

# اشکال العالم

تألیف:

ابوالقاسم بن احمد جیهانی

# اشکال العالم

تألیف:

ابوالقاسم بن احمد جیهانی

نخستین جهانگرد و جغرافی‌نگار ایرانی

ترجمه

علی بن عبدالسلام کاتب

با مقدمه و تعلیقات

فیروز منصوری




عنوان: اشکال العالم

نویسنده: ابوالقاسم احمد بن جیهانی

مترجم: عبدالسلام کاتب

تصحیح و توضیح و حواشی از: فیروز منصوری

ناشر: شرکت به نشر، انتشارات آستان قدس رضوی

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۶۸

چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مندرجات

بنام خدا

# پیش گفتار

کتاب گرانقدر «اشکال العالم» تألیف ابوالقاسم بن احمد جیهانی، نه تنها از امّهات کتب جغرافیایی کشورهای اسلامی است، که در نیمه دوم قرن چهارم هجری تحریر یافته،بلکه نخستین مجموعه ایست که محققی آگاه و دانا و ایرانی تبار، از آداب و رسوم و امور اجتماعی و اقتصادی به ویژه اوضاع جغرافیایی سرزمین های اسلامی فراهم آورده است.

نام و نشان و تالیفات جیهانی، از هزار سال پیش تاکنون شهرت پیدا کرده، و علاقه‌مندان تحقیق و تاریخ را مجذوب خود ساخته است.

. ظاهراً، خاستگاه و اولین تجلّی نام و احراز مقام خانواده جیهانی را در سیستان می‌یابیم. نخستین شخصیت نامی این خاندان، ابومنصور جیهانی درآخرین سال های قرن سوم هجری عامل بُست بوده است.

در این باره تاریخ سیستان چنین روایت می‌کند: «... و بومنصور جیهانی از بست به‌سیستان آمد اندر اول ربیع الاول سنه احدی و ثلثمائه، و مردمان سیستان رسول

فرستادند نزدیک احمد بن اسمعیل، تـا رسولان به حدّ بخارا برسیدند، احمدبن اسمعیل را دو غلام از آنِ وی بلب جیحون بکشتند بتعلیم بوبکر دبیر. هشت روز باقی از جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه»[۱]

پس از آمدن فضل بن حمید بامیری سیستان. «...بومنصور جیهانی به بست بود. بومنصور عمل بست از دست احمدبن اسمعیل داشت. یک چندی بیامد به سیستان، چون او [احمدبن اسمعیل] را بکشتند و نصر بن احمد را بنشاندند بومنصور به بست شد. خالدبن محمد نامه کرد به جیهانی که بست بگذار و برو، او نرفت بفرمان او، پس فضل بن حمید برفت بحرب او سوی بُست، ورز سه شنبه هشت روز گذشته از جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثمائه.»[۲]

ابومنصور جیهانی تا روز دوم محرم سال ۳۰۳ هجری با سعد طالقانی در سیستان بودند. مرحوم ملک الشعرای بهار در حاشیه صفحه ۳۰٤ تاریخ سیستان می‌نویسد: «...ابن اثیر، عبیدالله بن احمد الجیهانی ضبط کرده (ج۸ ص۲٦) و شاید ابومنصور کنیهٔ وی بوده است و ظاهراً او برادر محمد بن احمد جیهانی وزیر نصر بن احمد باشد.»

دومین شخصیت شهیر به نام جیهانی، ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی است که در سال ۳۰۱ هـ.ق به وزارت نصربن احمد سامانی رسید. او در عالم سیاست و ادب شهرهٔ آفاق شده بود. ابن فضلان، جیهانی را در سال ۳۰۹ هـ در بخارا دیده و درسفرنامه‌اش یاد کرده است. نرشخی در تاریخ بخارا آورده است: «چون امیر سدید روز یکشنبه (۱٦ محرم ۳٦۵ هـ.ق) از دنیا برفت، روز دوشنبه پسر وی (نوح بن منصور) به ملک بنشست، با وی بیعت کردند. و ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی وزیر شد. و باز بسبب پیری عذر خواست، و بعد از وی دو سه روز دیگر شد، آنگاه امیرمحمدبن عبدالله بن عزیز وزیر شد.»[۳]

سومین رجل سیاسی و نامی این خاندان، ابوعلی محمدبن محمد جیهانی فرزند ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصرجیهانی بود که پس از محمدبن عبیدالله بلعمی به وزارت منسوب شد. در سال ۳۲٦ هـ. بنا به نوشتهٔ ابن اثیر، ابوعلی محمد جیهانی درسال ۳۳۰ هـ.ق در زیر آوار جان سپرد.[۴]

شادروان مدرس رضوی در بخش حواشی وتعلیقات «تاریخ بخارا» به استناد نوشته‌های ابن‌اثیر و گردیزی، از جیهانی دیگری به‌نام: «ابوعبدالله احمدبن محمدالجیهانی» یاد می‌کند که پس از یوسف بن اسحاق به‌وزارت بنشاندند، در سنه ۳۶۷هـ.

محمد بن اسحاق الندیم، ضمن برشمردن نام رؤسای مانویان در دوره عباسیان و بعد ازآن، از جیهانی دیگری بنام: «محمدبن احمد» بدین گونه وصف حال می‌کند: «...واز کسانیکه در این اواخر باین امر شهرتی پیدا کردند: ابوعیسی وراق، ابوالعباس ناشئی، و جیهانی محمدبن احمد است». [5]

ششمین جیهانی، که برنام ونشانش گرد و غبارفراموشی هزارساله نشسته، و به‌ناحق جامهٔ فاخرش را برتن بیگانگانی چون استخری و ابن‌حوقل و غیره پوشانیده‌اند، ابوالقاسم بن احمد الجیهانی مؤلف کتاب حاضر است، که از شرح حال و سرگذشت وی خبری نداریم. جز این که ازمتن کتاب به‌قسمتی ازسفرهای وی به‌شهرها و کشور آگاه می‌شویم.

## تألیفات منسوب به جیهانی

منابع معتبر قرن‌های چهارم و پنجم هجری، از تالیفات جیهانی به کرات یاد کرده‌اند. قسمتی از آن‌ها بدین‌قرار است:

۱ــ مسعودی در کتاب التبیه والاشراف اعلام می‌دارد: «... ونیز ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی کتابی دربارهٔ وصف جهان واخبار و عجایب آن و شهرها و ولایت‌ها و دریاها و رودهاو مسکن اقوام و دیگر اخبار شگفت و قصه‌های ظریف تالیف کرده...» [6]

این تعریف، با متن ومندرجات کتاب «اشکال العالم» همخوانی دارد. ولی تاریخ تالیف التبیه والاشراف جای بحث و تدقیق است.

در پیش گفتار ناشر می‌خوانیم که: مسعودی در جمادی‌الثانی ۳۴۵ هـ.ق در شهر فسطاط مصر در گذشت. و خود مسعودی نیز در آغاز کتابش چنین می‌نگارد: «... و حوادث مهم دینی و شاهانی که بروزگارشان بوده‌است و تعیین تاریخشان تا بروزگار

حاضر که سال سیصد و چهل و پنج هجرت و زمان خلافت المطیع است سخن کنیم تا توجه کسان به کتابهای ما که همین پیش از آن سخن آوردیم جلب شود.»[۷]

کتاب اشکال العالم جیهانی لااقل بیست سال پس از مرگ مسعودی (۳۴۵هـ) تنظیم یافته، و در آن از نوح بن منصور و سایر حوادث تاریخی بحث شده است.

۲ــ گردآورندهٔ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم به‌نام عبدالله محمدبن احمد مقدسی، ادعا دارد که: «جیهانی کتابش را به‌درازا کشانیده است، راه بسیاری از شهرها را فراموش کرده تنها به‌وصف شهرهای زیبا بسنده کرده است، کتاب او را در هفت‌مجلد در کتابخانه عضدالدوله بی‌ترجمه (بی‌نام مؤلف) یافتم برخی آن را ازآن خردادبه می‌دانستند. سپس دو کوتاه شده را در نیشابور با ترجمه (نام مؤلف) دیدم که یکی، از آن همین جیهانی و دیگری، از آن خرداد به بود...».[۸]

با اینکه از عبدالله محمدبن احمد مقدسی تا اوایل قرن هفتم هجری نام و نشان و اثری دیده نمی‌شود و اولین بار در کتاب یاقوت حموی صاحب اثر معرفی شده است؛ به‌نظر نگارنده، احسن التقاسیم کنونی که توسط آقای دکتر علینقی منزوی ترجمه شده است، کتاب اصلی مقدسی نبوده و صورت تحریف شدهٔ آن است. که هرچه توانسته ناسزا و نسبت‌های ناروا به‌مردمان شهرهای ایران وارد کرده است.

نوشته‌های مقدسی پاک بی اساس است. وقتی که هفت مجلد کتاب «نام مؤلف نداشته» چگونه آنها را به‌جیهانی نسبت داده است. مولف هتاک احسن التقاسیم درصفحه ۱۱ ضمن گفتار: «تاریخ نگارش و پیشکش» اتمام کتاب را سال ۳۷۵ هـ.ق تعیین کرده است، درصفحه ۳۱۶ می‌گوید: «من به‌سال ۳۷۷ کتاب خود را در مکه به‌برخی از پیران اندلس عرضه نمودم. در صفحه ٤۹۲ از وزارت عبدالله بن عزیز و ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی بحث می‌کند که مربوط به‌سال‌های ۳۸۰هـ می‌باشد. درصفحه ۱۸۲ حکومت عراق را بدین گونه رقم زده است: «حکومت این سرزمین پایگاه خلیفگان عباسی بوده، فرمان، همیشه فرمان ایشان بوده تا اینکه زبون گشتند و دیلمیان برآنان چیره شدند. اکنون ایشان [دیلمان] را رأی نیست و کسی به‌فرمانشان گوش فرا نمی‌دهد.» این نوشته می‌رساند که کتاب در زمان سقوط و زوال دیلمان درقرن پنجم نوشته شده است. صفحه ۱۸۵ نیز حاکی است که:

«نخستین کس از دیلمیان که چیره شد (برعراق) ابوالحسن بن بویه، سپس پسرش بختیار سپس عضدالدوله سپس پسرش ابوکالیجار و سپس پسر بزرگش بوالفوارس می‌بودند.» ابوالکیجار و بوالفوارس در ربع اول قرن پنجم هجری در عراق فرمانروائی می‌کردند. بر این کتاب می‌توان جوابهای انتقادی مفصل نوشت.

۳ـ محمدبن اسحاق الندیم، تالیفات جیهانی را چنین برشمرده است: «ابوعبدالله احمدبن محمدبن نصر (جیهانی، کاتب) وزیر حکمران خراسان. و این کتابها از اوست: کتاب المسالک و الممالک، کتاب آیین، مقالات کتب العهود للخلفاء والامراء، کتاب الزیادات فی کتاب الناسی فی المقالات. کتاب رسائل[۹].

٤ـ شادروان علامه علی اکبردهخدا در جلد سوم «امثال وحکم» صفحه ۱۶۸۶ مرقوم می‌فرمایند: «در کتاب مقابسات ابوحیان توحیدی (۳۷۹هـ.ق) راجع به‌عقاید شعوبیه فصلی به‌نظر رسید که جالب‌توجه شد. مولف مذکور شرح گفت‌وگوی خود را با ابن سعدان وزیر بهاء الدوله در کتاب مزبور درجه کرده است. درآن عهد جیهانی کتابی منتشر کرده بود در بیان فضیلت سایر اقوام برعرب و در این باب راه مبالغه رفته بود. وزیر، ابوحیان را پرسید رای شما چیست آیا عرب را برعجم رحجان می‌نهید یا بالعکس...»[۱۰].

۵ـ ابوریحان بیرونی درآثار الباقیه از کتاب مسالک و ممالک جیهانی یاد می‌کند و داستان‌های عجیب و باور نکردنی که مربوط به‌قیروان و طبریه ومصر است، نقل می‌کند که در کتاب اشکال العالم دیده نمی‌شود.[۱۱]

٦ ـ نرشخی در تاریخ بخارا از آبگیرهای عظیم و پارگین فراخ بیکند بحث می‌کند و می‌نویسد: «واندر کتاب مسالک و ممالک آورده است که آنرا بحیره سامجن خوانند و فضل آب بخارا هم آنجا جمع می‌آید.»[۱۲].

مسالک و ممالک مورد اشاره نرشخی، همین اشکال العالم است که عبارات و مضمون فوق را بشرح زیر در بحث بخارا نوشته است: «...آب آن [بخارا] از جوی سغد است و در میان شهر می‌رود و آنچه از ضیاع و اسباب و آسیاها وزراعت‌ها باقی می‌ماند از بیکند به کوالی (آبگیر بزرگ) که آنرا سامجاس می‌گویند می‌رسد.»[۱۳]

۷ـ گردیزی، مولف زین الاخبار، ضمن استفاده از تالیفات جیهانی،

اطلاعات بیشتری دربارهٔ وی ارائه می‌دهد و می‌نویسد: «...ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل. و اندر همه چیزها بصارت داشت. او را تالیفهای بسیار است اندر هرفنی وعلمی. و چون او به وزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامه نوشت، و رسم های همه درگاه‌ها و دیوان ها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیک او آوردند، چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین وعراق و شام ومصر و زنج و زابل و کابل و سند وعرب. همه رسم های جهان به‌نزدیک او آوردند و آن همه نسختها پیش نهاد واندر آن نیک تأمل کرد.»[۱۴]

در هیچیک از منابع تاریخی، کتابی بنام اشکال العالم به‌جیهانی نسبت داده نشده است.

## مصنف ومؤلف کتاب

از سرگذشت وزندگانی ابوالقاسم بن احمد جیهانی هیچ گونه اطلاعی در دست نیست، و هنوز معلوم نشده است که آیا مؤلف کتاب حاضر، همانا عبدالله محمدبن احمد جیهانی بوده است که کتاب جغرافیای وی در زمان ترجمه به‌فارسی، نام «اشکال العالم» به‌خود گرفته است، یا اینکه مولف شخصیتی جداگانه داشته است. هیچ یک از منابع و مآخذ موجود، از مسافرت ها و تحقیقات محلی ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی ذکری به‌میان نیاورده‌اند، درصورتیکه متن کتاب حاضر نشان می‌دهد که نویسنده آن، به‌زیارت مکه معظمه رفته و شهرهای شام و فلسطین و مصر وعراق و عربستان را گشته، ضمن دیدار آثار تاریخی، با شخصیت‌های چندی هم ملاقات داشته است[۱۵] ضمناً در شهرهای عبادان و بصره به‌تحقیق پرداخته، و از عسکر مکرم با کشتی به اهواز مسافرت کرده است.

همان طوری که ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی در سال ۳۶۵ هـ. ق در حال پیری نامزد وزارت بوده، ابوالقاسم بن احمد جیهانی نیز در آن دوره می‌زیسته است که از سامانیان به ترتیب تا نوح بن منصور در کتاب خود یاد کرده است.

متن کتاب نشان می‌دهد که ابوالقاسم بن احمد جیهانی قبل از سال ۳۲۰ هـ، در زمان خلافت المقتدر در سیر و سیاحت بوده و بزیارت مکّه مشرف شده است. آنجا

که می‌گوید: «در مکّه هیچ آب روان نیست. بعد از رجوع من چنین گفتند که بعضی از ولایت و اعمال آبی از چشمه به آنجا آورده است و در ایام المقتدر تمام کرده...»

از قرار معلوم، مؤلف ضمن این که به سیر و سیاحت پرداخته شهرها را می‌دیده، وسیله گزارشگران و خبرنگاران (اصحاب خبر) نیز، اوضاع و احوال شهرها و کشورها را بررسی کرده و برتحقیق و اطلاعات خود می‌افزوده است. بدین عبارت توجه نمایید: «... بعضی از اصحاب خبر مرا گفت که جمله جویهای بصره را در روزگار بلال ابن ابی برده بشمردند صدهزار جوی زیادت بود، و از آن جمله بیست‌هزار جوی چنان بود که در آن زورق توانستی بود. مرا آن سخن راست نیامد و انکار عظیم کردم. چندانکه بیشتر از جایگاه و ولایتهای بصره بدیدم در اندازه یک تیرواره راه، بسیار جویهای خرد دیدم که در هر یکی زورقی بتوانستی رفت... چون این قدر جویها دیدم در مسافت تیرواری، یقین دانستم که آنچه تقریرکرده بودند راست باشد.»[۱۶]

موضوع گردآوری اطلاعات وسیله «اصحاب خبر»، نوشته گردیزی را بیاد می‌آورد که: «...جیهانی بهمه ممالک جهان نامه نوشت و رسمهای همه درگاهها و دیوان ها بخواست، نسخت کردند ونزدیک او آوردند.»

بدین تفصیل، آیا نمی‌توان احتمال داد که ابوالقاسم احمدبن جیهانی همان ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی بوده که پس از تفویض وزارت به‌عتبی در سال ۳۰۹ هجری، زمانی که کاتب و شیخ العمید خراسان بوده به‌مکه رفته و مسافرت تحقیقی سرزمین‌های عربی و غرب ایران را انجام داده است؟ بویژه این که در آن زمان رفتن به‌مکّه و سیرو سیاحت در کشورهای مختلف، فقط برای اشخاص ثروتمند و محتشم مقدور بوده است.

## نسخه‌های خطی کتاب

نسخه عربی اشکال العالم تاکنون بدست نیامده است. شاید هم موجود بوده و هست ولی به‌نام مسالک و ممالک استخری یا عنوان دیگر، ثبت و ضبط شده، همان طور که ترجمهٔ فارسی آن بدان سرنوشت دچار شده است.

از ترجمه فارسی «اشکال العالم» فقط سه نسخه تاکنون شناسایی شده است،

که دو نسخه ازآن در موزه بریتانیا، و دیگری در موزه کابل نگهداری می‌شود.

اینک مشخصات هریک:

۱ــ نسخه کابل: بنا به‌نوشته مرحوم هاشم شایق، دارای ۴۳ ورق (۸۱ صفحه) بطول ۲۸ و عرض ۱۸ سانتیمتر است که درهر صفحه ۲۷ سطر گنجانیده شده است. درپشت ورق اول به‌خط جلی نوشته شده: «مسالک و ممالک جیهانی». در متن ورق دوم در دو جای نام کتاب « نسخه اشکال عالم جیهانی» و «ترجمهٔ کتاب اشکال العالم از تالیف جیهانی» درج شده است. کاتب نسخه، حاجی خان بن حاج‌محمد حسین قزوینی بوده وتاریخ تحریر ناقص است.

۲ــ نسخه موزه بریتانیا بشماره Add ۲۳۵۴۲ طبق فهرست ریو: دارای ۷۷ ورق بطول ۱۲ ۱/۲ و عرض ۸ اینچ می‌باشد که هر صفحه مشتمل است بر ۱۸ سطر به‌طول ۵ ۵/۸ اینچ. میکروفیلم این نسخه بشماره ۱٤٦۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، نگارنده از نسخهٔ عکسی آن، کتاب حاضر را فراهم آورده است. نسخه در ۱٤ رمضان ۱۲۵۱ هـ.ق به‌خط نستعلیق خوش تحریر یافته و ازکاتب نام و نشان ندارد. این مجموعه خطی را رابرت تایلور به‌موزه بریتانیا اهدا کرده است که در تاریخ تحریر کتاب، نمایندهٔ سیاسی انگلستان در بغداد بوده است.

۳ــ نسخه دیگر بشماره or۱۵۸۷ درموزه بریتانیا موجود است که طبق نوشتهٔ ریو، مندرجات آن با نسخهٔ فوق مطابقت شده و تفاوتی با هم ندارند. نسخه دارای ۱۲۹ ورق به‌قطع ۱۰ اینچ در ۵ ۱/۲ اینچ است با ۱۷ سطر در هر صفحه به‌طول ۳ ۳/۸ اینچ، که در ۱۷ جمادی الاول ۱۲۵٦ هـ.ق در کابل به‌خط نستعلیق ملا محمد منوّر کشمیری خاتمه یافته است. این نسخه که دراختیار هنری رالنیسون بوده، طبق یادداشت وی درسال ۱۸٤۰/ م ازنسخه کابل استنساخ شده است که سه سال پیش (۱۸۳۷) نسخه مزبور را ایشان در اصفهان بدست آورده و برای ادوارد کونولی به کابل فرستاده بود.

نسخه کابل ۱۹قطعه و نسخه حاضر ۲۰ قطعه نقشه (صورت) جغرافیائی دارند. در نسخه کابل ونسخه شماره or۱۵۸۷ موزه بریتانیا، نام مترجم کتاب العبد اصغر علی بن عبدالسلام آمده است. ولی در نسخه مورد استفاده این جانب از مترجم کتاب نام و نشانی دیده نمی‌شود.

مرحوم هاشم شایق در مقالهٔ خود تحت عنوان: «اشکال العالم‌یا مسالک ممالک» به‌معرفی این نسخه پرداخته و چنین می‌نویسد: «...ولی با تاسف، از این اقالیم درهنگام تفصیل وبسط هر اقلیم، اقلیم چهاردهم (اقلیم کوهستان) از قلم افتاده بود. علاوه براین تعداد ورق سی ویکم که جزوی از بحر خزر و بعد ازآن ورق سی و چهارم که جزوی از خراسان باشد، هم ناقص است.»[17]

متاسفانه در نسخهٔ حاضر نیز، علاوه‌براینکه‌قلم افتادگی جزئی در بعضی صفحات دارد. اقلیم سیزدهم که مربوط به ارمنیه واران وآذربایجان است، کلاً از قلم افتاده فقط سه‌سطر نخستین‌را داراست که از مرزهای این اقلیم سخن می‌راند، و بدون وقفه و جای خالی، قسمتهایی از مطالب اقلیم چهاردهم پشت سرهم آمده، ومعلوم می‌شود که سرآغاز اقلیم چهاردهم نیز از قلم ساقط شده است. اقلیم شانزدهم نیز در حدود دو صفحه و نیم سفید است و مطلبی در آن درج نشده و بقیه آنچه رقم یافته، ناچیز است. قسمتهایی از اقلیم نوزدهم (خراسان) افتادگی دارد و شهرهای نیشابور و هرات و مرو به شرح و بسط نیامده‌اند.

## تاریخ ترجمه اشکال العالم

به طوری که در پایان نسخه کابل و نسخه شماره or ۱۵۸۷ موزه بریتانیا آمده است. ترجمهٔ اشکال العالم از عربی به فارسی، وسیله علی بن عبدالسلام صورت گرفته که از سرگذشت وی اطلاعی در دست نیست. مترجم در آغاز کتاب، از وجود نسخهٔ عربی اشکال العالم در کتابخانهٔ خاص حاکم بخارا علی خواجه‌بن محمدولی سخن می‌راند، که به دستور وی ترجمه آن به فارسی انجام پذیرفته است.

مترجم در پایان کتاب بار دیگر صفات علی خواجه را ستوده است و ضمن اعلام مقام فرمانروایی بخارا به نام وی، خطه جند را نیز در قلمرو عدل و نصفت ایشان قلمداد می‌کند.

شناسایی شخصیت علی خواجه، ما را در تعیین تاریخ ترجمه کتاب یاری می‌دهد.

شادروان سعید نفیسی بدون این که به اظهار نظر ریو و مقاله مینورسکی توجه

نماید، علی خواجه را «علی بن سلطان محمود گورگانی» تصور نموده، ترجمه را به اواخر قرن نهم نسبت داده است. ولی، شارل پیرهانری ریو، در فهرست «نسخه های خطی فارسی موزه بریتانیا» علی خواجه بخاری را همان شخصیت معروفی معرفی می‌کند که چنگیزخان مغول او را به اتفاق محمود خوارزمی با سمت رسول با هدایای ارزنده به دربار محمد خوارزمشاه فرستاده بود. وی در سال ۶۱۶ هـ.ق پس از تسخیر جند وسیله جوجی خان، به امیری آن ایالت رسیده بود[۱۸].

بدین ترتیب، تاریخ ترجمه اثر در ربع اول قرن هفتم هجری قطعی به‌نظر می‌رسد. به‌ویژه این که قسمتی از لغات و اصطلاحات این کتاب نشان می‌دهد که نسخه در حوزه ماوراءالنهر تنظیم یافته، و به سبک نگارش و واژه های تاریخ بیهقی و متون تاریخی سلجوقیان، بیشتر عنایت شده است. ترجمه مسالک و ممالک استخری که رونوشت گونه ای از این ترجمه است، بنابه اظهار آقای ایرج افشار، شیوه نثر نویسی قرن های پنجم و ششم را دارد.

### شیوهٔ کتابت و بعضی نکات دستوری ولغوی

کتابت و انشای نسخه به شیوهٔ نگارش قرن های پنجم و ششم است. «هـ» غیر ملفوظ یا بیان حرکت، در کلمه های مختوم به آن، در جمع مختفی و حذف شده و به صورت زیر به کار رفته است مانند:

میوه= میوها، جامه= جامها، خانه= خانها، افسانه= افسانها، قصبه= قصبها، غله= غلها، برکه= برکها وغیره.

در تمام صفحات کتاب حرف «گ» مانند «ک» با یک کشیده نوشته شده است، واژهٔ هرچه به صورت «هرچ» آمده است. لغت خُرد را «خورد» رقم زده اند. رسم الخط لغات فوق به صورت و شیوهٔ امروزی درج شد.

مطابق انشای آن دوره، علامت مفعول صریح (را) در بعضی جمله ها حذف شده است. مانند: «... نشنیده ایم که در آن مواضع عمارتی هست و آن‌ــ راه رفتن ممکن نیست.» و «... آن جایگاهی است که مشرکان رسول صلی الله علیه وآله‌ــ از مسجدالحرام بازگردانیدند.»

در خیلی از موارد ضمایر «او» و «ایشان» برای غیر ذوی العقول هم بکار رفته است. «... به‌انجا مسجدیست معروف به سلیمان و بنای ایشان از گل و سنگ است.»، «شاپور شهریست که شاپور ملک ساخت، بنای ایشان مانند بنای اصطخر است.»

تقدّم صفت بر موصوف از لحاظ تأکید در اکثر صفحات دیده می‌شود. مانند معظم جایگاه، بزرگتر شهر، وغیره.

در بعضی موارد مضاف و مضاف الیه هردو به صورت جمع آمده است. «پادشاه کنعانیان بیش از پادشاهان فارسیان بودند.»

در یک مورد واژه «همواره» به صورت «هم واره» درج شده و عین همین شیوه در مسالک وممالک استخری نیز تقلید و رونویسی شده است.

در موارد عدیده عبارت «خرید و فروخت» به جای «خرید و فروش» رقم یافته است.

در این کتاب لغت «اسلام» علاوه بر معنی و مفهوم عام و متداول، ظرف مکان و زمان را اراده می‌کند: «ـ اما در اسلام (در زمان اسلام) آنجا پادشاهان بودند و هستند که بعضی فارس را داشتند» ـ «مدو این بیابان از جمله بیابانهای اسلام (سرزمین های اسلامی) جداگانه است.»، «... در اسلام (سرزمین های اسلامی) پلی از آن عجب تر نیست.»

کلمه «ترکان» نیز علاوه بر معنی اقوام ترک، بمعنی سرزمین ترک ها منظور شده است. «... واصل و خشاب از ترکان بیرون می‌آید و بزمین وخش می‌رسد.»

لغات واصطلاحات نادر این کتاب نیز جالب و درخور اهمیت است. فهرست آن ها را جداگانه تنظیم کرده‌ام، و نمونه هایی هم از سایر متون ادبی و تاریخی آن دوره به عنوان شاهد برآن لغات فراهم آورده‌ام که در صورت لزوم، شواهد مزبور را در مقابل هریک قرار داده و عرضه خواهم کرد.

## لغات و ترکیبات و اصطلاحات نادر

آسیا وار= مقدار آبی که آسیابی را بگرداند.

از راه گشتن = راه گم کردن، بیراهه رفتن.

اسباب = این واژه در فرهنگ معین به معنی لوازم، ساز و برگ‌ها، مال‌ها، دارایی‌ها و در لغت‌نامه دهخدا نیز بمعنی: «اموال» آمده است. مؤلف کتاب: «مالک و زارع در ایران» هم می‌نویسند: «معنی این کلمه مسلم نیست»[۱۹]

لغت «اسباب» در اکثر منابع تاریخی و متون دوره غزنویان و سلجوقیان، به کرات آمده و آن‌طور که از فحوای کلام استنباط می‌شود، به املاک غیر مزروع و ساختمانی از قبیل: آسیا، حمام، سرای، باغ، بازار، مدرسه، مسجد، بیمارستان، سقاخانه، کاروانسرا، کاریز و غیره اطلاق می‌شد که مخصوص و مایملک امراء، شاهزادگان، وزراء، فرمانروایان و عمال خاصه دیوان بوده است. بعد از سلجوقیان، در دوره مغول بجای این کلمه، واژه «اینجو» به کار رفته و در دوره‌های بعدی اصطلاح «خالصه و خالصات» جانشین «اسباب» شده است. هرگاه فرمانروایان و شاهزادگان و وزراء، املاک مزروعی هم در تملک می‌داشتند، آن‌ها را با لفظ «ضیاع» مشخص کرده و مجموع را «ضیاع و اسباب» می‌نامیدند. کلمه‌های: زراعت و عمارت کیفیت ملکی و میزان کارآیی آن‌ها را نشان می‌داد. ضیاع حاصلخیز و بهره‌رسان را «مزروع» و اسباب دایر و آباد را «معمور» توصیف می‌کردند. املاک اسباب بیشتر در مقر حکومت و شهرهای بزرگ قرار داشت، ولی، ضیاع در روستاها و دشت‌ها.

هرگاه همین املاک در ید تصرف و تملک شخص سلطان یا پادشاه قرار می‌گرفت، آن را «ضیاع خاص» و «اسباب خاص» می‌خواندند.

چون این واژه تاکنون معنی نشده و مفهوم مضبوط نیافته، از اینرو شایسته است که نمونه‌های بیشتری از مندرجات کتابهای آن دوره ارائه شود، تا خوانندگان از مفاد آن، معنی و منظور مورد بحث را دریابند.

۱ـ عبارات زیر از ترجمه اشکال العالم جیهانی استخراج شده است:

«آل حنظلة بن تمیم، کسانی که از بحرین بگذشتند و بفارس مقام ساختند و اموال بسیار جمع کردند و دیه‌ها و اسباب نفیس ساختند..... خراج و ضیاع و اسباب این خاندان بدان حد بود که هرسال ده بار هزار هزار دینار خراج بدادندی.»

«آب آن (بخارا) از جوی سغد است و در میان شهر می‌رود و آنچه ازضیاع واسباب

و آسیاها و زراعت باقی می‌ماند از بیکند به کوالی که آنرا سامجاس گویند می‌رسد.»

۲ــ تاریخ بیهقی، درباره سرانجام عمر حسنک وزیر، چنین می‌گوید:

«...دوقباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهة سلطان. .... واگر زمین و آب مسلمانان بغصب بستد، نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت.» ص ۱۸۵ و ۱۸۷ــ چاپ فیاض.

۳ــ نمونه‌های از کتاب: «التوسل الی الترسل» تألیف: بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی «... واشارت او را در حل و عقد مصالح از مسبلات آن اسباب و مستغلات برکار گیرند.» ص ٧٤

٤ــ از مجموعه مراسلات دیوان سلطان سنجر. «عتبة الکتبه»

«... و بحکم آنکه هروقت بسمع ما رسید که کارهای معاملتی مرونه برآن قاعده می‌رود که فرمودیم و حسابهای اسباب خاص درغیبت زین‌الدین دام تمکینه نه چنان می‌پردازد که پسندیده دیوان باشد.... اجازت دادیم تا بفراغ دل و فسحت امل بسر آن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم و حدیث پیش گیرد.» ص ٤٦ و ٤٧

«بر تواتر اخبار اختلال آن ولایت و متفرق بودن حشم و رنجوری رعایا و خرابی اسباب و مشوش گشتن کارها بسمع ما می‌رسیده است.» ص ٦٨

۵ــ تاریخ بیهق ابن‌فندق، حاکی است که:

«خواجه امیرک دبیر واخوه ابونصر (از دبیران سلطان محمود) در بیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند و این سرای که امروز اجل شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته است خواجه امیرک بنا نهاده است و سرای وی بوده است. با... با غزنی رفت و آنجا مدرسه ساخت.» ص ۱۲۰

٦ــ از زین الاخبار گردیزی:

«... روزی پیش فضل یحیی گفتند که: عمربن جمیل مردی است سخی و مهمان دوست. فضل او را دویست هزار درم فرمود و برخراسان خلیفت کرد او را، و بدین حکایت که از وی کردند. چون فضل معزول شد عمربن جمیل به چغانیان اسباب

ساخت و آنجا بماند.ص ۱۳۰

۷ــ برگزیده‌ای از کتاب: المختارات من الرسائل:

«... و بنوبت‌ها در حق او مثال جزم فرموده‌ایم تا اسباب و املاک و علایق او را به فلان جای تیمار دارند و از فنون تعرض و اعتراض و عوارض آنرا صیانت کنند... واندر تنفیذ تصرف نایب او نجم‌الدین درین املاک، و تقویت و معاضدت او بر عمارت آنچه خواهد که عمارت کند خصوصاً کاریز فلان جای گاه که ملک اوست و بهمه رعایتی نرسند...» ص۲٦٦

الــف

استوار نداشتن= باور نداشتن، بی‌پایه پنداشتن.

اسلام = سرزمین های اسلامی ــ دوران اسلام.

اصحاب خبر= گزارشگران، خبرنگاران، رسانهٔ خبری.

افتادن = به عمل آمدن ــ فراهم شدن

افتادن = رسیدن، منتهی شدن.

افتادن = قرار گرفتن، رحل اقامت افکندن

افزون = مدّ دریا

الّا = امّا، ولی

ایام عجم = دوران قبل از اسلام، زمان ساسانیان

ب

باز داشت کردن= منع کردن، قدغن کردن. کسی را بازداشت کردن: گماردن، مامور کردن کسی را

بالا = تپه، مصلی

بالابنا = تل ویرانه، توده‌های مخروبهٔ بنا.

بالای = ارتفاع، بلندی

بحال = در حال، فوراً

بدستی = یک وجب
بریدن = حفر کردن، شکافتن
بعضی = قسمتی، مقداری از سرزمین و کشور
بوی خوش = عطر، اسانس و مواد معطر. عود و عنبر و کافور.
بیخ آور = ریشه دار، با ریشه بسیار
بیرون = غیر از

پ

پراکنده = پهن و گسترده
پراکنده شدن = جدا شدن،
پس شدن = واایستادن، از سیرافتادن
پوست پیراسته = چرم، پوست دباغی شده

ت

تحویل = نقل مکان کردن، مهاجرت
ترکان = سرزمین ترک ها
تره‌زار = محل کشت سبزیجات
تماشا = چشم‌چرانی، تفریح ناسالم بوسیله تماشا
تماشاجای = منظره، چشم انداز
تماشاگاه = محل دیدنی، جای خوش منظره و باصفا
تیروار = مسافتی به اندازهٔ پرتاب تیری

ج

جای پرداخت شدن = محل به انتها رسیدن، جای پایان یافتن
جای جمع شدن = محل به‌هم رسیدن. جای تلاقی کردن.
جر = دره، شکاف عمیق در روی زمین

جند = لشکرگاه، پادگان. شهر نظامی

جنس = نژاد، قوم

جوشاندن دریا = طغیان بحر، طوفان و تلاطم دریا، برانگیختن موج

جوی = رود چه بزرگ و چه کوچک

جهیدن = وزیدن (باد)

چ

چاره نبودن = نیاز داشتن، ناگزیر

چشم دیدار = پیدا و پدیدار

چشمه = روزنه خانه یا گنبد

چیزی = مقداری، قدری

ح

حایط = دراین کتاب، حایط بخارا معنی و مفهوم دیگری، غیر از توصیف فرهنگ‌ها ارائه می‌دهد.

خ

خاصیت = ویژگی، چیز خاص، نشانی مختص

خاک = گور، تربت

خانه پلاس = چادرهای ایلاتی بافته شده از موی بُز.

خانه گردان = چادرهای ایلات کوچ‌ور ــ در کتاب مهمان‌نامه بخارا شرح کامل دارد.

خرّاد = خرّاط

خط رو = مسیر

خط مستقیم = خط استوا

د

دربند = گذرگاه ایالتی به ایالت دیگر چه از راه خشکی چه از راه دریا، گمرک

دریای محیط = اقیانوس

دست‌حکم = یِد قدرت

دوای کار = مسهل

دور = ژرف، عمیق

دیوار بست = حیاط، خانه محصور

ر

راست بودن = موافق (باد)

راستی = خط مستقیم، در یک راستا

راست آمدن = باور کردن

راه گشتن = راه گم کردن

رها کردن = بازکردن، حفر کردن

ز

زمین = سرزمین، ناحیه و کشور

زیر بَر = دامنه

س

ساختگی = ساز و برگ، اسلحه و تجهیزات.

سرای زر = ضرابخانه

سرای ضیافت = مهمانخانه، محل آسایش مسافران

سنگ انداخته = سنگ فرش شده

سنگین = سنگی، ساخته شده از سنگ

سیاه‌خانه = چادرهای بافته شده از موی بز، چادر ایلاتی
سیم = سکهٔ فلزی (مسکوک غیر از طلا و نقره)

ش

شاه = هر چیز بزرگ و مهم و برتر از نظایر خود
شکافته = شاخهٔ رودخانه

ص

صادر و وارد = اشخاص رونده و آینده ــ مسافران

ط

طعام = خواربار، گندم و جو و حبوبات و سایر مواد خوراکی

ع

عجم = ساسانیان، پادشاهان و مردم ایران قبل از برقراری اسلام.

ف

فرش = پیاده‌رو، خیابان، معبر عمومی

ق

قندز = قلعهٔ مستحکم بناهای دهات بخارا جایهای بلند است استوار کرده به قندزها و بنیادهای محکم.

ک

کردان = ایلات و عشایر چادرنشین و گله‌دار
کشیدن = ادامه داشتن، ادامه یافتن

کوال = پارگین، مرداب، بطیحه، آبگیر بزرگ

گ

گذشت = محل عبور، حدّ
گردش = پیچ و خم
گردنده = کوچ‌ور
گردیدن = کوچ کردن

م

مبلغ = مقدار، تعداد
مجلس = دفعه، بار (شکم روی)
محیط = دریای محیط، اقیانوس
مر = واحد وزن
مردم = محلی، ساکنان منطقه
مقرر = امر مسلّم، به ثبوت رسیده
مقیم = دائم، همیشه
میراث گرفتن = چیزی به وسیله ارث به کسی رسیدن

ن

ناچیز = نابود شده و از بین رفته
نزدیک = شبیه، مانند، هم‌شکل و همسان
نزدیک = درحدود، قریب به. درحالت‌مقایسه
نزدیک = کم عمق، مخالف دور
نظر گماردن = نگریستن، به دقت نگاه کردن
نعمت = نیازمندی‌های زندگی، وسایل تأمین آسایش
نفقه = هزینه ساختمانی

نگاه داشتن = پاییدن، زیرنظر گرفتن
نمازگاه = مصلی
نمکسار = ؟

ی

یار = همکار. همدست و همراه، کمک کار
یخ آب = یخی که از بستن آب به برکه‌ها و گودال ها در زمستان، بدست می‌آید. و در محلی مسقف و محفوظ انبار می‌شود تا در تابستان بکار آید.

## مقالات پژوهشگران قرون اخیر درباره اشکال العالم

نخستین شخصیت علمی که از وجود کتاب حاضر آگاهی کامل داشته، سر هنری رالینسون بوده است که در سالهای ۱۸۳۹ و ۱۸٤۰ ضمن انتشار مقاله هایی در مجلهٔ انجمن جغرافیایی شاهی لندن، از این نسخه یاد کرده و مندرجات آنرا به کار برده است[۲۰].

دومین مرجع تحقیقی، فهرست نسخه های خطی فارسی موزهٔ بریتانیا است که در آن شارل پیر هانری ریو، به معرفی مشخصات نسخ ترجمهٔ اشکال العالم پرداخته و ضمن مقابله آنها اظهارنظر کرده است که اشکال عالم از تألیفات جیهانی نیست، به علت این که مقدسی نام کتاب او را «مسالک والممالک» معرفی کرده و نام حقیقی نویسنده هم ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی بوده است نه ابوالقاسم بن احمد جیهانی؛ بنابراین کتاب حاضر که با نوشته های استخری همخوانی دارد، ترجمهٔ کوتاه گونهٔ مسالک و ممالک استخری است.

در سال ۱۹۲۸ دکتر استفن جانیسک، مقالهٔ مفصلی تحت عنوان «کتاب گمشده مسالک و ممالک جیهانی» نوشته و در بولتن مدرسه تحقیقات شرقی لندن منتشر کرده است[۲۱].

دکترجانیسک، تشخیص نوشته های جیهانی را مشکل دانسته و عقیده دارند که

هرنوع کتاب جغرافیایی عربی را در قدیم مسالک وممالک می‌نامیدند. و کتابی هم که به استخری نسبت می‌دهند با عنوان‌های مختلف «کتاب مسالک والممالک» اغلب «مسالک والممالک»، «المسالک و الممالک»، «صورالاقالیم»، «کتاب صورالعالم»، «کتاب الاقالیم» معرفی شده و حتی در انتهای نسخه‌ای که دخویه انتشار داده «کتاب الاشکال» هم نام گرفته است. وی همسانی مندرجات اشکال العالم را با مسالک ممالک استخری درست نمی‌داند. بلکه متن مزبور را مأخوذ از نوشته‌های ابوزید بلخی احتمال می‌دهد.

مرحوم هاشم شایق از دانشمندان بخارا که در کابل اقامت داشت، در سال ۱۳۱۸ اولین بار از وجود نسخه‌ای از ترجمه اشکال العام جیهانی در کتابخانهٔ موزه کابل آگاهی یافت، سه سال بعد ضمن معرفی مشخصات نسخه، قسمت‌هایی از آن را در شماره‌های دوم و سوم و پنجم مجله آریانا چاپ کابل (حوت ۱۳۲۱ جمل ۱۳۲۲ جوزا ۱۳۲۲) منتشر کرد،

پروفسور و. مینورسکی نیز در جلد دوازدهم نشریهٔ مدرسه السنه شرقی لندن (۱۹٤۸) مقاله‌ای تحت عنوان: «انتسابی غلط به جیهانی» انتشار داد[۲۲]. و با توجه به نوشته‌های ریو و جانیسک و هاشم شایق، بدین نتیجه رسید. که اشکال العالم ترجمه‌ایست از مسالک و ممالک استخری، ومترجم مربوط از روی حدس و گمان نام جیهانی را برآن افزوده است.

مینورسکی نظریه احتمالی جانیسک را مبنی براین که اشکال العالم از ابو زید بلخی کسب مطلب کرده، رد می‌کند و چنین می‌نگارد که درمسالک و ممالک توصیف اقلیم پارس بیشترین صفحات را دربر گرفته است، از این رو معلوم می‌شود که نویسندهٔ کتاب اهل فارس بوده و به محیط خود بیشتر آشنایی داشته است. یا این که استخری با کشتی ازعسکر مکرم به اهواز رفته است. چنین مطلبی عیناً در اشکال العالم هم درج شده است، بنابراین، خط سیر نویسنده مسالک و ممالک از جانب فارس بوده و این شخص استخری می‌باشد نه جیهانی.

شادروان سعید نفیسی در سال ۱۳۳۵ با تهیهٔ رونوشتی از نسخه موزهٔ کابل، مقاله‌ای تحت عنوان «ترجمه اشکال العالم» در شماره سوم سال دوم مجله راهنمای

کتاب نوشته که متضمن معرفی کتاب و درج قطعاتی از متن با حواشی و توضیحات مفید است که در سایر مقالات کمتر بدان‌ها اشاره شده است. از جمله نوشته است:

«آنچه دراین کتاب درباره لوح آهنین دروازه‌ای در سمرقند و کتیبه حمیری آن است در کتاب مسالک الممالک تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به کرخی (چاپ لیدن ص ۳۱۸) نیز هست که ترجمه آن اینست: «بر دروازه کش سمرقند صفحه‌ای از آهن دیدم که بر آن کتابه‌ای نوشته بودند و مردم آنجا می‌پنداشتند که به حمیریست و بارث می‌دانستند که آن از ساختمان‌های تبع است و برآن نوشته بودند که از صنعا تا سمرقند هزار فرسنگست و آن کتابت از زمان تبع بود و روزهایی که درآنجا اقامت داشتم فتنه‌ای در سمرقند روی داد و آن دروازه سوخت و آن کتابت از میان رفت و این دروازه را ابوالمظفر محمدبن لقمان بن نصربن احمدبن اسد آن چنان که بود دوباره از آهن ساخت بجز آن کتابت را[۲۳]» درباره ابواسحق استخری و کتاب مسالک الممالک او چندان آگاهی نداریم....

... اینک که این ترجمه فارسی اشکال العالم جیهانی بدست آمده است معلوم می‌شود که استخری نه‌تنها مطالب خود را از صورالاقالیم تألیف ابوزید بلخی گرفته است بلکه مطالب اشکال العالم تألیف ابوعبدالله احمدبن محمد بن جیهانی را که تا ربیع الثانی ۳۶۷ در وزارت بوده است عیناً بی هیچ گونه تصرّفی در کتاب خود آورده است؛ و حتی آنچه را که وی به چشم خود دیده به خویشتن نسبت داده است. این مطلب درباره دروازه سمرقند که کسی در فتنهٔ آن شهر و هنگام نابود شدن آن کتیبه حاضر بوده است گمان نمی‌رود در صورالاقالیم ابوزید بلخی بوده است، زیرا این مطلب را کسی آورده است که زمان نوح بن منصور (۳۶٦ تا ۳۸۷) را درک کرده و حال آن که ابوزید بلخی در ۳۲۲ درگذشته است.

تحریف نوشته‌های جیهانی و انتشار آن‌ها به نام استخری، نه تنها در مطلب دروازه سمرقند، بلکه در سرتاسر کتاب ترجمه مسالک وممالک منسوب به وی اعمال شده و تلبیس یافته است.

سخنی چند درباره مسالک و ممالک استخری و صورة الارض ابن حوقل

آنگاه که کتاب الفهرست ابن الندیم را مورد مطالعه و دقت قرار می‌دهیم،

علاوه بر کتاب مسالک الممالک ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی، از مسالک و ممالک نویسان دیگری چون ابن خردادبه (ص ۲٤٥) ابوالعباس احمدبن محمدبن مروان سرخسی (ص ۲٤٦) ابوالفرج احمدبن طبیب سرخسی (ص ٤٧٢) جعفر ابن احمد مروزی (ص ۲٤٨) و ابوجعفر احمدبن حارث بن مبارک (ص ١٧٤) آگاه می‌شویم. ولی از ابواسحاق ابراهیم استخری یا ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی استخری، نام و نشانی نمی‌یابیم؛ و بدین ترتیب گردیزی در زین الاخبار، شرف الزمان طاهر مروزی در منافع الحیوان، نجیب بکران در جهان‌نامه و سایر نویسندگان قرن های پنجم و ششم هجری از ابواسحق ابراهیم استخری نامی نمی‌برند و یادی نمی‌کنند.

دایرة المعارف اسلامی (چاپ استانبول) نیز مشعر براین است که: «... درباره شرح حال و تألیفات ابواسحق ابراهیم استخری هیچ گونه سند و منبع تاریخی نداریم، حتی کتاب مسالک وممالک منسوب به او که آقای ذحویه انتشار داده است فاقد کمترین اطلاعات درباره مؤلف می‌باشد.»

دکتر محمد سامی الدهان عضو آکادمی علمی دمشق، ضمن انتشار سفرنامه ابن فضلان مقدمهٔ فاضلانه ای برآن نوشته که در سال ۱۹۵۹ از طرف آکادمی علوم دمشق منتشر شده است. در مقدمهٔ فصل دوم، به مناسبتی از استخری یاد می‌کند و چنین می‌نویسد:

«هیچ یک از محققین در شرح حال استخری چیزی ننوشته اند و حتی خاورشناس ناشر کتاب او (المسالک والممالک) هم این موضوع را به سکوت برگزار نموده و فقط گفته است وی در سال ۳٤۰ هجری با «ابن حوقل» ملاقات کرده است.»[۲۴]

در مقابل این گمنامی و فقدان هویت ابواسحق ابراهیم استخری، خاندان جیهانی و شخصیت های نامی آن که نخستین خاستگاه و احراز مقام آنان در سیستان و ماوراءِ النهر، درآغاز گفتار معروض افتاد، بزرگی خاندان وآوازه نامشان در کتاب های: الفهرست، تاریخ بخارا، تاریخ یمینی، زین الاخبار، مقابسات ابوحیان توحیدی، آثارالبلاد قزوینی، تاریخ سیستان، جهان نامه، عقدالعلی وغیره به کرات آمده و ثبت تاریخ شده است.

با توجه بدان گمنامی ابواسحق ابراهیم استخری، و بدین شهرت و نیکنامی جیهانی، معلوم نیست ذحویه از روی چه استادی و بموجب کدام روایات تاریخی، تألیف مسالک الممالک مورد نظر را به ابواسحق استخری نسبت داده است؟ و این شگفتی زمانی فزونی می‌گیرد که می‌بینیم که آقای ایرج افشار ۱۷ فقره نسخه‌های خطی ترجمه مسالک وممالک را معرفی می‌نمایند که در هیچیک از آنها کلمه‌ای درباره نام و نشان مؤلف کتاب دیده نمی‌شود.[۲۵]

ریو و دکتر جانیسک و پروفسور مینورسکی، بهانه آورده و ایراد گرفته‌اند که در متن اشکال العالم فقط در آغاز و انجام آن از جیهانی یاد شده و مترجم نیز بدان اشارت‌ها توجه داشته و نام جیهانی را درمقدمه خود آورده است. هرگاه این ایراد موجه و مقبول افتد، مسالک وممالک استخری بیشتر درمعرض بی اعتباری قرار می‌گیرد، زیرا که عاری از هرگونه هویت مؤلف است.

ریو، ترجمه اشکال العالم جیهانی را با یک مقابله و مطالعه سطحی به محک آزمایش زده و چنین نتیجه گرفته است که: اشکال العالم ترجمه ناقصی از مسالک الممالک استخری می‌باشد. درصورتی که عکس قضیه صادق است. عین ترجمه اشکال‌العالم را به عربی برگردانده و مقداری از نکات مثبت آنرا حذف کرده و مختصر مطالب بیهوده و واهی بدان افزوده، مسالک وممالک ابواسحق استخری نام کرده‌اند.

ترجمه فارسی مسالک وممالک هم با متن عربی تفاوت‌هایی دارد. قسمت‌هایی که درمتن ترجمه اشکال العالم ازقلم افتاده و نقص پیدا کرده است، در مسالک وممالک استخری آن قسمت را ازسایر منابع جغرافیایی اخذ و بدان افزوده‌اند. و این الحاق و افزایش در اقلیم «ارمنیه واران وآذربایجان» به‌وضوح دیده می‌شود که از ابن‌خرداد به استفاده شده است، و باختصار و ذکر مسافات شهرها اکتفا کرده‌اند.

کتابهای خطی فارسی به خصوص متون تاریخی و منابع جغرافیایی، با آشفتگی هایی روبروست. همان‌طور که «جوهرنامهٔ نظامی» با عناوین «تنسوخنامه ایلخانی ـ بقلم خواجه نصیر طوسی» و «عرایس الجواهر و نفایس الاطایب ابوالقاسم

عبدالله کاشانی» به تحریف و تغییر دچار شده است، ترجمه اشکال العالم جیهانی نیز به عربی برگردانده شده و نخست به نام «صورالاقالیم ابوزید بلخی» شهرت یافته، سپس با عنوان مسالک وممالک، به استخری منسوب گشته، و در لباس «صورة‌الارض ابن حوقل» نیز ایفای نقش کرده است. و به همین مبناست که محقق آلمانی فون مژیک نظریه کرامرس را حجت قرار داده و می‌نویسد: «... جغرافیای بلخی ـــ استخری در همان روزگاران کهن ازعربی به فارسی ترجمه شده است. کرامرس در صفحه ۱۱ جلد ۱۰ Aeta Oriental درباره ترجمهٔ فارسی چنین می‌گوید: (این متون و محتویات آن، هنوز به خوبی شناخته نشده است و مسایلی به‌وجود می‌آورد که باید نخست روشن گردد. این متون فارسی به‌طورقابل ملاحظه‌ای باهم اختلاف دارند و باید دید که آیا قدیمی ترین این متون به جای این که ازمتن عربی ترجمه شده باشد در اصل بفارسی نوشته نشده اند؟)»[۲۶]

نگارنده، ترجمه اشکال العالم جیهانی را با ترجمه مسالک و ممالک استخری سطر به سطر و حرف به حرف مقابله و مقایسه کرده و بدین نتیجه رسیده‌ام که شخصی مغرض و کم‌مایه، با منظور خاص واختلال آمیز، مقدمه و موخرهٔ مترجم و نام ابوالقاسم جیهانی را از آغاز و انجام کتاب بیرون کشیده، سپس با رونویسی بقیه، کتاب را مسالک و ممالک نام نهاده و مؤلفی هم برآن تعیین نکرده است؛ و این آقای ذحویه بوده که ابواسحق استخری را به عنوان مؤلف برآن افزوده است.

گردآورنده ترجمه مسالک و ممالک، ضمن این که مقداری ازمفاد و آگاهیهای ایرانشناسی کتاب اصلی را ازقلم انداخته، دربعضی موارد مطالب جدیدی برآن افزوده است. ضمناً پاره‌ای ازنوشته‌های ترجمه اشکال العالم را خوب درک نکرده، بصورت نامفهوم و بی‌معنی ثبت و ضبط کرده است.

مباحث و مواد موضوعی هردو کتاب به ترتیب و توالی یکسان است فقط در کاربرد کلمات گاهی مغایرت‌هایی دیده می‌شود. مثلاً: اشکال العالم می‌نویسد: «به عسکر مکرم پلی است بر این جوی» مسالک و ممالک می‌گوید: «به لشکر جسری عظیم براو بسته اند» یا اینکه اولی می‌گوید: «قلعه نزدیک شهر است». واندگر، «قلعه دور ازشهر نیست» می‌نگارد. از این اختلافات لفظی که بگذریم، مقادیری از

نوشته های جیهانی با استخری مغایرت معنی دارند که همه آنها را زیر هر صفحه در کتاب حاضر، از مسالک و ممالک نقل کرده ام. خوانندگان گرامی، با مقایسهٔ آن ها تشخیص خواهند داد که متن کدام یک به معنی و مفهوم و حقیقت امر نزدیک تر است. ضمناً در بعضی موارد نوشته های استخری و اصطلاحات اشکال العالم به توضیح نیاز پیدا می‌کند، اینگونه توضیحات را در بخش تعلیقات کتاب عرضه داشته ام.

درباره ابن حوقل و کتاب صورة الارض، یادداشت‌ها و انتقادها از حدّ مقاله و مقالات تجاوز می‌کند. مترجم محترم کتاب، در مقدمه خود نوشته اند: «ابن حوقل در تدوین کتاب خود به مسالک و ممالک استخری نیز نظر داشته و گاهی مطالب آن را حرف به حرف نقل کرده تا آن جا که از این نظر مورد انتقاد محققان قرار گرفته است.... علاوه بر این، با مطالعه اجمالی در کتاب استخری، اقتباس ابن حوقل از کتاب مذکور کاملاً نمایان است.»[۲۷]

کتاب صورة الارض ابن حوقل نیز همان ترجمه اشکال العالم جیهانی است. اگر دخویه آن را به استخری نسبت داده، اوزلی هم با عنوان صورالبلدان ابن حوقل ترجمه کرده است. نویسنده خارجی دیگری هم می‌توانست به مسالک وممالک نویسان دیگری که در «الفهرست» نامشان آمده است یا شخص ناشناس دیگری نسبت دهد و بنام دلخواه به چاپ رساند.

هنری رالینسون، صورة الارض را که در سال ۱۸۰۰ وسیله و.اوزلی Ser W.Ouseley ) ترجمه و چاپ شده در دست داشته و بدقت مطالعه کرده بود. در سال ۱۸۳۷م هنگامی که ترجمه اشکال العالم جیهانی را به دست آورده و آن را به دقت خوانده است. چنین اظهار عقیده کرده است! «من براین باورم که صورالبلدان ابن حوقل ترجمه ایست از اشکال العالم جیهانی که عبارات و معانی یکسان دارند»[۲۸]

دکتر شعار می‌نویسند: «... از زندگی وی اطلاع کافی در دست نیست، خود او نقل می‌کند که در سال ۳۳۱هـ.ق به عزم مطالعه درباره کشورها و ملت‌های مختلف و نیز به منظور تجارت از بغداد بیرون رفت.»[۲۹] ولی گردآورندهٔ صورة الارض، ابن حوقل مستعار را در سیصد و بیست واندهجری در کنار دجله ناظرپل آجری تکریت نشان می‌دهد. در صفحه ۷، از وقایع سال ۵۳۹ هـ سخن می‌راند. از پادشاه کرمان

محمدبن ارسلان شاه که در نیمه اول قرن ششم فرمانروایی می‌کرد یاد می‌کند. در صفحه ۸۹ اشاره به سال پانصد هجری دارد. از ابوالهیجابن رواد بحث می‌کند که از ۳۷۰ به بعدا مارت داشته است. ازصفحه ١٦٦ به بعد، سلطان سنجربن ملکشاه و حوادث غزها در سالهای ۵۴۹ و ۵۸۰ هـ ق را زینت‌بخش صفحات کتاب می‌سازد.

سخن آخر این که، ترجمهٔ اشکال العالم چه به قلم ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر سامانی باشد و چه نوشته ابوالقاسم بن احمد جیهانی، یا هرشخص دیگر. اثری است که اساس کار و مسوده کتاب‌های صورالاقالیم و مسالک وممالک و صورة‌الارض بوده و همگی آن‌ها از این کتاب پایه و مایه گرفته و به شهرت رسیده‌اند. ولی مصنف اصلی کتاب از یادها فراموش شده است. اینک وقت آنست که کتاب گرانقدرش را بخوانم و یاد آن جهانگرد و جغرافی‌نگار ایرانی را گرامی بداریم.

بعد از تسلیم کتاب به ناشر، آقای دکتر سید جعفرشهیدی استاد محترم دانشگاه تهران اطلاع دادند که آقای ایرج افشار مدیر دانشمند مجله آینده، نسخه ای از این کتاب را در اختیار دارند.

با اشتیاق فراوان از محضر آقای افشار ملاحظه و مطالعه آن نسخه تمنا گردید. معظم‌له با نهایت ملاطفت و گشاددستی درخواستم را اجابت فرموده و کتاب موردنظر را در اختیارم گذاشتند. به دقت آنرا خواندم و با نسخه خود مقابله کردم.

آقای افشار در برگ نخست و آزاد نسخه، یادداشتی بدین شرح مرقوم فرموده اند:

«مرحوم سعید نفیسی مقاله ای درباره این کتاب نوشت و به من داد که در مجله راهنمای کتاب چاپ کردم و این نسخه را که خود نویسانیده بود نیز به من داد که بلکه در مجله فرهنگ ایران‌زمین به چاپ برسانم، من مترصد آن بودم که در سفری به کابل بتوانم با نسخهٔ آنجا مقابله کنم و از صحت استنساخ کاتب مختار مرحوم نفیسی آگاه شوم ولی هیچ‌یک از این مقاصد عملی نشد.»

شادروان سعید نفیسی در آغاز مقاله خود که تحت عنوان «ترجمه اشکال العالم» درشماره سوم سال دوم (آذرماه ۱۳۳۸) مجله راهنمای کتاب انتشار داده‌اند، پس از معرفی نسخه موجود در کتابخانه موزه کابل و رونویسی آن به خط آقای

عبدالحی حبیبی، مرقوم می‌دارند:

«در آغاز اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۵ آقای حبیبی با گشادرویی خاصی نسخهٔ خط خود را بمن امانت داد و از خانم زند خواهش کردم با کمال شتاب آنرا در دفتری نقل بکند و اینک آن دفتر را دارم.»

همین کمال شتاب، باعث شده است که خانم زند در بعضی موارد تنها تصویری از روی خط آقای عبدالحی حبیبی رسم کرده و نقش دفتر نمایند، بطوریکه هرگاه نسخه عکسی خوش خط موزه بریتانیا در دسترس نمی‌بود درک و دریافت خیلی از لغات ترسیمی خانم زند دشوار می‌نمود. همین امر هم سبب ضرورت مقابله و اطمینان از استنساخ کاتب مختار مرحوم نفیسی را برای آقای افشار فراهم آورده بود.

نسخه موزه کابل کم و کسر واضافات جزئی دارد. کم و کاست‌ها را به کنار نهاده ازفزونی ها در تکمیل نسخه حاضر سود جسته‌ام که در زیرنویس صفحات کتاب بدانها اشاره شده است. بدین‌وسیله از کرم و بزرگواری آقای ایرج افشار صمیمانه سپاسگزار بوده و رهین امتنانم.

* * *

اعدادی که درمتن کتاب بین دو کمان (  ) قرار دارد، مربوط به تعلیقات و حواشی پایان کتاب است.

مشخصات کامل کتاب‌های یاد شده درپیش گفتار و حواشی، درپایان کتاب به عنوان مأخذ ذکر گردیده است.

**فیروز منصوری**

**یادداشت‌ها:**

۱. تاریخ سیستان. به تصحیح ملک الشعرای بهار ـ ص ۳۰۱.

۲. تاریخ سیستان ص ۳۰٤ و ۳۰۵.

۳. تاریخ بخارا ص۱۳٦.

٤. سفرنامه ابودلف. مقدمه مینورسکی. ص ۳۲.

۵. ابن الندیم ــ الفهرست. ترجمه رضا تجدد. ص ۶۰۱. شاید این شخص همان ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی باشد.
۶. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. التبیه والاشراف ــ ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۷۱.
۷. مأخذ یاد شده ــ ص ۵.
۸. مقدسی ــ احسن التقاسیم فی معرفة اقالیم ــ ترجمه دکتر علینقی منزوی ص ۵.
۹. محمدبن اسحاق الندیم ــ الفهرست. ترجمه رضا تجدد ص ۲۲۸.
۱۰. اگر جیهانی این گونه کتاب‌ها را نمی‌نوشت، متهم به ثنوی و مانوی نمی‌شد.
۱۱. ابوریحان بیرونی ــ آثارالباقیه. ترجمه اکبرداناسرشت ص ۴۱۱، ۴۴۲، ۴۹۲.
۱۲. نرشخی، تاریخ بخارا، ص ۲۶.
۱۳. کتاب حاضر. ص
۱۴. تاریخ گرویزی به تصحیح عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران ص ۳۳۰.
۱۵. مؤلف درمنبج با فرزند بحتری شاعر معروف ملاقات بعمل آورده و درودان با پیشوای جعفریان دیدار کرده است.
۱۶. نظایر این نقل قول ها در کتاب زیاد است. مثلاً می‌گوید: «مرا حکایت کردند که درسیراف بازرگانی بود» ــ «از معتمدان آنجا (سیستان) شنیدم» ــ «بمن چنین رسیده است که عقیق و جزع در صحرای آنست.» وغیره.
۱۷. شایق هاشم، (اشکال العالم یا مسالک و ممالک). آریانا، کابل. شماره ۱و۲، سال ۱۳۲۱.
۱۸. سیرت جلال الدین منکبرنی. به تصحیح مجتبی مینوی ص ۴۹ ترجمه محمدعلی ناصح ص ۴۵. تاریخ جهانگشای جوینی جلد ۱ ص ۶۹. ترکستان نامه بارتولد. ص ۸۲۷ و ۸۶۵.
۱۹. ا. ک. س. لمبتون ــ مالک و زارع در ایران. ص ۱۵۱.

20- Rawlinson. H.C:
Notes on a march from zohabe to Khüzistan: J.R.g.s- vol IX 1839. p:70
Rawlinson. H.C:
Notes on a Jurnay from Tabriz through persian Kurdistan: J.R.g.s vol X 1840. P:64
Rawlinson. H.C:
Memoir on the site of the Atropatenian Ecbatana: J.R.g.s vol X 1840- P:106
21. Stephan. Janilsek: Al- Djayhani's lost Kitab Al-Masalik val- Mamalik: B.S.O.S 1928, V. I. pp 15-26.
22. Minorsky.W.: A false Jayhani. B.S.O.A.S- 1948. vol XII, 4 PP: 89-96.

۲۳. ر. ک. مسالک و ممالک به کوشش ایرج افشار ص ۲۴۸.
۲۴. سفرنامه احمدبن فضلان. ترجمه ابوالفضل طباطبائی. ص ۵۱. حاشیه شماره ۲.
۲۵. مسالک و ممالک. ایرج افشار ــ مقدم.
۲۶. Hans vommzik: نسخه خطی فارسی بلخی ــ استخری. ترجمه دکتر عباس زریاب خویی

راهنمای کتاب سال هشتم ۱۳٤٤ ص۵.

۲۷. ابن حوقل، سفرنامه (ترجمه دکتر جعفر شعار) چاپ (۱) امیرکبیر، تهران. ص ۱۱ مقدمه.

28. H,Rawlinson: Notes on a march from Zohabe to Khüzistan. J.R.g.s. vol IX 1839 p:70.

۲۹. ابن حوقل، سفرنامه (ترجمه دکتر جعفر شعار)، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران، ص ۱۲ مقدمه.

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

# دیباچه مترجم

هزاران حمد و ثنا و شکر و سپاس خدای را تبارک و تعالی که مالک الملوک و ربّ الارباب است و روزی رساننده بندگان از خزانه یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بَغیرِ حِسابٍ[1]. صانعی که دست قدرت او این طارم مقرنس فیروزه کار زنگار را مرتفع کرد و بُدرر نجوم زواهر ثواقب بیاراست. بیت

ابصـر رفـیـع بـنـائـه مـتـانـّقـا کـی تسـتـدل بـه عـلـی الـبـنّـا

قادری که این بساط بوقلمون را به کمال فضل خویش در زیر آن بسط فرمود و آنرا باوتاد جبال راسیات و مسامیر اطواد شامخات مؤکد و استوار گردانید. بیت

وبثقـل مرسـاهـا تـذلل منـکـب الارض الـجـمـوح لـذاهـب اوجآءِ

و از جرم آن چندین هزار عیون وانهار بجریان آورد و بجهة زیادتی اقطار امطار و فضول سیول بطایح و بحار ترتیب داد، ودر دل آن و قعر این اعلاق نفیس از دُر و مرجان و عقیق و عقیان تعبیه نهاد، و برای آمد و شد وسفارت و تجارت ابناء آدم بجهّة طلب معاش بر روی آن راهها و طرایق هویدا پیدا آورد چنانچه درمحکم تنزیل ذکر فرمود وَ

جَعَلْنا فی اْلاَرْضِ رَواسِیَ انْ تَمیدَ بِهِمْ وَ جَعَلْنا فیها فِجاجاً سُبُلاً لَعَلَّهُمْ یَهْتَدُونَ[۲] فَلَهُ الْخَلْقُ وَ اْلاَمْرُ تَبارَکَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ.[۳]

و صدهزار درود و سلام بواسطه زبان ما از خزانه رحمت جهان آفرین روان پاک و روضه مقدسه سید انبیاء محمد مصطفی (ص) و ارواحُ ازواج و اولاد و اصحاب و اتباع او باد، صلواتی که امداد آن بامتداد دوران فلک و تسبیح ملک متصل باشد و دوام آن بدوام انفاس جانوران مقرون و علی مرور الایام و تعاقب الشهور والاعوام مکرر می‌گردد و روی گیتی و چهره عالم بنور آن منوّر می‌ماند.

امّا بعد، می‌گوید بنده درگاه رفیع و پدید آورده بارگاه منیع خداوند مولی الانعام و الاکرام ملک معظم پادشاه مکرم عالم عادل مؤید متصف همیون مظفر علاءالدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین سیدالملوک والسلاطین عمدة الملة کهف الامه ملجاءِ العلما ملاذالغرباشمس سماء الملک عدةالعجم والترک خسرو ایران و توران افتخار بخارا ابی المفاخر علی خواجه بن محمد ولی امیرالمؤمنین ضاعف الله ملکه و دولته وحرّس جلاله و رفعته. فقره: آن خسروی که داد و عدل آیتیست در شان او، وجود و سخاوت پیشه کف و بنان او، در شهامت و فرزانگی سیاوخش و در شجاعت و مردانگی صاحب رخش، اقدام عُمرِوفی سَماُحِهِ حاتِمٍ فی حلمِ احنف فی دهاء زیاد. آن سروری که بواسطه عدل شامل و لطف کامل آب با روی دین و ملت آورده است و سایه رحمت و نصفت بر سر اهل اسلام گسترده و جملگی همت و نهمت مبارک و قصا رای آرزو وامنیت بر اکتساب ذکر جمیل و افشاء ثناء جزیل مقصور داشته. بیت:

عاشق ذکر جمیل است وملوک دیگر        در حدیث درمی یا سخن دیناری

امّا لاجرم ائمه و علما و فضلا و ضعفا و غربا و ارباب نهر و اصحاب فضل و انشاء انشاء مِنْ کُلِّ فَجٍّ عمیقٍ[۴] روی بحضرت او که کعبه آمال است می‌آرند و محط رحال این جناب همیون می‌سازند و از سحاب انعام و زلال اکرام او سیراب می‌شوند و شاکر و ذاکر فصیح البیان و رطب اللسان مراجعت می‌نمایند و این ابیات را ورد زبان می‌دارند. بیت ۱:

اِذا نحن ام اَثْنینا عَلَیکَ بِصالِحٍ        فَانْتَ کماٰ نُثْنیٰ وفوقَ الذی تُثْنیٰ
وَ اِن جَرَتِ الاَلفاٰظِ یَوماً بِمَدحَةٍ        لِغیرِکَ انساناً فَاَنْتَ الّذی تُعنیٰ

که چون این بنـده را سعـادت مساعد گشت و بخـت یاری داد، دولـت مواتات کرد و اقبال مـوافقت نـمود بشرف قبـول این پادشـاه فلک مرتـبت ملک سیرت مشرف گردانید و در سلـک خدم این درگاه کشید، و ازحضیض ناکامی و مذلت باوج کامرانی و رتبت رسانیـد و نظر عاطفـت و رحـمت پادشاهـانـه احوال او را شامل گشـت و عـنان عنایت وتربیت و انـعام و تهنیت خسروانـه برصوب امور او معطوف ماند و درجه مثول در صف خدم انبسـاط و در بسـاط و جلوس به پـیش تـخت بحصول رسـیـد، بحکم آنکـه این پادشاه نیکـوسیرت پسندیـده سروت اعزالله الصاره وضاعـف اقتداره چون بهروقت که از تدبیر مصالـح ملک و ترتیب مناظم دولت فارغ گشتی، بجهة احماض، بمطالعه کتب و استماع تواریـخ وقصص و امثال آن مشغول بـودی، در اثناء مطالعـات کتب در کتابخانه خاص نسخه اشکـال عالم جیهـانی مشاهده کرد. خاطر انوار او را باحیاء آن کتاب که پادشاهـان را ذخیرتی نـفیس است و زبـده چندین سـاله، میـلی و شعفـی تمام افـتاد. و بکمترین بنـدگان فرمان رسانید کـه این کتاب را از لغت تازی بـالفاظ فارسی نقل باید کرد و درآن طریق ایجـاز و اختصار سپرد و الـفاظ مبهم دور بـود و آنرا دیباچه نام نهاد و بالقاب همیون ما مطرّز گردانید.

اگر چه بنده خـود را اهلیت شروع دراین باب نمی‌شناخت و از حلیت هنرنیک عاطل بود ودرین شـیوه بصارتی و مهـارتی نداشـت، امّا امـتثال فرمان عـالی از مواجب و فرایض دانست و بقدرالوسع والطـاقه درین خـدمت بکوشـید و چنـانچه آمد نـه چنانـچه شایسـت بالقـاطه رکـیک خط مغشـوش خویش[۵] این ترجمـه بپرداخت و در مرکـز تحریر نهاد. انشاءالله تعـالی بنظر قبول مشرّف گردد و کمتر بنده را بدان شرفی هرچه تمامتر و مـفاخرتـی هرچه بـزرگـتر مدّخـر ماند. ایـزدعـزّ وعلا امداد اقـبال و پادشـاهی و اصناف الطاف نامتـناهی بـروزگار و دولت این پـادشاه بنـده‌نواز و چاکر پرور دادگستر پـیوسته داراد، و تصرف مناحس ایام از جاه و جلال و مملکت واقبال اوگسسته، اولیاء منصور و مسّرور، اعدا مخذول ومقهور. یرحم‌الله عبداً قال آمیناً.

## آغاز ترجمه کتاب: اشکال العالم از تألیف جیهانی

چنین گویـد مؤلف کتاب، ابـوالقاسم بن احـمد الجیهـانی که دراین مجموع

ذکر اقالیم ممالک عالم کرده آمد، تا بلاد اسلام وکیفیت آن وتفصیل بلاد و بقاع مشهور و دریاها و جویها و آنچه از شناخت آن چاره نباشد، معلوم گردد. و بر طریق ایجاز پرداخته گشت تا خواننده را ملال نیفزاید. و غرض از این کتاب، تصوّر اقالیم جهان است نه نام مواضع وکوهها وآبها. چه، در اخبار واسمار، اسامی مواضع یافته شود وآن مردمان هرجائی معلوم گردد.

پس، اول جملگی زمین را که بحر محیط برآن مشتمل است، یک صورت نهاده شد، که چون نگرنده نظر برآن گمارد، جای هر اقلیمی و پیوستن آن بدیگری بداند و اندازه و چگونگی آن بشناسد، و مجموع زمین از آبادان و خراب ومهمل و مسکون معلوم کند.

* وستون ممالک زمین چهار است. یکی که استوارتر و نیکوتر و بخیر و سکون و استقامت نزدیکتر، واعتدال مزاج و ابواب سیاست را شامل است. مملکت ایرانشهر است. و قطر آن اقلیم بابل است یعنی دارالملک پادشاه فارسیان*[۶] وحد این مملکت در ایام عجم معلوم بوده است. چون آفتاب اسلام بتافت و ماه رایت محمدی صلوات‌الله علیه وآله ظاهر شد، ایرانشهر مُسلم گشت، و از هر مملکتی نصیبی بآن اضافت افتاد. از ممالک روم و شام و مصر و مغرب و اندلس درافزود، و از اقلیم هند آنچه متصل زمین منصوره مولتان است تا کابل و بعضی از طخرستان زیادت گشت، و از دیار چین و ماوراءالنهر و توابع آن و آنچه بدان متصل و منسوب است مضاف شد.

## صورت جملگی زمین بطریق اجمال

واین هرسه ممالک بغایت عریض و بسیط است و مواضع بسیار از اعمال آن، چنانچه مملکت روم با همه بزرگی صقلاب و روس و سریر والان وارمن، و هرکه دین ترسائی دارد و در آن جوار است، بروم متعلق است.

* و مملکت چین و بیابان طول وعرض آن، جملگی بلاد ترک است، و تبت و هرکه دین بت‌پرستی دارد در شمار آن است[۷]*

مملکت هند با فراخی آن سند و کشمیر وطرفی از تبت، و کسانی که بدیشان منسوبند از جمله آنست.

وذکر سیاهان مغرب وطنجه زنگیان[۸] کرده نشد، زیرا که نظم ممالک جهان به خصلت‌های نیکو و ادب و حکمت و اقامت رسمهای سیاست و عمارت تعلق دارد، و آن جماعت از این سیرتها بی بهره اند، و در ایشان سیرتی چنانچه در دیگر ملوک اقالیم عالم بوده است، نشان نداده اند تا بدان وسیلت مستحق آن بودندی که ایشان را در سلک دیگر ملوک جهان کشیده آمدی. جز جماعتی سیاهان که بممالک معروف نزدیکند و دیانت و ریاضت و حکمت آراسته، مانند: حبشیان و نوبیان که بر شعار رومیان اند و پیش از اسلام متصل مملکت روم بودند بر سبیل همسایگی.

زمین نوبه بزمین مصر و حبشه، و میان حبشه از دریای قلزم زمین مصر، بیابانی حایل است که در آنجا کان زر است.

پس جمله ممالک اسلام از ایرانشهر و آنچه در آن افزودست یاد کرده شد.

پس، اگر خواهی که ازمشرق آغاز کنی و از جوئی که از بحر محیط بزمین چین می‌رسد تا جوئی که از بحر محیط بمغرب زمین اندلس می‌رسد زمین را بدوقسمت کنی و خطی از دریای چین بگیری و ببلاد هند بگذرانی، و بمیان ممالک اسلام درآری تا بزمین مغرب برسی، هر مسکونی که بر حد شمال این دو قسمت افتد اهل آن همه سفید باشند و هرچند دورتر می‌شوند سفیدتر، و این اقالیم سردسیر باشد. و هر مسکونی که بر حد جنوب این دو قسم افتد[۱] مردم آن سیاه باشند و هرچند دورتر سیاه‌تر، واین اقالیم گرمسیر باشند. و معتدل‌تر جایها آن باشد که درخط مستقیم افتد، یا آنچه بدو نزدیک تر بود.

بعد از این، شرح ممالک و دوری و نزدیکی آن بخط مستقیم یاد کرده شود.

مملکت اسلام: شرقی آن حدود هندوستان است و دریای فارس. وغربی آن ممالک روم و ارمن، روس و بلغار و صقلاب و بعضی از ترکان و شمالی ممالک چین چنانچه متصل آنست از ترکان؛ و جنوبی دریای فارس.

مملکت روم: شرقی آن بلاد اسلام است وغربی و جنوبی دریای محیط، و شمالی حدود چین، زیرا که صقلاب وبعضی از اتراک در جمله روم آورده ایم.

مملکت چین: شرقی و شمالی آن دریای محیط است و جنوبی مملکت اسلام و هند، غربی از بحر محیط تا به پای سد یأجوج و مأجوج.

**مملکت هند:** شرقی آن دریای فارس است، غربی و جنوبی بلاد اسلام، و شمالی ممالک چین. حدود ممالک یاد کرده شد.

**اما دریاها:**

**دریای فارس:** *بزرگتر و درازتر و پهن تر از همه دریاهاست[۹] * بیرون محیط او از حدود چین است تا قلزم. چنانچه اگر خواهی که از قلزم تا چین برخط مستقیم قطع کنی، برخشکی مقدار و مسافت آن چنین باشد: *از قلزم تا زمین عراق یکماه، و از عراق تا جوی بلخ دوماه، و از جوی بلخ تا فرغانه بیست منزل و زیادت، و از آنجا تا خرلخان والیغورسی منزل، واز آنجا تا آخر عمل چین دوماه[۱۰] *و اگر خواهی که از قلزم به چین روی بر دریا، مسافت دراز شود از بسیاری پیچش راه درین دریا.

**دریای روم:** از بحر محیط است در جوئی که از مغرب و زمین اندلس می‌خیزد تا دربندهای شام، و مقدار آن در مسافت هفت ماه است. *و این دریا بزرگتر است از دریای فارس[۱۱] *چنانچه اگر از دهن جوی محیط تا آخر دریا بروی و باد راست باشد، بهیچ جانبی نباید گشت.

اما آنچه میان جنوب و شمال زمین است از اقصی حد شمال تا اقصی حد جنوب. اگر از ساحل محیط خطی فرض کنی تا زمین یأجوج و مأجوج، پس بگذری بر ظهر سقلاب و زمین بلغار اندرونی قطع کنی و در ممالک شام روی و در بلاد روم، تا به بحر محیط رسی. مؤلف کتاب می‌گوید: آنچه معلوم من است از مسافت این خط، از نواحی یأجوج تا نواحی بلغار و سقلاب چهل منزل است. و از سقلاب تا روم هشتاد منزل، و از روم تا شام شصت منزل، از شام تا مصر سی منزل. جمله دویست و ده منزل باشد همه آبادانی. اما آنچه میان یأجوج و محیط است و آنچه میان بیابان سیاهان است از زمین مصر تا محیط، خراب است و مسکون نیست و چگونگی آن معلوم نمی‌شود، چه، نشنیده ایم که درآن مواضع عمارتی هست، و آن راه رفتن ممکن نیست، چه، یک طرف سرما مانع عمارت و زندگانی است و یکطرف گرما. و آنچه میان چین و مغرب است جملگی مسکون و معمور است. و جمله زمین گرداست، و دریای محیط برشکل طوقی گرد بر گرد او درآمده،و دریای فارس و دریای روم ازو شکافته شده وجدا شده

**دریای خرز:** علیحده دریائیست و بهیچ دریا پیوسته نیست. چنانچه اگر رونده بر ساحل او برود، از خزر آغاز کند و برزمین دیالم و طبرستان و جرجان و سیاه کوه و بیابانهائی که برساحل آنست می‌رود تا خزر رسد و هیچ مانع نباشد. مگر جویهائی که برین دریا می‌رود. و دریای خوارزم هم‌چنین است.

در شهرهای زنگیان، و پس ممالک روم، دو جوی است خُرد، و ذکر آن نمی‌کنم از قصور آن. و از دریاها و جوی دیگر است درپشت زمین سقلاب که از پشت زمین روم و قسطنطنیه می‌رود و بدریای روم می‌پیوندد.

زمین روم از دریای محیط است بر بلاد جلالقه و فرنگ تا قسطنطنیه تا زمین سقلاب، وهمانا مسافت ممالک روم دویست و هفتاد مرحله باشد. و روم خالص از حدود رومیه است تا حد سقلاب. و آنچه بروم منسوب است از فرنگ و جلالقه و غیر ایشان، زبان ایشان دیگر است اما دین و مملکت یکی است.

و مملکت چین معمورتر از ممالک روم است، الا آنکه، مملکت روم بزرگتر است و مسافت جملگی چین چهارماه راه باشد درسه ماهه، و اهل ممالک چین را لغت‌ها و زبانها مختلف است. و ترکان خزخیز والیغور و کیماک و خرالخان را زبانها یکی است.

و پادشاه چین منسوب است بپادشاهی که در حمدان مقیم باشد[۱۲] چنانکه پادشاهی روم بدانکه قسطنطنیه، و پادشاه اسلام بدانکه بغداد بود، و پادشاه هند بدانکه درقنوج باشد. و دیار ترک پراکنده باشد و از هم جدا.

**غزان:** حدود دیار ایشان میان خزر و کیماک و زمین خرلخ و بلغار است. و در حدود اسلام میان جرجان و فاراب و اسبیجاب کیماک از پس خرلخان است، و در ناحیه شمال میان غُزان و خزخیز و پشت سقلاب یأجوج و مأجوج ناحیهٔ درشمال است میان سقلاب و کیماک، و خدای تعالی بمقادیر دیار ایشان داناتر است.

**خزخیز:** میان الیغور و کیماک و دریای محیط و زمین خرلخ و مملکت چین باشد.

**سقلاب:** زمین عریض و بسیط است و دوماه راه باشد. بلغار بیرونی شهریست خرد و آنرا بیشتر ولایتی نیست و شهرت آن بجهة آنست که فرضه آن ممالک است.

**روس:** قومی اند میان بلغار و سقلاب و جماعتی دیگرند که ترکان ایشانرا که التحیاکیله می‌گویند[۱۳] و ایشان را موضعی قدیمست که بدیشان بازخوانند، الا آنکه ناگاه آمده‌اند و میان خزر و روم به تغلب فرو آمده ساکن گشته.

**خزر:** هم اسم جنسی است از این مردمان و شهر ایشان را آتل می‌خوانند[۱۴] وآتل نام جوئی است که بدریای خزر می‌رود.

**تبت:** میان زمین چین و هند و خرلخ و دریای فارس است و بعضی در مملکت چین. و ایشانرا پادشاهی است حاکم به نفس خویش، و می‌گویند اصل او از ملوک سین است.[۱۵]

**سیاهان:** در جنوبی زمین شهریست در اقصی مغرب بر دریای محیط، و میان ایشان و زمین مغرب عمارت و آبادانی نیست، یک حد ایشان بیابانیست که بزمین مصر می‌کشد، و حدی که بیابانی که در آنجا از شدت گرما مسکون نیست. و چنین می‌گویند که درازی زمین ایشان هفتصد فرسنگ باشد.[۱۶]

**نوبیان:** موضعی که یک حد ایشان زمین مصر است. و حدی بیابانی است میان زمین سیاهان و بیابان مصر، و حدی بزمین بجه و قلزم، و حدی بیابانی که درو راه نیست.

**زنگیان:** زمین ایشان درازتر از زمین سیاهان است و بهیچ مملکت متصل نیست جز حبشه، و برابر یمن است و فارس و کرمان تا برابر هندوستان.

**هندوستان:** درازی آن از نواحی مکران است و منصوره و دیگر شهرهای سند تا اقصی قنوج تازمین تبت، مقدار چهارماهه راهست و عرض او مقدار سه ماهه از دریای فارس تا قنوج.

**ممالک اسلام:** حرسها الله و ایداربابها، درازی آن از حدود فرغانه است و خراسان و جبال و عراق و دیار عرب[۱۷] * بعد از آن، از ایله می‌کشد بر شهر قوم لوط و بحیره یعنی دریائی که آنرا ازغر می‌گویند تا سراه وبلقا و این ازعمل فلسطین است، تا اذرعات وحوران وغوطه و نواحی بعلبک، و این ازعمل دمشق است، و تدمر وسلمیه و این ازعمل حمص است، و تا حیاصره و بالس واین ازعمل قنسرین است.

اکنون رسیدیم بحدود عراق *پس جوی فرات بر دیار عرب می‌کشد تا برقه و

قرقیسیا و رحبه و دالیه و عانه و هبت و انبار تا کوفه، و این جای پرداخت شدن آب فراتست به کوال‌های عرب[18] *پس، دیارعرب بر نواحی کوفه و سواد آن وحیره می‌کشد تا حد واسط، ونزدیک واسط از دجله تا واسط مرحله باشد بر سواد بصره و کوال های آن می‌کشد تا عبادان. اکنون از بالس تا عبادان حد شمالی دیارعرب است، پس از بالس تا انبار از حد جزیره است، و از انبار تا عبادان از حد عراق.

ومتصل بدیارعرب، بناحیت ایله بیابانی است که آنرا تیه بنی اسرائیل گویند، اگر چه پیوسته دیارعرب است الّا از آن جمله نیست بل از زمین عمالقه و یونانیان و زمین قبطیان است و عرب را در آنجا نه چراگاه است و نه آب و خور.

جماعتی از عرب از قبیله عرب و مضر بجزیره مقام ساخته اند و چراگاه ایشان درآنجاست، ما جزیره را در دیارعرب نیاورده‌ایم، چه، در آنجا شهرهاست و آنرا اعمال بسیار که بعضی بفارس — وبعضی مردم — بعضی بزمین شام متعلق است، و علیحده آنرا اقلیمی تقریر خواهد افتاد.

واکنون جملگی دیارعرب حجاز است و مکه و مدینه و مضافات آن. و نجد حجاز که متصل است بزمین بحرین، و بادیه عراق است و بادیه جزیره است، بادیه شام و یمن و نجد یمن است.

پس، آنچه از حد سراه است بر دریای فارس تا نزدیک مدین که در حد مشرق راجع است بکوه طی کشیده و بر پشت یمامه نزدیک مدینه، راجع بر بادیه بصره تا بحرین از نجد است.

و آنچه از حد عبادانست تا انبار رویاروی نجد و حجاز کشیده بر قبیله اسد و طی وتمیم ودیگرقبایل مضر، از بادیه عراق است.

و آنچه از حد انبار است تا بالس رویاروی بادیه شام برزمین تیمار تا نزدیک وادی قری و حجر، از بادیه جزیره است.

و آنچه از بالس است تا آیله رویاروی حجاز و دریای فارس تا ناحیت مدین تا پیوسته بدریای طی، از بادیه شام است.

و مکه و مدینه را بعضی ازعلما که تقسیم دیارعرب کرده‌اند مدینه را از نجا می‌شمارند و مکه را از تهامه، بسبب نزدیکی هردو شهر بدان دو ناحیت.

اکنون یاد کنیم شهرهای دیار عرب و کوهها و بیابانها و مسافات آن[۱۹].

باید دانست که بزمین عرب هیچ جوئی و دریائی که برآنجا کشتی تواند رفت نشان نداده‌اند. و دریای خرد که آنرا ازغر گویند اگرچه نزدیک بادیه است، اما از آن‌حد نیست. و بزمین یمن در دیار سبا مجمع آبی است، پیش از این، بروزگارها سدی کرده‌اند وآبهای بسیار آنجا جمع آمده است، و از آنجا دیه‌ها و مزرعه‌ها ساخته چنانچه عمارات آن تا زمین شام رسیده است. بعد از آن، از ساکنان آن مواضع، کفران نعمت باری‌تعالی در وجود آمده است و آن نعمت برایشان زوال آمده وآفتی برآن سد و آب رسیده و بکلی ناچیز گشته، و ذکر آن در کلام باری غر و علا که قرآن مجید است، برین جمله صادر شده است: «وَجَعَلْنا بَيْنَهُم وَبَيْنَ الْقُرىَ الّتي بارَكْنا فيها قُرىً ظاهِرةً وَقَدَّرنا فيها السَّيْرَ سيروُا فيها لَيالِي وَاَيّاماً امِنينَ. فَقالوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ اَسْفارِنا وظَلَموا اَنْفُسَهُم فَجَعَلْناهُمْ اَحاديثَ ومَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فی ذٰلِكَ لَاٰياتٍ لِكُلِّ صَبّارٍ شَكُورٍ.»[۲۰] و تا امروز اثری از آن ظاهر نیست.

اما جویهای خردوچشمه‌ها وچاههای بسیار در دیار عرب هستد. وازجمله شهرها در دیار عرب تا کنار جوی مقدار پنج‌ماه راه است، و از روم و شام و جزیره و عراق و فارس و کرمان تا منصوره سند کنار دریای فارس مقدار چهارماه راه. و طول اسلام از حد مغرب... که آن مانند آستینی است در جامهٔ. و در شرقی و غربی، مغرب اسلام نیست، بجهت آنکه چون از مصر بگذشتی در زمین مغرب، جنوبی و شمال مغرب، دریای روم است. پس اگر طول اسلام از فرغانه تا اندلس فرض کنیم سیصد و بیست منزل باشد به حکم آنکه از اول فرغانه تا رود بلخ زیادت بیست منزل، و از بلخ تا عراق هشت منزل، و از عراق تا مصر هشت مرحله، و از مصر تا اقصی مغرب صدوهشتاد منزل.

این بود صفت جملگی اشکال اقلیم‌های زمین. بعد از این، هر اقلیمی را علی‌الانفراد صورتی کرده شد و کیفیت آن از درازی و گردی و مربعی و مثلثی تقریر کرده آمد. وجملگی بلاد اسلام را که مقصود شناختن آنست «بیست اقلیم» ترتیب افتاد:

فهرست اقالیم که تقسیم شده است، بدین موجب:

اول: دیار عرب ــ دوم: دریای فارس ــ سوم: مغرب ــ چهارم: مصر ــ پنجم:

شام ــ ششم: دریای روم ــ هفتم: جزیره ــ هشتم: عراق ــ نهم: خوزستان ــ دهم: فارس ــ یازدهم: کرمان ــ دوازدهم: منصوره و بعضی از هند ــ سیزدهم: آذربایجان واران ــ چهاردهم: کوهستان ــ پانزدهم: دیالمه ــ شانزدهم: دریای خزر ــ هفدهم: بیابان میان فارس و خراسان ــ هیجدهم: سیستان ــ نوزدهم: خراسان ــ بیستم: ماوراء النهر.

**یادداشت‌ها:**

۱. قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲۱۲.
۲. قرآن کریم، سوره الانبیاء، آیه ۳۱.
۳. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ٥٤.
٤. «بن کلِ فجٍ عمیقٍ» قرآن کریم، سوره حج، آیه ۲۷.
۵. در مقالات مرحوم هاشم شایق و شادروان سعید نفیسی «بالفاظ رکیک و خط مغشوش خویش» آمده است. در نسخه حاضر بین کلمات «رکیک» «خط» واو وجود ندارد و لغت لقاط هم بوضوح قلمی شده است.
٦. «وهیچ ملک آبادان تر و تمامتر و خوشتر از ممالک ایرانشهر نیست، و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس است» مسالک و ممالک. ابواسحاق ابراهیم استخری. به کوشش ایرج افشار، ص۵.
از این صفحه به بعد هرچه در زیرنویس آمده است، نقل از مسالک و ممالک استخری است.
۷. استخری ندارد.
۸. استخری زنگبار و بجه (استخری ص٦).
۹. بزرگترین دریاها دریای پارس است و دریای روم.(استخری ص۸).
۱۰. از قلزم تا عراق براه بیابان دو ماهه راهست، و ازجیحون تا آخر اسلام در حد فرغانه بیست و اند مرحله، و ازین جایگاه تا بحر که پایان اعمال چین است مسافت دوماهه راه باشد. (استخری ص۸).
۱۱. واین دریا مستقیم تر و پائین تر از دریای پارس است. (استخری ص۸).
۱۲. اما قطب مملکت چین را خمدان گویند. (استخری ص۱۱).
۱۳. ایشان را بجنه خوانند (استخری ص ۱۲).
۱٤. استخری اضافه می‌کند: «و این شهر آتل بس ناحیتی ندارد الا چند جایگه که آنرا فارس خوانند و بحدود خزر و سریر و روس و غزیه. (استخری ص۱۲).

۱۵. گویند ایشان را پادشاهی هست از فرزندان تبع (استخری ص ۱۲).

۱٦. چنین گویند که درازای و پهنای زمین ایشان مقدار نهصد فرسنگ در نهصد فرسنگ باشد. (استخری ص ۱۲).

۱۷. از این قسمت که با نشانهٔ ¤ ممتاز گردیده تا ص ٤۳ که انتهای مطلب است و بازهم با نشانهٔ ¤ ممتاز شده است از نسخهٔ کابل بازنویسی شده است، زیرا در نسخهٔ اساسی. یک صفحه براثر اشتباه ناسخ جابه‌جا شده است.

۱۸. کوال به معنی: بطیحه. مرداب، است.

۱۹. اصل، و صافات آن.

۲۰. قرآن کریم، سوره سبا، آیات ۱۸ و ۱۹.

اقلیم اول

# ذکر دیار عرب

* تبرک و تیمن را ابتدا بدین اقلیم کرده شد، از برای آنکه خانه خدای عزوجل و روضه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مکه و مدینه، از این دیارست. و دیار عرب مواضعی است که بیرون عرب، هیچ قوم دیگر از جنس دیگر، درآنجا ساکن نیستند. و حوالی عرب و آنچه بدان محیط است دریای فارس است[1] *

اول از عبادان ـــ و آن جائی است که باقی آبی که در دجله می‌ماند بدریا می‌رود، پس می‌کشد از عبادان تا بحرین و عمان، پس باز می‌گردد و برکناره های مهره و حضرموت وعدن وبرسواحل یمن تا جده، پس برالجاد می‌کشد و مدین و ایله. و اینجا حدود دیار عرب برین دریا بریده می شود. و این جایگاه از دریای فارس همچون زبانه است و معروف است به دریای قلزم(۱).

پس، آنکه یاد کردیم، شرقی وجنوبی و چیزی از غربی دیار عرب است. از جمله شهرها در دیار عرب مکه است*. و آن شهریست میان دره های کوه. ودرازی مکه از بالا تا نشیب، از حد جنوب تا شمال دومیل باشد. و از نشیب الجاد تا پشت

قعیقعان مثل چهار دانگه آن دو میل.

بناهای مکه از سنگ است، و مسجد در میان مکه، و خانه در میان مسجد. و درخانه از زمین مقدار بالای مردی بلندتر و زمین خانه با دریکسان. و در خانه برابر قبه زمزم، و مقام ابراهیم برابر زمزم برخطیره. برابر در و پیش کعبه از آنچه نزدیک مغرب است خطیره‌هاست گرد خانه اما داخل خانه نیست، و آنرا حجر گویند و طواف محیط آنست. و از آن خانه آنچه بدین حجر منتهی است، دو رکن است، یکی را رکن عراقی گویند و دیگر رکن شامی. و دو رکن دیگر یکی نزدیک درخانه است و حجرالاسود در آن رکن است کمتر از بالای مردی است. و دیگر را رکن یمانی گویند. و سقاالحاج بر پشت زمزم است. و دارالندوه از مسجد در جانب غربی اوست پس دارالاماره. و آن مسجدی است متصل مسجد الحرام[۲] و در ایام جاهلیّت مجتمع قریش در این دارالندوه بوده است.

**وصفا** جایگاه بلند است از کوه بوقبیس، و میان آندو مسجد حرام عرض وادی است که راه گذر عام و بازار است، و هر که برصفا بایستد برابر حجراسود باشد.

**مشعر** میان صفا و مروه است، ومروه سنگی است از کوه قعیقعان[۳] چنانکه هر که به‌آنجا بایستد برابر رکن عراقی باشد الا آنکه بناهای آن رکن را از دیدار می‌پوشاند.

**ابوقبیس** کوهی است مشرف برکعبه از جانب شرقی، و قعیقعان کوهی است در عرض کعبه، اما ابوقبیس بلندتر و بزرگتر است و چنین می‌گویند که سنگ های خانه از قعیقعان است.

**منا** برراه عرفاتست و میان او و مکه سه میل باشد. منا دره‌ایست درازی آن دو میل و پهنای او اندک. و برآنجا بناهای بسیار است اهل هر شهری را از شهرهای اسلام.

**مسجد خیف** در میان راه اما به‌مکه نزدیک‌تر است و جمرة‌العقبه درآخر مناست از آنچه به‌مکه نزدیک‌تر است، و جمره نخستین و میانین زیر مسجد خیف[۴].

**مزدلفه** جائیست میان بطن مُحسر ومازمین که حاج چون از عرفات بازگردند جای نماز و شب مقام کردن آنجا باشد.

**بطن محسر** وادی است میان منا و مزدلفه، اما نه از مناست و نه از مزدلفه. و

مازمان دره است که آخر آن به بطن عُرفه در می‌رسد. عُرفه وادی است میان مازمان و عرفه، و از عرفه نیست.

وعرفه آنچه میان وادی عرفه است... و حایط بنی عامر درختان خرماست نزدیک عرفه، و نزدیک او مسجد یست که امام در آنجا میان نماز پیشین... را نسبت بعبدالله بن‌عامر بن کریز است. و عرفات از جمله حرم نیست و حد حرم مازمین است. و چون از آنجا بگذرند... زده‌اند. و مسجد نعیم که معروف است به‌مسجد عایشه، از حرم نیست. و حد حرم ده میل است در مقدار یکروزه راه و برحرم نشانهاست که بدان از غیر خویش متمیز است.

و در مکه هیچ آب روان نیست، بعد از رجوع من ، یعنی مولف کتاب، چنین گفتند که: بعضی از ولایت و اعمال آبی از چشمه به‌آنجا آورده است، و در ایام المقتدر تمام کرده[5]. و آبهای اهل مکه از آسمان است و خوشتر آبهای ایشان زمزم است و مقیم خوردن آن ممکن نیست[6].

در جمله مکه هیچ درخت میوه‌دار نیست. چون از حرم بگذشتی چاههاست و چشمه‌ها و حایطها، و بسیار وادیها و مزارع و حصارها و خرماستانها. اما در حرم ندیدم و نشنیدم که درخت میوه‌دار هست مگر خرماستانهای پراکنده که بفج دیدم.

* ثبیر کوهیست بلند که از منا و مزدلفه می‌توان دید*[7] المشعر الحرام بمزدلفه است و آن جائیست که امام نمازشام وخفتن و با مداد و آنجا گزارد.

حدیبیه بعضی در حل است و بعضی در حرم. و آن جایگاهی است که مشرکان رسول صلی الله علیه وآله از مسجدالحرام بازگردانیدند، و آن دورتر کوهی است بکعبه، در طول حرم است و نه در عرض حرم، و بدین سبب منا یک روزه راهست.

مدینه کمتر از نیمه مکه است در زمین شوره، و درآنجا درختان خرما و آب ایشان چاههاست که بندگان و خدم می‌کشند[8]. و مدینه را باره‌ایست و مسجد در میان آن است و روضه پیغمبر صلی الله علیه وآله از مسجد در جانب شرقی آنست از قبله، و خانه ایست بلند، و میان سقف مسجد و میان روضه فرجه ایست استوار کرده، و تربت پیغمبر صلی الله علیه وآله و ابوبکر و عمر درآنجاست. منبری که پیغمبر علیه الصلوة والسلم و التحیه برآنجا خطبه می‌گفته است به‌منبری دیگر پوشیده اند برشکل غلافی.

* و جایگاهی که رسول علیه السلام درعیدها نماز می‌کرده است در جانب غربی مدینه است اندرون، و بقیع غرقد بیرون است در جانب شرقی مدینه[۹] *.

قُبا— بیرون مدینه است مسافت دو میل از جانب قبله و خانه‌های انصار بیشتر آنجاست برشکل دیهی.

اُحُد کوهیست در جانب شمال مدینه نزدیک‌تر کوههاست بدانجا مقدار دو فرسنگ. و نزدیک کوه مزرع است وضیاع اهل مدینه.

فرع— ازمدینه برچهار میل است در جانب جنوب آن[۱۰]. و درآنجا مسجد آدینه است، اما بیشتر ضیاع آن خرابست، همچنین گردگرد مدینه ضیاع بسیار است اما بیشتر خراب است.

عقیق— وادی است از مدینه در جانب قبله برمسافت چهار میل در راه مکه، و خوشتر آبهای ایشان چاههای عقیق است.

تهامه— شهر آن فروتر مدینه رسول (ص). اما میوه و خرماستان آن بیشتر از مدینه و از دیگر شهرهای حجاز است.[۱۱]

بحرین— در ناحیت نجداست و شهر آن هجر است و میوه آن بیشتر از یمامه است اما از حجاز نیست، برکنار دریای فارس است. و اهل آن بیشتر قرمطیانند لعنهم الله. و آنرا دیه‌ها بسیار است و قبیله‌های مضر آنجا باشند. و بعد از مکه و مدینه در حجاز شهری بزرگتر از هجر قصبه یمامه نیست. و وادی القری نزدیک است بدان، و درآنجا خرماستانهاست و چشمه‌ها.

الجار— فرضه اهل مدینه است و موضع آبادی است و تجار بسیار روند از جده و از آنجا تا کنار دجله و دریا سه‌چهار مرحله است.

جده— فرضه اهل مکه است بردو مرحله از آنجا تا کنار دریا، و نیک آبادان است از بسیاری تجار، و در حجاز بعد از مکه موضعی نیست بمال و تجارت بیشتر از آن.

طائف— شهری خرد است مانند وادی‌القری و بیشتر میوه‌های آن مویز است و موضعی خوش هواست، و بیشتر میوه‌های مکه از آنجاست. موضع آن بر پشت کوه غزوان و هروان و دیار بنی سعد و دیگرقبایل هذیل است. و در حجاز جائی سردتر از

سرکوه آن نشان نمی‌دهند و بدین سبب هوای آن متعدل است، و شنیدم که برسرآن کوه آب می‌فسرد و در حجاز جائی که آب یخ کند، نیست.

**حجر**ــ(۲) دیهی خرد است اندک مردم بریک روزه راه از وادی القری درمیان دو کوه،[۱۲] و دیار ثمود که باری‌تعالی در حق ایشان فرموده آنجاست: «وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ»[۱۳]. مولف کتاب می‌گوید: که آن کوههاست و تراشیدن آنرا دیده‌ام «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ»[۱۴] خانه‌ها نیست مانند خانه های ما، و آن کوهها را اثالب می‌گویند. و آن کوههای پدیدار از دور متصل می‌نماید اما چون آنجا رسی و درمیان آن روی، هرپاره بینی بنفس خویش قایم، چنانچه گرداگرد آن طواف توان کرد. حوالی آن ریگی است که بربالای آن نتوان رفت مگر بدشواری،* وجای ثمود[۱۵] که درقرآن مجید فرموده است «لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ»[۱۶]*.

**تبوک**ــ میان حجر و میان اول نواحی شام و چهار منزل‌است. و آن حصنی است در آنجا چشمه آب و درختان خرما و حایطی که منسوب است به‌پیغمبران صلی الله‌علیه وآله وسلم، و می‌گویند اصحابی که شعیب را بایشان فرستادند از آنجا بوده‌اند اما شعیب از مدین بوده است[۱۷].

**مدین** ــ بر دریای قلزم است و بزرگتر از تبوک[۱۸] و در آنجا چاهی است که موسی علیه‌السلام گوسفندان شعیب را از آنجا آب کشیده است. مؤلف کتاب می‌گوید: این چاه را دیدم سر پوشیده و گرداگرد آن چاه کرده[۹]. و مدین اسم قبیله‌ایست و اهل آنرا بدان باز می‌خوانند چنانکه باری‌تعالی فرموده است: «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»[۲۰]

**جحفه** ــ منزلیست آبادان درمیان آن و دریا دو میل مسافت است. و آن موضع در بزرگی و عمارت مانند فید است. و میان مکه و مدینه هیچ منزل نیست که همه سال مردم‌نشین و معمور باشد مگر جحفه. ومیان عراق و مکه هیچ موضع معمور و مأمول نیست مگر فید[۲۱].*

**فید** ــ بردیار طی است وکوه طی از آنجا بر مسافت دو روز راه است، درفید خرماستان و آبست. طی را وادی ستاره میان بطن مروعسفان بر دست چپ رونده بمکه*، و در طول این وادی، دو وادی دیگر است: یکی را ستاره گویند و دیگری را

ساتیره.[۲۲] *

خیبر ــ حصاریست با خرماستان و زراعت بسیار.

ینبع ــ حصاریست بدانجا خرماستان و آب و زراعت. * و آنجا وقفیاتیست که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام راست وتولیت همچنان فرزندان او دارند. *[۲۳]

فیص ــ حصاریست خرد میان ینبع و مروه و میوه آن خوبتر است از دیگر میوه‌های حجاز مگر صیحانی خیبر و بروی و فجوه و مدینه.

و نزدیک ینبع کوه رضویست کوه بلند دره‌ها و وادی بسیار. شخصی از ینبع مرا حکایت کرد که در دره‌های آن کوه آبها و درختان فراوان است و طایفه‌ای که ایشانرا کیسانیان می‌گویند دعوی می‌کنند که محمدبن علی بن ابی‌طالب معروف به محمدبن حنفیه زنده است ودرآن کوه مقیم است، و سنگ فسان که بجایها می‌برند از آن کوه است، و میان آن و دیار جهینه و ساحل دریا دیار حسینیان است. وایشان را خانه پلاس است از موی بز، قرب هفتصدخانه مانند اعراب بجهة چراگاه و آب، تردد و انتقال از جائی به جائی می‌کنند و دیار ایشان از جانب مشرق متصل است.

ودان ــ از جحفه بیک منزل است و میان آن و انواکی راه حج است در جانب غربی شش میل است. * و مؤلف می‌گوید: بوقت مقام من بدانجا، پیش جعفریان بودم منسوب به جعفر طیّار، و ایشانرا بقره و سایر ضیاع و اسباب بسیار است و اتباع و دودمان فراوان. *[۲۴] و میان ایشان و حسینیان حرب افتاده است و خونها ریخته شده، چندانکه جماعتی از یمن به بنی حرب معروفند و بر ضیاع ایشان مستولی شدند و ایشان ضعیف گشتند.

تیما ــ حصاریست آبادان‌تر از تبوک در جانب شمال تبوک. و بدانجا خرماستانهاست و از بادیه ممتاز است و میان آن و اول نواحی شام سه روزه راه است. و میان عراق و شام و یمن هیچ جای ندانم که نه دیار طایفه است از عرب که انتجاع ایشان از چراگاه و آبهای آن است مگر میان یمامه و بحرین و عمان. ازپس عبدالقیس بیابانی است خالی از چاهها و ساکنان، و هیچکس آنرا نسپرده است و ساکن نشده.

امامیان قادسیه تا سقوق، در درازی و پهنا ازنزدیک سماوه تا حد بادیه بصره،

ساکنان آن قبایل بنی اسداند. چون از سقوق گذشتی دیار طی باشد، و چندانکه از معدن نقره گذشتی در طول و عرض از پس دوکوه طی برابر وادی القری تا بحدود نجد رسی از یمامه و بحرین. و چون از معدن بردست چپ مدینه بگذری در قبیله سلیم باشی. و از دست راست مدینه بگذری در قبیله جهنیه باشی. و آنچه میان مکه و مدینه ماند بکرین و آتل باشند در قبایل مضر از حسنیان و جعفریان و دیگر قبیله های مضر. امّا نواحی مکه غالب درآن مواضع از جانب شرق، بنوهلال و بنوسعد باشند در قبایل هذیل. و از جانب غرب، مدلج و غرایسان از قبایل مضر.

امّا، بادیه بصره بیشتر اهل آن تمیم باشند تا به بحرین و یمامه رسند و از پس ایشان عبدالقیس.

**اما بادیه جزیره** ـــ در آنجا قبایل ربیعه و یمن اند و بیشتر ایشان کلب الیمن، و در قبیله از ایشان که معروف است به بنی العایص.... صاحب شام خروج کرد[۲۵] و لشکرهای مصر را بشکست و شبیخون بشام آورد تا مکتفی بنفس خویش برفت و او را بگرفت و شر او را دفع کرد.

**اما بادیه سماوه** و دومه الجندل تا عین النمر و بیابان حساف از بادیه جزیره است، و بیابان حساف میان رقه و بالس است از دست چپ رونده بشام.

* **صفین** ـ زمینی است ازین بادیه نزدیک فرات، و مصاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان در آنجا بوده است. و شخصی که آنرا دیده است، چنین گفت که: گور عمار بن یاسر آنجاست.[۲۶] *

**اما بادیه شام** ـــ در آنجا دیار فراره لخم و جذام است، و قبیله های آمیخته از یمن و ربیعه و مضرا یا بیشتر از یمن آیند. اما ریگی که در حجاز می‌گویند عرض آن از سقوق است تا اخضر، و طول آن از پس دو کوه طی تا متصل بکوهی که نزدیک دریاست، آن ریگی است زرد درغایت نرمی چنانکه گوئی غباریست.

تهامه ـــ پاره ایست از یمن، کوههاست بیکدیگر درآمده، اول آن مشرف بدریای قلزم از جانب غربی آن، و جانب شرقی آن ناحیه صعده و نجران، و شمال آن حدود مکه، و جنوب آن از صنعاءِ مکه قرب ده مرحله.[۲۷]

ومن کوههای تهامه را در صورت دیار عرب آوردم، و صورت دیار عرب اکنون

نمودم. و باقی مواضعی که بآنجا متعلق است تقریر می‌کنم و مسافات آن می‌نمایم.

**بلاد خیوان** مشتمل است بر دیه‌ها و مزرعها و آبها و عمارتها، و آنجا انواع قبایل یمن است. صعده بزرگتر و معمورتر از آنست، وادیم که بصنعا می‌برند از آنجا می‌آرند. و نجران و جرس و طایف ادیم بسیار است اما آنچه از صعده می‌برند بیشتر است، و مجمع تجار و اموال است.

و بجمله یمن شهری بزرگتر و مسکون‌تر و مرافق‌تر از صنعا نیست، و اعتدال هوای آن چنانست که مردم آن در تابستان و زمستان بجای دیگر رحلت نکنند. و سراهای ملوک یمن آنجا باشد، و آنجا بنای بزرگست بر تلّی و کوشک ملوک یمن بوده است. و دریمن هیچ بنائی مرتفع‌تر از آن نیست.

* **مذیخره** ــ کوهیست معروف به جعفری، که می‌گویند بالای آن بیست فرسنگ است، و درآن میان مرغزارها و آبهاست، و بیشتر نبات آن زعفرانست. آن کوه چنان استوار است که به هیچ طریق آنجا نتوان رفت مگر به یک راه. و قرمطی که معروف است به محمدبن فضل به یمن خروج کرد و آنرا به تغلب فرو گرفت از آنجاست.[۲۸] *

**شنام** ــ کوهیست استوار و درآنجا کوهها و دیه ها و مزرعه ها و ساکن بسیار، مشهورتر از کوههای یمن. جزع و عقیق از آنجا می‌خیزد و در سنگ است. چون سوده می‌شود جزع و عقیق از آن میان بیرون می‌آید، و هر دو سنگ را و هردو را چون غلافیست. و بمن چنین رسیده است که عقیق و جزع درصحرای آنست در میان سنگریزه میان سنگ ها.

**عدن** ــ شهری خرد است اما شهرت آن از آنست که فرضه دریاست و معدن مروارید است. و به یمن شهرهای بزرگتر از آن هست اما چنین معروف نیست.

**بلاد اباضیه** ــ نزدیک خیوان است معمورتر شهرهای آن نواحی به بسیاری مزارع و آبها. حضرموت در جانب شرقی عدن است نزدیک دریا، و آنجا ریگ های بسیار است که آنرا احقاف می‌خوانند، و نزدیک آن بلهوت چاهیست نیک دور چنانکه هیچکس به قعر آن نتواند رسید.

* **شحر** ــ قصبه بلاد مهره است و زبانهای ایشان عجمی است و ایشانرا

خرماستان و زراعت نیست، اموال ایشان شتر است، شتران نجیب که در رفتن سرآمد همه شترانند آنجا باشند[۲۹]*، و عنبر بدان منسوب است، ولبان میوه ایست از آنجا به آفاق می‌برند و بعضی گویند از عمان می‌آرند.

**عمان** ــ جایگاهیست مستقل باهل خویش و درختان خرما، و در او میوه‌های گرمسیر از انار و انگور و مویز آنجا بسیار است.

**ضحار** ــ گویند نزدیک دریاست و معمورتر شهرهای عمان است، و درآنجا تجارت بسیار کنند، و بر کنار دریای فارس از جمله اسلام شهری معمورتر و بسیار مال‌تر از ضحار نیست، و آنجا شهرهای دیگر بسیار است. مؤلف کتاب گوید: شنیدم که اعمال آن سیصد فرسنگ باشد و اهل صراح برآنجا غالب شدند[۳۰] تا آنوقتِ که میان ایشان و طایفه از بزرگان بنی سامه بن لوی حرب‌ها رفت، و محمدبن ابوالقاسم الشامی از میان آن طایفه خروج کرد و نزدیک امیرالمؤمنین معتضد رفت و مدد خواست، ابن ثور را با او بفرستاد، برفتند و عمان را فتح کردند بجهة معتضد، و خطبه بنام او کردند. و تا این غایت بیت المال و مسجد و جماعت و امام برقرار است بنام خلفا.

و عمان شهرهای گرم است، می‌گویند بجاهای دورتر برف می‌بارد اما کسی ندیده است. و بزمین سیاهان از یمن[۳۱] گروهی از حمیر ساکن‌اند و بزمین حضرموت همچنین.

و اما دیار همدان و اسعر و کنده و خولان هامون است درعرض یمن، و بدانجا وادیهاست و دیه‌ها، و بعضی در حوالی تهامه و بعضی در حوالی نجد. و نجد به یمن از جانب مشرق تهامه است، و کوههای اندک. و میان بحرین و عمان بیابانی است که هیچکس آنجا نرسیده است* به یمن بوزینه گان بسیارند و ایشانرا مَلِکی، مطابعت او می‌کنند همچون یعسوب نحل[۳۲]* و بدانجا دابه ایست که آنرا اعداد می‌گویند مردم را می‌طلبد و برو می‌افتد و اگر اندک چیزی از مردم رسد اندرون مردم شکافته می‌گردد. و بدانجا جماعتی از غولان و عجایبها نشان می‌دهند که چون کسی بشنود البته استوار ندارد.

اکنون مسافات دیارعرب یاد کنیم از آنچه محیط است بدان:

ازعبادان تا بحرین پانزده مرحله است، از بحرین تا عمان یکماه راه، و از عمان تا زمین مهره یکماه راه، و از مهره تا حضرموت یکماه راه. و از حضرموت تا عدن یکماه راه، ازعدن تا جده یکماه راه، و از جده تا ساحل جحفه پنج منزل، از ساحل جحفه تا الجار سه منزل و از آنجا تا ایله بیست منزل، و از ایله تا بالس بیست منزل، و ازبالس تا کوفه بیست منزل، و از کوفه تا بصره دوازده منزل، و از بصره تا عبادان دو منزل.

## راههای ولایت‌ها

از کوفه تا مدینه بیست منزل، از مدینه تا مکه ده منزل، و راه راست از کوفه تا مکه از راه مدینه بسرمنزل کمتر است، چون نزدیک معدن نقره رسند از راه مدینه بگردد تا بنی سلیم، پس ذات‌العرق پس مکه. اما راه بصره از آنجا تا مدینه هیجده منزل است و نزدیک معدن نقره با راه کوفه پیوندد.

اما راه بحرین تا مدینه پانزده منزل است، اما طریق رقه تا مدینه بیست منزل. و از دمشق تا مدینه بیست منزل. بمصر و مغرب راهی مفرد نیست از برای آنکه بایله راه آنمواضع با راه فلسطین بهم می‌رسد و هردو یکی می‌شود و آن اول حد بادیه است، و در پیش دیهی که بنی‌مروان اقطاع بر هر محدث داده بودند و گور او آنجاست[۳۳] راه متفرق می‌شود تا بمدینه رسد برجانب مروه.

و از مصر تا مدینه برکنار دریا بیست مرحله و راهی است که برکنار دریا می‌گذرد تا به جحفه بیرون آید، و آنجا راه عراق و دمشق و مصر و فلسطین بهم پیوندد.

و اما راه رقه معطل است و کسی نمی‌رود. و از عدن تا مکه یکماه راهست، و آنرا دو راهست، یکی برکنار دریا و آن درازتر است و از صنعا فراگیرد در صعده و خرش و بخردان و طائف می‌رود تا مکه، و راه دیگر براه بادیه است و تهامه نزدیک تر این دو راه است. وبر قبایل یمن می‌گذرد و خاص اهل تهامه می‌روند. اما اهل حضرموت و مهره عرض بلاد خویش قطع می‌کنند تا راه عام عدن و مکه. و مسافت میان هر دو جاده بیست منزل باشد. اما راه عام برراه بیابان نیک دشوار است از بسیاری بیابان، و اندکی ساکنان آن، راه ایشان در دریاست تا جدّه. همچنین میان عمان و بحرین راه دشوار

است و اعراب مانع می‌باشند.

میان بحرین و عبادان بیابان است و مسلوک نیست و راه ایشان بر دریاست. و از بصره تا بحرین هیجده منزل است، در میان قبایل عرب و آبهای ایشان اما با خوف و بیم است.

اکنون جمله مسافاتی که مردم محتاج باشند بشناختن آن، این است که نمودم. اما آنچه میان عرب است از قبیله تا قبیله...... بادیه را بشناخت آن محتاج نباشد، از آن جهة ذکر نکردیم.

**یادداشت‌ها:**

۱. «وآغاز از دیار عرب کردیم که خانه خدای و قبله مسلمانی آنجا است و زمین عرب است، و دریای پارس براین دیار می‌گردد.» (استخری ص۱۵).

۲. دارالندوه در مسجد حرام است سوی غربی و از پس سرای امارت، و راه این دزخانه راه مسجد است. (استخری ص۱۸).

۳. سعی میان صفا و مروه سنگی است از حد قعیقعان. (استخری ص ۱۸).

٤. جمره نخستین و میانگین بالای مسجد خیف باشد. (استخری ص۱۹).

۵. شنوده‌ام که چشمه ساخته بودند در روزگار مقتدر. (استخری ص ۲۰).

٦. خوشترین آبها آب چاه زمزم است واز آن پیوسته بتوان خورد. (استخری ص ۲۰).

۷. ثبیر کوهی باشد بلند آنرا ازمنی و مزدلفه بتوان دیدن و در جاهلیت از مزدلفه برنداشتندی تا شعاع آفتاب بر ثبیر زدی. (استخری ص ۲۰).

۸. سیاهان کشند. (استخری ص ۲۰).

۹. و روضه در پیش منبر است میان تربه و مصلی که رسول صلّی الله علیه وسلم نماز اعیاد آنجا کردی و بقیع الغرفه خارج از دروازه بقیع باشد در شرقی مدینه. (استخری ص ۲۰).

۱۰. میان فرع و مدینه چهار روز راه باشد در جانب جنوب. (استخری ص ۲۱).

۱۱. استخری یمامه را که بعد از این بنام بحرین می‌آید با تهامه بهم آمیخته است.

۱۲. حجر دهکی کوچک باشد از وادی القری بریک روز راه که معدن ثمود بودست درمیان کوه‌ها (استخری ص۲۲) ر.ک. تعلیقات شماره ۲.

۱۳. قرآن کریم، سوره فجر، آیه ۹.

۱٤. آیه در قرآن کریم (سوره شعرا آیه ۱٤۹) به این صورت است: وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الجبالِ بیوتاً فارهینَ.

۱۵. چاه ثمود علیه السلم آنجاست که درقرآن من آید. (استخری ص ۲۲). ر. ک. تعلیقات شماره ۲.

۱٦. قرآن کریم. سوره شعرا، آیه ۱۵۵.

۱۷. گویند اصحاب الا یکه ــ کی شعیب را علیه السلام بایشان فرستاد خدای تعالی ــ از این جایگه بودند (استخری ص ۲۲).

۱۸. برابر تبوک. (استخری، ص ۲۲).

۱۹. خداوند کتاب گوید این چاه را دیدم پوشیده اند و خانه ای برو بنا کرده و آب آن مردمان از چشمه مردان باشد. (استخری، ص ۲۲).

۲۰. قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۸۵.

۲۱. جحفه منزل بنی عامرست و از آنجا تا دریا دومیل باشد. همچند فید بود. (استخری ص ۲۳).

۲۲. بر پشت وادی، وادی دیگر هست که آنرا سایه گویند (استخری ص ۲۳).

۲۳. آنجا وقفی هست بر علویان. (استخری ص ۲۳).

۲٤. ورئیس جعفریان آنجا مقام داشتی و ایشان را بفرع و سایره خویشان بسیار باشند. (استخری ص ۲٤).

۲۵ــ استخری قسمتهای خالی را اینگونه وصف کرده است: «ازین گروهی که ایشانرا بنی العلیص خوانند با لشکر مصر یکی شدند و بشام درآمدند بروزگار مکتفی بالله، و چون خلیفه المکتفی بالله بیامد به رقه ــ ایشانرا بشکست.» ص ۲۵.

۲٦ــ صفین ــ زمینی است به نزدیک فرات میان رقه و بالس، و حرب صفین معروفست. و بروزگار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه بیت المال آنجا بود. (استخری ص۲۵).

۲۷ــ وجنوبی آن نزدیک صنعا رسد برده میل. (استخری ص ۲٦).

۲۸ــ و آنجا کوهی هست بلند و استوار و درو مرغزارها و آبها، و گیاه آن کوه زعفران است. جز یک راه ندارد. و شنوده ام که افراز او بیست فرسنگ است و هیچ کس آنرا نگرفته بود تا به این وقت که قرمطی ای بیامد او را محمدابن الفضل نام بود و آنرا به غلبه بستد. (استخری ص ۲٦).

۲۹ــ دیار مهره قصبه ای است که آنرا شجر گویند، ولایتی خشک است، و زبان ایشان دشوار در توان یافت، و از آنجا نجیبان نیک رو خیزند و کندر از آنجا آرند و گویند از نواحی عمان است. (استخری ص ۲۷).

۳۰ــ و آنرا قومی خوارج داشتند که ایشان را شراة خوانند. (استخری ص ۲۷).

۳۱. بزمین سبا از یمن. (اصتخری ص ۲۸).

۳۲. دریمن بوزینه بسیار باشد، چنان گرد آیند که مردمان با ایشان برنیایند. و ایشان را مهتری باشد که نحل را مهتری هست ــ آنرا یعسوب گویند. (استخری ص ۲۸).

۳۳. گور بنی مروان آنجاست. (استخری ص ۲۹).

## اقلیم دوم

# ذکر دریای فارس

بعد از ذکر دیار عرب، ذکر دریای فارس کنیم. سبب آنکه بیشتر حدود آن متصل دیار عرب است. و آنچه دریا به آن مشتمل است بتقریر رسانیم.

و ابتدا به قلزم کرده شد. ساحل او جانب مشرق تا می‌رسد به ایله، پس بر دیار عرب می‌گردد تا عبادان چنانکه تقریر کردیم. وعرض دجله می‌برد تا مهرویان و جنابا.(۳)پس برفارس وسیراف می‌گذرد تا سواحل هرموز و کرمان تا دیبل و کناره‌های مولتان و سند. و حد شهرهای اسلام تا سواحل هند تا سواحل تبت، و آنرا می‌برد تا چین.

و از جانب مغرب بر کنار دریا در بیابان حدود مصر می‌رود تا بیابان بجه تا شهری بر کنار دریا که آنرا عیذاب گویند تا شهرهای حبشه برابر مکه و مدینه تا مقابل عدن، پس بر پشت زمین نوبیان تا بلاذ زنجیان. ودر آنجا دریا فراختر است از همه ممالک، و آن برابر شهرهای اسلام باشد، و از آنجا می‌گذردتا مقابل هند و مضافات آن برابرزمین چین می‌رسد.

صورت دریای فارس و حدود مطلق او این است که نموده شد. اکنون آنچه دریا به آن محیط است و در اندرون آن است، مجملاً یاد کنیم:

بباید دانست که آنچه از قلزم است تا برابر یمن، آنرا دریای قلزم می‌گویند و مقدار آن سی فرسنگ باشد در درازی. و پهنائی آن، آنجا که فراختر است مسافت سه روزه راه باشد بعد از آنکه تنگ‌تر شود چنانچه در بعضی جوانب، آنجانب دیگر را بتوان دید.

در این دریا، آنچه میان قلزم وایله است جایگاهی است معروف به تاران. بدترین جائی دراین دریا آن است، سبب آنکه، گردابی است در سر کوه گذشته، چون باد بر او آید بدونیم شود، یکی از این جانب کوه، و دیگر از آن جانب کوه بگذرد و دریا را جوشاند و هر کشتی که به آمد و شد در آن گرداب افتاده باشد می‌گرداند و یکی بسلامت نماند. و اگر باد جنوب جهد البته کشتی نتواند رفت. و اندازه آن و قدر طول دریا شش میل باشد[1]، و آن موضعیست که فرعون و اصحاب او آنجا غرق شده اند.

به نزدیکی تاران جایگاهی است معروف به جالان[2] که چون موج خیزد اندک آبی بهم زند بغایت مخوف و خطرناک باشد، و چون باد صبا جهد بجانب مغرب کشتی نرود. و چون باد دبور جهد بجانب مشرق نرود. و چون در مقابل ایله رسد در آن آب ماهیان بسیار باشند رنگهای گوناگون. و چون مقابل بطن الیمن رسد دریای عدن گویند. و چون از آنجا گذشت دریای زنگبار گویند تا برابر عمان، و می‌گردد بر دریای فارس.

و بدانجا که دریای قلزم می‌گویند مانند وادی است در او کوههای بسیار که آب بسر کوه گذشته است، و راههای کشتی‌درآنجا معروف است، و جز به روز نتوان رفت. و آب آنجا چنان صافی است که این کوهها در قعر آن بتوان دید. و بدینجا که مقابل عمان است دریا چنان پهن می‌شود که می‌گویند اگر گذر باید کرد تا بلاد زنگیان هفتصد فرسنگ مسافت باشد، و آن دریائیست بغایت سیاه و تاریک که البته در آنجا چیزی نتوان دید.

و نزدیک عدن معدن مروارید است، پس چون از عمان بگذری و حدود اسلام بر ساحل دریا قطع کنی تا نزدیک سراندیب رسی، دریای فارس گویند.

* و دراین دریا گردشها وکژ یها بسیار است، و سخت‌تر آن میان جنابه و بصره است[۳] و آنجا موضعی است خور جنابه گویند، سخت بیمناک چنانچه وقت موج دریا هیچ کشتی بسلامت نجهد.

و جایگاهی است معروف به الخشاب، ازعبادان قرب شش میل که آب دجله بدریا می‌رود. و آب چنان تنگ می‌شود که کشتی نتواند گذشت جهة آنکه ترسند که مبادا برزمین نشیند، مگر وقتی که دریا افزونی کند آنگاه کشتی روان گردد. و درآن زمین، چوبهاست بر پای کرده در میان آب، و برآنجا بنای ساخته جهة دیده‌بان، روز گوش می‌دارد و شب آتش می‌کند تا راه آمدن بدجله معلوم باشد. و هم جای بیمناک است که چون کشتی آنجا رسد بسبب تنگی آب بشکند.

مقابل جنابه جائی است معروف به خارک. معدن مروارید است اما اندک، وآنچه حاصل شود از همه مرواریدها به قیمت زیاده باشد، و می‌گویند دُریتیم از این معدن است.

وبعمان تا سراندیب دراین دریا معدن مروارید است، و هیچ معدن مروارید نمی‌شناسم مگر دراین دریای فارس.

و این دریا را افزونی است و طغیانی که روزوشب دوبار از حد قلزم تا حدچین قرب ده گز بلند می‌شود پس باندازه خویش می‌رسد. و هیچ دریا را طغیان نیست مگر این دریا را.

و اندرون این دریا جزیره‌هاست: لافت وخارک و اوال و غیر آن از جزیره‌های مسکون. و درآن جزیره‌ها آبهای خوش بسیار و زراعت‌هاست.

اکنون صفت آنچه بر کنارهای دریاست کرده شود:

قلزم ــ شهریست برکنار دریا، این شهر را درخت و زراعت و آب نیست و بجهت خوردن آب از جاهای دور آرند، اما نیک معمور است و فرضه شام و مصر است، و بارهای شام و مصر به‌حجاز و یمن و کنارهای دریا از آنجا برند، میان آن و مصر دو منزل است. و بعد از آن هیچ در او شهر نیست برکنار دریا، جز جایهائی که قومی نشسته باشند جهت صید دریا، و اندک خرماستان باشد تاتاران و برابر کوه طور است تا ایله.

**ایله**ــ شهریست خرد و آبادان و اندک زراعتی دارد. و شهر یهودانی که حق سبحانه و تعالی برایشان صید روز شنبه را حرام کرده است و ایشان را مسخ گردانیده و بوزینه و خوک کرده، آنست. * و یهودانی که اکنون هستند عهدنامه پیغمبر صلی الله علیه وآله می‌دارند[۴] *.

اما مدین و بحرین و یمن را در دیار عرب ذکر شده است تا عبادان.

**عبادان**ــ حصاریست خرد و آبادان برکنار دریا و جای جمع شدن آب دجله آنجاست *و آن حصن برشکل رباطیست[۵] *، درآنجا نگاهبانان و مرابطان نشسته اند بجهت نگاه داشتن دزدان و راه‌زنان دریا.

و درپهنای دجله برساحل این دریا تا مهرویان از حد فارس جایهاست که رفتن بدانجا متعذر است مگر برآب.

مهرویان شهریست خرد و آبادان و فرضه ارجان است و آنچه نزدیک آنست از شهرهای فارس وخوزستان تا ساحل سنیز.

**سنیز**ــ شهریست بزرگتر ازمهرویان و فرضه ولایت فارس است. جائیست بغایت گرم، پس می‌رود بر دریا تا نجرم سیراف.

**سیراف** ــ فرضه بزرگتر است از اینها درفارس،* جائیست که زراعت نیست. بناهای بلند است بر کوهی مَطلّع به رود[۶] * توانگرترین شهرهای فارس است برساحل. بعد از آن برساحل می‌گذرد درزمینها، بعضی بیابان بعضی کوه.

**حصن ابن عماره** ــ درجمله فارس حصنی از آن استوارتر نباشد، و می‌گویند صاحب آن حصن آنست که خدای عز و علا درقرآن مجید فرموده است: «**وَكَانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصباً**»[۷] همچنان بر ساحل می‌گذرد تا هرموز.

**هرمز**ــ و آن فرضه کرمانست شهریست بیشه بسیار دارد و خرماستان فراوان در غایت گرمی. پس می‌رود تا دیبل. و آن شهریست آبادان و مجمع بازرگانان و فرضه سند است، وقصبه سند را منصوره گویند.

و از آنجا می‌گذرد تا زمین های زط، تا نواحی ولایت مولتان تا کنار هندوستان تا کناره تبت وحبش و بعد از آن زمین مسلوک نیست.

پس چون از قلزم برجانب غربی بگذری به بیابانی رسد خالی که هیچ چیز

نباشد تا وادی.

نجه ــ نجه قومی اند خیمه های سیاه دارند از موی بز، و سیاه تر از حبشیان، و ایشان را نه شهری است و نه دهی، هرچه باید از شهرهای حبشیان و نوبیان برند. وحد ایشان میان حبشه ونوبه و زمین مصر است تا کانهای زر تا اسوان مصر قرب ده منزل تا حصن عبدان*، و مردمان آن کانها را علاقی خوانند. وآن کان زر در زمین هموار است و هیچ ریگ وکوه نیست، ومال آن کانها بمصر می‌برند*[8]

* مردمان نجه بت می‌پرستند و درآنجا پوست های ملمع است، و بیشتر پوستها که دریمن می‌برند بجهة ایشان کفش و موزه و امثال آن، از آنجا برند[9] * وایشانرا بر کنار دریا موضعیست آنرا ذیلع گویند، فرضه ایست گذشتن راه به حجاز و یمن، متصل است به بلاد نوبیان، وایشان کیش ترسائی دارند.

ولایت نجه فراختر و بزرگتر از حبشه و نوبه است. ونیل مصر میان شهرهای ایشان می‌گذرد از میان زنگیان، و بیابان هایی که متعذر است رفتن در آنجا تا بدریا می‌رسد.

مؤلف کتاب می‌گوید که: شنیده‌ام که در بعضی ولایت زنگیان و شهرهای ایشان سردسیرها است و در آنجا زنگیان سفید باشند، وشهرهای زنگیان اندک عمارت است و زراعتی بیشتر ندارد مگر آنچه متصل شهری است که دارالملک ایشان است و نواحی آن.

**یادداشت‌ها:**

۱. و مقدار درازی این گرداب قرب سه میل باشد به قیاس. (استخری ص۳۳)

۲. جُبیلات. (استخری ص۳۳).

۳. واین دریا و به سرندیب رسد دریای پارس خوانند، و سخت فراخ‌پهناست. و درین دریا شیبها بسیار است و بازگشتهای سخت دشوار. و از همه سخت‌تر آنست که نزدیک جنابه و بصره است. (استخری ص۳٤).

٤. استخری قسمت اخیر را ندارد.

۵. و آن رباطی است. (استخری ص۳٦).

۶. وآنجا کشت و کشاورزی نباشد، وآب از دور برند. (استخری ص۳۶).

۷. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۷۹.

۸. دراین معدن جایگاهی است که آنرا علاقی گویند، مردمان آنجا جمع شوند. زمینی هامون است و ریگ. و اصول این معدن به مصر اوفتد، و آن معدن زراست که درو هیچ سیم نیست. (استخری ص۳۷).

۹. و پوست پلنگ و دیگر پوست‌های رنگین و بیشتر پوستها که به یمن آرند و چرمها از آنجا خیزد. (استخری ص۳۷).

## اقلیم سوم[1]

# ذکر دیار مغرب

جملگی بلاد مغرب و نواحی آن بر دریای روم کشیده شده است بدونیمه، یک نیمه شرقی این دریاست، افریقیه است و برقه وتیهرت وطنجه و سوس و زویله، وآنچه در این دیار و ولایت است. وآنچه غربی دریاست بلاد رومیه است از قسطنطنیه تا نواحی رومیه تا فرنگ و جلالقیه وجزیره اندلس. وهمه درصورت آن تعیین کرده شد.

اما حدود جانب شرقی، آنچه بدان محیط است از حد مصر است و میان اسکندریه و برقه تا نهایت پشت الواحات تا دیار زمین نوبیان. وآنچه محیط غربی است تا دریای محیط است، و جانب شمالی دریای روم است، از آنجا که ازمحیط جدا می‌شود تا طرابلس المغرب تا مهدیه. پس یونس ــ پس طرقه ــ پس پلس تا جزیره بنی ذعر تا با کورتا بصره تا ایله، پس سوس اندرونی تا بیابانی که پس آنست و معمور نیست.

وجانب جنوبی ریگی است از حد دریای محیط می‌آید تا پس سجلماسه تا زویلة تا پشت الواحات از زمین مصر.

اما حدود اندلس از حد شهر جلالقه است تا شهری که آنرا قنسرین می‌گویند تا احسیه تا اسقله تا اسدومه، پس جزیره جبل الطارق تا مالقه تا لحارمة تا بلادطیسه، پس طرطوسه. پس متصل شود بشهرهای کفر بدانچه نزدیک دریا می‌شود ببلاد فرنجه، پس ببلاد،علجس، پس بسکویس هم به بلاد جلالقه تا نهایت آن می‌رسد به دریا.

**اما برقه** ــ شهری است میانه در حوالی آن شهرهای بسیار آبادان و خراب. و جایگاهی است فراخ و هموار، مسافت یکروزه راه،* وجری و کوهی محیط آن. و زمین آن سرخ و جامه اهل آن سرخ. و اهل آنرا در میان مردمان مغرب بسبب سرخی جامه شناسند*[۲] و این برقه شهریست با نعمت و گرداگرد آن از هر جانبی بیابانی است که جماعتی از بربر درآنجا ساکن باشند. و خراج آن عامل مصر می‌استداست تا آنگاه که عبیدالله المستولی علی المغرب ظاهر شد و این موضع نیز بدست گرفت و عمال مصر را دور کرد.

**اطرابلس** ــ ازعمل افریقیه است شهریست از سنگ بنا کرده بر کنار دریای روم، و در او نعمت فراخ و نرخها بغایت ارزان.

**مهدیه** ــ شهریست خرد عبیدالله المستولی علی المغرب نو ساخته است و این نام نهاده بر کنار دریاست، وعبیدالله ازقیروان بدانجا تحویل کرد و میان آن و قیروان دو روزه مسافت است.

**تونس** ــ شهری بزرگ است با نعمت و آب و زراعت بسیار. واول جایی است که باندلس گذرند و برابر اندلس، و هرجایی که جز این باشد برابر بلاد فرنگ افتد.

**طبرقه** ــ شهریست خرد، عفن و بدهوا، و در آنجا کژدمان جرّاره کشنده باشد چون کژدمان عسکر مکرم بخوزستان، و بدانجا کان مرجانست، و در زمین هیچ جای دیگر معدن مرجان نیست.

**ملس** ــ شهریست بزرگ و وباناک.

**جزیره بنی ذعر** ــ شهریست آبادان با فراخی ونعمت بسیار، و جماعتی از بربرگرد آن ساکن باشند.

**ناکور** ــ شهریست بزرگ بر کنار دریا با نعمت و فراخی مقابل جزیره کوه طارق، و میان آن و جزیره و فراخی دریا دوازده فرسنگ باشد.[۳]

**ازیله** ــ شهریست بزرگ برکنار دریا با نعمت تمام و دورتر گذرهای اندلس.

**سوس اقصی** ــ شهری است بزرگ، و آنرا شهرهای بزرگ و ده‌ها و توابع و مضافات با نعمت و فراخی بسیار، وجماعتی از بربر ساکن نواحی آن می‌باشند.

بصره و ازیله هر دواز اقلیم طنجه است.

**طنجه** ــ ولایتی است بزرگ و محیط بشهرها و دیه‌ها و بیابانهای بزرگ. و شهر بزرگتر آنرا فاس گویند. ویحیی فاطمی بدانجا مقیم بوده است، و عبیدالله المستولی علی المغرب آنرا فتح نتوانست کرد.

**تیهرت** ــ شهریست بزرگ، و با خصب و نعمت، زمینهای فراوان و زراعت و عمارت و آبها. اباضیه برآنجا غالب اند، و جزیره بنی ذعر از حد آن باشد.

**سجلماسه** ــ شهریست میانه از حد تیهرت اما منقطع است و بدانجا نتوان رفت مگر بیابان و ریگ بسیار، و نزدیک معدن زر است و زمین سیاهان و زمین زویلع، و می‌گویند هیچ کان زر بهتر و فزونتر و صافی تر از آن نیست الا آنکه راه دشوار دارد. از جمله پادشاهی عبیدالله بوده است.

**سطیف** ــ شهریست بزرگ میان تیهرت و قیروان، و در او فراخی و نعمت بسیار و شهرها و عمارات متصل یکدیگر. و ساکن آنموضع قبیله ایست از بربر، و عبیدالله المستولی علی المغرب آنجا ظاهر شده است. و ابوعبدالله المحتسب که داعی عبیدالله بود در میان ایشان ساکن شده چندانکه کار او ساخته گردانید.

**قیروان** ــ بزرگتر شهریست بمغرب جز قرطبه اندلس که آن بزرگتر است. و والیان مغرب به قیروان بوده‌اند، و مقام اغلب و فرزندان او آنجا بوده است تا آنگاه که ابوعبدالله المحتسب آن ملک از ایشان بگردانید. و بیرون قیروان بناهاست که لشگرگاه آن اغلب بوده است و آنرا رفاده خوانده‌اند، چون عبیدالله مهدیه برکنار دریا نوساخت بدانجا انتقال کرد.

**زویله** ــ از حد مغربست شهریست میانه و آنرا ولایت فراخ و بیابان و کوههاست که درآنجا همه میوه‌ها هست که در بلاد اسلام باشد، اما از آن نخورند. میوه‌ها و نباتهای دیگر دارند که در بلاد اسلام نام آن ندانند، از آن غذا ساخته اند. و خادمان سیاه از آنجا ببلاد اسلام می‌برند اما از نوبیان و حبشیان و زنگیان نیستند و

علاحده جنس اند سیاه‌تر و روشن‌تر. و می‌گویند در اقلیم سیاهان از حبشه و نوبه و بجه و غیر ایشان اقلیمی فراختر از آن نیست. و این اقلیم از نزدیک دریای محیط می‌کشد تا نزدیک جنوب بر بیابانی که بمصر می‌رسد از پس الواحات و میان بیابانهائی که بزمین نوبیان است. پس بر بیابان که زمین زنگیان است و آنرا بهیچ ممالک اتصال نیست مگر از روی مغرب بجهة دشواری راه. این است آنچه محتاج شوند بشناختن آن شرقی دریای مغرب.

اما غربی از دریای مغرب اندلس و ولایت اندلس ــ شهری فراخ و بزرگست با نعمت، و شهر بزرگتر را قرطبه خوانند در میان ولایت اندلس باشد؛ اما آنچه محیط است باندلس، دریای محیط است. و دریای روم برو می‌گردد تا زمین فرنگ. پس می‌گردد از شهر سرین تا احسیه تا اسیله تا سرویه تا حروه تا مالقه تا لحامة تا بلاد مرسه تا بلاد مکیة تا طرطوسه، و آن آخر شهرهاست بر دریا. پس می‌پیوندد از سوی دریا ببلاد فرنگ و از سوی دیگر به بیابان می‌پیوندد. و بشهرهای علیحکس و این دار حرب ترسایان است. پس بشهرهای تسکوس می‌رسد و ایشان هم ترسایانند. پس می‌پیوندد ببلاد جلالقه وایشان هم برکیش ترسائی اند. پس نهایت اندلس دو حد بدارالکفر دارد و دو حد به دریا. و این شهرها که یاد کردیم همه برکنار دریاست شهرهای کفار است همه آبادان.

و ولایت اندلس پیوسته در دست بنی امیه بوده است و بنی عباس آنرا فتح نکردند، و عبیدالله المستولی علی المغرب برآنجا ظفر نیافت. و از مشاهیر شهرهای این مواضع است حنان طلیطلة ـ سره بسرة ـ قصة لاردة ـ وادی الحجاز ـ لوحاله ـ مارده ـ تاحه عاس ـ لیله ـ فرمونه ـ سورود و اسحه. و اینهمه شهرهای بزرگست که در بزرگی نزدیک باشد بشهر قرطبه. بیشتر بناهای آن از سنگ است و آن بناهای قدیمی است و نمی‌شناسند شهری نو درآن نواحی مگر لحامه که آن را نوساخته اند.

سیری[۴] ــ شهریست بر بحر محیط و بدانجا عنبر می افتد؛ و مولف کتاب می‌گوید: نمی‌دانم به بحر محیط و بحر روم موضعی عنبرزاست. بوقت مقام من بشام بکنارهای دریای روم چیزی از عنبر افتاد. و دراین موضع سیری در وقتی از سال، از دریا جانوری بیرون می‌آید و خود را در سنگهایی که بر حوالی آنست می‌مالد و ازو

پشمی می‌افتد او در نرمی خز باشد ورنگ او زرد است مدتها جمع می‌کنند و از آن جامه می‌بافند که در روزی برنگها می‌گردد. بنی امیه کسی بازداشت کرده بودند که هیچکس از آن جامه بجائی نتوانستی برد مگر پنهان، و بغایت عزیز است و از خوبی و عزت بهای آن هزار دینار بوده است.

**مالقه** ــ ساکنان آن عرب اند و بدانجا سفن بسیار باشد که قبضه شمشیر و امثال آن، از آن می‌پوشانند.

**جزیره جبل الطارق** ــ کوهی است آبادان و استوار بادیه‌ها و مزارع و مواضع بسیار، و از آنجا اندلس را و شهرهای آنرا لشکر اسلام فتح کردند و آخر معبر اندلس آنست.

**طلیطله** ــ شهریست در کوهی بلند بنای او از سنگ است به ار زیر استوار کرده و حوالی آن هفت کوه است همه آبادان و محکم و مردم‌نشین، و گرداگرد آن جوئی بزرگ مانند دجله، و این جوی را ناجه گویند از شهری می‌آید معروف سسیویه.

**ورنه** ــ ولایتی بزرگ است و با نعمت. عمربن حنصوی که بر بنی امیه خروج کرد از آنجا بوده است.

**محصین البلوط** ــ ولایتی بزرگ است و فراخ و با نعمت.

**قورنه** ــ شهری بوده است نیکو اما بسبب تعصب که میان ایشان افتاده است قومی از ایشان بجلالقه رفته اند و مدد آورده و آن شهر را خراب کردند.

**مارده** ــ بزرگترین شهرهای اندلس است. و در اندلس کانهای زر بسیار است و کانهای نقره. بناحیت مهره و مرسنه و نزدیکی قرطبه بمواضعی که آنرا کوشی گویند. و بناحیت بطیله سمور بسیار است.

و بزمین مغرب آنچه از شرقی دریای روم است نزدیک کنار، مردان آن گندم گونند چندانکه دورتر می‌شوند در جنوب و شرق سیاه‌تر می‌شوند تا نهایت شهرهای سیاهان و از همه مردمان سیاه‌تر باشند.

و آنچه در غربی دریای روم باشند باندلس سفید باشند کبود چشم و چندانکه دورتر می‌شوند تا نزدیک مغرب وشمال، سفیدی و کبودی چشم و سرخی موی زیادت می‌شوند.

وطایفه از ایشان سیاه چشم و سیاه‌موی باشند، ایشان نوعی از رومند از جلالقه، و می‌گویند اصل ایشان از شام است، چنانچه طایفهٔ برزمین رومند سیاه‌چشم و سیاه موی.

می‌گویند که از ملوک افریقیه و برقه اولاد اغلب هند بوده‌اند. وملوک اندلس بنی امیه اند و خطبه بنام بنی‌عباس نکرده‌اند، و ایشان فرزندان هشام بن عبدالملک مروان اند، و اول کسی از ایشان که باندلس نشسته است در اول ولایت بنی العباس عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بوده است، و تا این عهد امارت در فرزندان او باقی مانده است.

چیزهائی که از مغرب می‌خیزند و بجایها می‌برند خادمان سیاهند و خادمان سفید هم از اندلس می افتند و کنیزگان گران بها می‌آرند چنانکه به هزار دینار می‌رسد بل زیادت. و نمدهای مغربی و استران زینی و مرجان و عسل و زیتون وحریر وسمور.

## ذکر مسافات این نواحی که تقریر کرده اند

از مصر تا برقه بیست منزل است، و از برقه تا اطرابلس همچنین. و از اطرابلس تا قیروان همچنین، پس جمله شصت مرحله باشد. و از قیروان تا سطیف شانزده منزل، و از سطیف تا تیهرت بیست مرحله، و از تیهرت تا فاس پنجاه منزل، و از فاس تا سوس اندرونی سی منزل. پس از قیروان تا سوس صدوشانزده منزل باشد. پس جمله مسافت از مصر تا اقصی مغرب از جانب شرقی دریای روم شش ماهه راهست. و می‌گویند که از اقصی مغرب جماعتی که عزم حج دارند در ماه محرم روانه می‌شوند و راه قطع می‌کنند تا دهم ذی‌الحجة الحرام که یازده ماه باشد تا بمکه می‌رسند. پس از قیروان تا زویله یکماه راهست و از قیروان تا مهدیه دو روز راهست، و از قیروان تا سوس سه روز راه، و از سوس تا طرقه ده منزل، و از طرقه تانلیس شانزده منزل، و در آبادانی پنجاه منزل.

مسافات اندلس از قرطبه که قصبه آن است تا اشبیلیه سه منزل و از قرطبه تا یکی سه چهار روز. و از قورنه تا تاجه شش روز و ازتاجه تا سری پنج روزه راه. و از قرطبه تا محصین البلوط دو روزه و از محصین تا ایله چهارده روز. در جانب مغرب میان

تاجه واشبیلیه و از قرطبه تا فرمونه چهار روزه و از فرمونه تا اشبیلیه دو روزه و از اشبیلیه تا موروود یک منزل، و از موروود تا سدوفه دو روزه راه. و از موروود تا جبل الطارق سه روزه راه، و از استحه تا مالقه هفت روزه راه، و از استحه تا از حدونه سه منزل، و از قرطبه تا مرسیه هفت روزه. و از مالقه تا جزیره جبل الطارق چهارروزه. و از جزیره تا سدوفه سه روزه، و از آنجا تا اسله چهار روزه و تا فرمونه سه روزه.

جمله مسافات مغرب در جانب شرقی دریای روم و مسافات اندلس و مضافات آن این است. اکنون ذکر مصر است و حدود بلاد اسلام که کرده شد. والله اعلم.

**یادداشت‌ها:**

۱. اصل، سیم.

۲. استخری ندارد.

۳. استخری همین اوصاف را بنام بصره ثبت کرده است. (ص ٤١).

٤. شنترین. استخری ص ٤٤.

# اقلیم چهارم

## ذکر مصر و غیره

مصر را حدیست که از دریای روم می‌گیرد و میان اسکندریه و برقه در بیابانها می‌کشد تا الواحات، پس باز می‌گردد بحدود نوبه و سیاهان تا به نجه. و از پس سیاهان تا دریای روم در زمین حقار، و از پس عریش و رمح، ومی‌کشد بر دریای روم تا اسکندریه و می‌پیوندد بدانجا که آغاز کرده شد.

پس از آنجا که آغاز کرده شد از ساحل دریا تا آنجا که پیوسته زمین نوبیان است از پس الواحات بیست و پنج منزل است. و ازحد نوبیان برجانب جنوب تا حد قلزم هشت منزل، و از قلزم بر کنار دریا تا آنجا که بر بیابان[1] می‌گردد شش منزل، و از حد دریای قلزم بر حد بیابان تا آنجا که می‌رسد به ده‌های روم هشت منزل، و بر دریا کشیده می‌شود تا اول حدی که یاد کرده شد دوازده منزل[2].

درازی آن از سوان تا دریای روم بیست منزل است[3]. و بدانجا دریای خرد است، درون بحیره جزیره‌هاست و مسافت آن دو منزل در دو منزل باشد.

**اما صفت شهرها و موضع حدود مصر**

شهر بزرگتر آنرا فسطاط گویند و بر جانب شمال نیل است، و نیل میان جانب مشرق و جنوب آن شهر است، و جمله شهر بیک جانب نیل است و برطرف دیگر بناهاست که آنرا جزیره گویند. و از فسطاط بدانجا به پلی گذرند که از کشتی ساخته اند. و به پلی دیگر از این جزیره تابنا و مساکینی که برآن کنار دریاست که آنرا حیره گویند.

**فسطاط** ـ شهریست بزرگ اندازه آن چهار دانگ فرسنگ باشد در غایت عمارت و فراخی نعمت. و بفسطاط قبایل و خطه هاست عرب را که محل های ایشانرا باز می‌خوانند مانند آنکه در کوفه و بصره است. و این زمین شوره است و بیشتر بنای ایشان طبقه هاست مگر در یک طرف که آنرا موقف خوانند که آنزمین سخت‌تر است و بسیار سرای باشد که هشت طبقه باشد.

* و بدانجا دو مسجد جامع است: یکی را عمربن العاص بنا کرده است در میان بازار، و دیگر را در موقف عرض احمد طولون ساخته است * [4] و بیرون فسطاط بناهاست که احمدبن طولون بنا کرده است زیادت یک میل زمین که لشکر او آنجا نزول می‌کرده اند و آنرا قطایع گویند، همچنانکه بیرون قیروان اغلب ساخته است و رفاده نام نهاده، و در فسطاط خرماستان و میوه ها و زراعت بسیار است. * و آب نیل چون افزون می‌شود جمله کشت‌زارها را می‌پوشد از حد سوران تا اسکندریه و دیگر موقف، و در شدت گرما تا حد خریف باقی می‌ماند پس بزمین فرو می‌خورد و ایشان زراعت می‌کنند و دیگر آب ندهند[5] *

در زمین مصر باران و برف نیست و در همه ولایت مصر هیچ شهری نیست که درآنجا دایم آب رَود جز فیوم[6].

**فیوم** ـ شهریست میانه و می‌گویند یوسف پیغمبر علیه السلام جوئی ساخته است و آنرا بسنگ استوار کرده که دایم آب نزدیک ایشان روانست و آنرا لاهون گویند.

**اما نیل** ـ ابتدای آب او نمی‌دانند که از کجاست از بیابانی که بیرون می‌آید از پس زمین زنگیان در بیابان دیگر می‌گذرد که آنرا کس نسپرده است و حد زنگیان و

زمین های نوبیان قطع می‌کند و به زمین مصر می افتد[۷]. و آن جوئیست که در وقت آبخیز زیادت از دجله و فرات است که بهم جمع باشد[۸]. و آب او خوشتر و گوارنده‌تر و سفیدرنگتر انـد از جملـه جویهای اسلام است[۹]. و دراین نیل نهنگ است و ماهی که آنرا سقنقور می‌گویند و ماهی که آنــرا رعاده گویند هست. و این رعاده را زنده گرفتن دشواراست، اما نهنگ از جمله دواب دریاست و سر او به درازی مقدار یک نیمه‌تن او باشد، و او را دنـدانهـاست که بر هیچ جانوری نه‌نهـد که جایی در آب نکشـد، و بسیار باشـد که از دریـا درآید در خشکـی می‌رود امّـا در خشکـی هیچکس را مضرتـی نتواند رسانید و پوست آن چون سفن است کـه از آن قبضه های شمشـیر پوشند، و هـیچ سلاح براو کار نکند مگر بر زیر دو دست و دوپای او و بغل.

و سقنقور نوعی است ازماهی اما او را دو دست و دوپای است و در هیچ جای نیست جز در نیـل. و بر ساحل نیل از حد سوان تا دریا دیهیهاست و شهرها بهم پیوسته و انبوه.

**سوان** ثغـر زمین نوبـیان است و مـیان نوبیـان و اهل حیـر پیوستـه صلح باشد، و زمـین مصر در جـانب جنـوب نـیل در بیـابان که ازعـمـارتها بـیرون است مـعدن زبرجد است[۱۰]. و در هیچ زمین جز این معدن زبرجد نیست.

و در جانب شمال نیل کوهیست نزدیک فسطاط که آنرا مقطـم گویند می‌کشد تا نوبیان، و درآن کـوه سنـگ خماهن است. و نزدیک آنکوه برابر فسطاط گورستانیست و گورشافعی آنجاست.

**اسکندریه** ـــ شـهریست بر کنـار دریا، فرشهای زمـین و بناهای او وستـونها از سنگ رخام است. ومناره‌ایسـت آنجا که بنیاد آن از آب بـرآورده‌اند از سنگ درغایت بلندی، و درآن مناره زیاده از سیصدخانه است که هیچکس بدلیل برآنجا نتواند رفت. و هر زمینی که فسطاط راهسـت به آنچه بالای نیل اسـت صعید گویند و آنـچه زیر است ریف.

و از حد فسطاط در جـانب جنوب نـیل بنـاهای بزرگست عـدد آن بسیار، و برابر فسطـاط نزدیک دو فرسنگ بـنـاهای دیگر است بزرگ، و بـزرگـتر آن دوخانه است که بلندی هـریکی چـهارصد گز اسـت و فراخی چـهارصدگز مـانند صورت عماری زیر آن

مربع چندانکه بالا تر می‌شود تنگ تر می‌گردد تا بالا رسد مقدار آنست که شتری نتواند خفت، دراین بناها کتابه هاست[۱۱] بزبان یونان[۱۲]. و در اندرون بناها راهیست که بالای آن می‌توان رفت. مؤلف کتاب می‌گوید: درستتر آنچه از این مردمان و دیگر مردم شنیده‌ام آنست که می‌گویند: گورخانه های ملوک اول است و پیش از گورخانه انبار غله بوده است.

و عرض عمارت نیل از حد سوانست نیمروزه مسافت تا یکروزه تا فسطاط، پس فراختر می‌شود تا عرض او می‌رسد از حد اسکندریه تا آنجا که متصل شود به بیابان قلزم هشت روزه راهست.

**الواحات** ــ شهری بوده معمور به آب و درخت بسیار و مردمان فراوان. بعد از آن خراب شده است نه مردم و نه بنا، باقی نیست. تا اکنون همچنان میوه های ایشان می‌رسد و می‌ریزد، گوسفندان و مواشی وحشی گشته اند وتوالد و تناسل می‌کنند و فراوان می‌شود. والواحات از زمین مصر در حد جنوب است سه روزه راه در بیابان.

* و بزمین مصر دریای خرد است که چون آب نیل درآنجا می افتد پس می‌شود و بدریای روم می‌پیوندد و آن را بحر نیلس می‌گویند، وچون نیل افزون می‌شود در تابستان آب آن خوش شود و چون نیل کم شود در زمستان آب آن شور شود[۱۳] *(٤)

و در آنجا شهرهاست مانند جزیره‌ها و آب[۱۴] بجزیره عمیق نیست و از شهرهای مشهور در آنجا دنیس و دمیاط. و دراین دو موضع کشت و زرع و مواشی نیست و راه بدانجا از کشتی و عمدهاست. دراین بحر ماهی است که آنرا دلفین خوانند، و ماهی است که هرکه بخورد خوابهای سهمناک بیند، و دراین دوشهر بحیره جامه های مرتفع نیکو می‌سازند و بمصر می‌برند.

و از حد این بحیره تا حد شام زمین همه ریگ است بهم پیوسته ریگی خوب رنگ[۱۵].

**حقار** ــ در آنجا درختان خرما و آب است و یک حد آن بدریای روم متصل است: و دیگر تیه اسرائیل و دیگری برابر فلسطین از شام و دیگر بحیره نیلس.

**تیه بنی اسرائیل** ــ بیابانی است که طول آن چهل فرسنگ باشد و پهنای آن نزدیک به درازا، و در آنجا زمین سخت و ریگ است و درختان خرما و چشمه های آب

امّا اندک. و یک حد آن به حقار می‌کشد، و دیگر بطور سینا و آنچه متصل آنست، و حدی بزمین بیت‌المقدس و آنچه پیوسته آنست از فلسطین، و حدی به بیابان پشت ریف مصر تا حد قلزم.

**لوسین** ــ شهریست خرد و آنرا شموس می‌گویند مروان حمار را آخر ملوک بنی امیه آنجا کشته اند، و می‌گویند شجره فرعون از لوسین بوده‌اند.

**سوان** ــ بدانجا درخت خرما و کشت بسیار است و بزرگتر شهرهای آن دیلمیا و حمیم است، دو شهر خرد اما آبادان. ذونون مصری رحمة الله علیه ازآن خمیم است.

**فرمان** ــ در کنار بحیره است شهری خرد اما با نعمت بسیار. و خاک جالیتوس یونانی آنجاست و از فرمان تاتنیس دو فرسنگ است. در بحیره تنیس بالای بزرگ است از مردم مرده برآورده و بر زَبَر یکدیگر نهاده و آنرا لولوم گویند همانا پیش از موسی بوده بر ملت دیگر، زیرا که در زمین مصر در عهد موسی بر ملت او بوده اند و درآن دین دفن بوده است و در دین نصرانی همچنین، بعد از آن به اسلام رسیده است. مولف کتاب می‌گوید: آن موضع را و آن مردگان را دیدم کفن‌هایی از جنس خویش[16]، و کاسه سر و استخوانهای بزرگ.

**عین الشمس** ــ دو ده اند خراب در چهارفرسنگی فسطاط. عین الشمس از جانب شمال فسطاط و سیف از جانب جنوب. می‌گویند آن دو جایگاه فرعون بوده است، بر سر کوه مقطم جایگاهی است معروف به تنور فرعون. چون او از این دو موضع از یک جایگاه بیرون آمدی تا به دیگری شود، دراین تنور آتش کردندی تا درآن موضع که روی نهاده بودی بدانستندی که بدانجا می‌آید هرچه بایستی بساختنی رسیدن او را.

در حوالی فسطاط کشت زاری است مانندنی که آنرا بلسان می‌گویند و از آنجا روغن می‌گیرند و در دنیا جای دیگر نیست مگر آنجا.

اما **عباسه و فل‌فیوس و جرجر** از زمین خوف است * جانب شمالی نیل را زیرتر از فسطاط خوف گویند و جانب جنوب را سیف[17] * و بیشتر روستاهای مصر و دیه های آن دراین دو موضع است. کان زر از سوان تا آنجا پانزده روز راهست و کان از زمین مصر نیست از زمین بجه است و می‌رسد تا عیذاب.

عیذاب از زمین حبشه است و این کان زر در کوه نیست زمینی است هموار،

در آنجا ریگست و آب خوش و در آنجا مردم جمع شده‌اند آنرا علاقی گویند.

در بجه ده‌ها و نعمت و فراخی نیست ایشانرا شتران نجیب است که دونده‌تر و رونده‌تر از آن نباشد. و بندگان و شتران نجیب و چیزهای دیگر که درآن زمین می‌خیزد به مصر می‌آورند.

و درمصر استران و درازگوشان باشند که در همه بلاد اسلام بهتر و قیمت‌دارتر از آن نیست، و ایشان را ازپس سوان خرانند خُرد بر مقدار گوسفندی و رنگ ملمع دارند چون استران ابلق، اما چون از آن موضع بیرون آرند میمیرند * درازگوشان دیگر دارند بزمین صعید که آنرا شقلاقیه می‌خوانند و رونده‌تر از جمله درازگوشانند. و چنین دعوی می‌کنند مردم آن ناحیت، از نر و ماده که این درازگوشان از نسل ایشانند (شقلاقیه) یکی وحشی است و یکی اهلی.[۱۸]

به حقار مارند بدستی که از زمین برمی‌خیزند و چندان می‌جهند که خود را در محمل‌ها بر پشت شتر می‌اندازند و زخم می‌کنند. و در اخبار مصر آورده‌اند که حقار در ایام فرعون معمور بوده است به دیها و آبهای بسیار. باری‌تعالی برایشان زوال آورده است چنانکه می‌فرماید: «وَ دَمَّرْنا ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَونُ وَ قَومُهُ وَ ما کانوا یَعرِشُونَ.»[۱۹]

**یادداشت‌ها:**

۱. وازقلزم در ساحل تا آنجا که تیه بنی اسرائیل بازگردد شش مرحله. (استخری ص ۵۱).

۲. ده مرحله. (استخری ص ۵۱).

۳. درازای این مسافت از اسوان تا دریای روم بیست و پنج مرحله (استخری ص ۵۱).

٤. حمراشهریست برکنار رود نیل. دو مسجد آدینه دارد: یکی درمیان شهر ــ عمروعاص بنا کرده است و دیگری به آن جایگاه که موقف خوانند از کرده احمدبن طولون. (استخری ص ۵۲).

۵. کشتزارها برکنار رود نیل بود از آنجا تا نزدیک اُسوان تا حد اسکندریه. و چون هوا گرم گردد آب زیادت شود و چون کم شود کشت می‌کنند و از آن پس آب حاجت نباشد. استخری ص ۵۲.

٦. و درهمه ولایت مصر آب روان نیست، مگر رود نیل (استخری ص۵۳).

۷. چشمه رود نیل را هیچ کس ندانسته است بحکم آنکه ازغاری بیرون می‌آید از حدود زنگبار از جائی که آدمی را آنجا تردد کمتر باشد. (استخری ص۵۳).

۸. و ازآنجا که اول رودست چندِ دجله وفرات باشد چون بهم افتند. (استخری ص۵۳).

۹. آب نیل خوشتر و صافی تر از همه آبهای روی زمین است. (استخری ص۵۳).

۱۰. معدن زبرجد و زمرد باشد. (استخری ص۵٤).

۱۱. در نسخهٔ اصل کتابهاست نوشته شده است. کتیبه ممال همین کلمه است.

۱۲. و بردیوارهای آن چیزی به یونانی نوشته است، و می‌گویند که نبشته است که: بنی الهرمان والنسر الطائر فی السرطان. (استخری ص٥٤).

۱۳. و برزمین مصر دریاچه ای هست شور. چون رود نیل غلبه گیرد آب آن دریا خوش گردد، و درآن وقت که جزر بود که آب رود بازگردد و کم شود بازشور گردد. (استخری ص۵۵). ر. ک. تعلیقات شماره٤.

۱٤ــ درنسخه اصل، و این به جزیره...

۱۵ــ همه ریگ است گوناگون نیکورنگ آنرا جفار خوانند. (استخری ص۵۵).

۱٦. خیش. درعربی پارچه ستبر باف، کتان بد.

۱۷. و جانب دست چپ نیل آنرا خوف خوانند... و در برابر این ناخیت بردست راست رود نیل ناحیه ریف باشد. (استخری ص۵۷).

۱۸ــ و در زمین صعید خران سملاقی باشند و چنین گویند که گُشن از خرگور گیرند که با ماده خر اهلی جفت گیرد. سخت دونده باشند. (استخری ص۵۷).

۱۹ــ قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیه۱۳۷.

## اقلیم پنجم

# ذکر شام و مضافات آن

اما حدود شام: جانب غربی آن روم است و جانب شرقی از ایله تا فرات، و از فرات تا حد روم و جانب شمال و جانب جنوب آن مصروتیه بنی اسرائیل و آخر حدود شام نزدیک روم است. و ثغور ملطیه و مرعشه و مصیصه و طرسوس و آخر شرقی و غربی.... که در تصویر شام ذکر می‌کنیم در اعادت آن باشد. و ما ثغرها را از جمله شام آوردیم زیرا که بعضی را بشام بازخوانند و بعضی را بجزیره. و هردو از حساب شام باشد، جهت آنکه فرات است از شام است و از ملطیه تا مرعشه ثغور جزیره است بدانجا در بند نگاه دارند و بفرو روند.

* ولایت‌های شام به جند معروف باشد، یعنی لشکرگاه، چنانکه گویند: جند فلسطین ــ جند اردن ــ جند دمشق ــ جند حمص ــ جند قلزم قنسرین و جند عواصم. و ثغور میان ثغرهای شام و ثغرهای جزیره کوه لکام فاصله است[1] * واین کوه لکام کوهی است به دریای روم درآمده و می‌گویند در بلاد اسلام ظاهر می‌شود و در دریای قرب دویست فرسنگ می‌کشد. و این کوه را میان مرعش و هارونیه کوه لکام گویند، و

چون از لاذقیه بگذرد کوه مرا گویند تا حمص کوه لبنان گویند همچنانکه می‌کشد بر شام تا دریای قلزم.

جند فلسطین[۴] ـ از اول اجناد شام است بدانچه نزدیک مغرب است و مسافت او بر درازی راه سوار دو منزل راه است در دو روزه. اما زعر و دیار قوم لوط و جبال و اشراف مضاف است و تا ایله از عمل آنست. و فلسطین و آنچه یاد کردیم، آب و کشت ایشان از آب باران است مگر نابلس که در آنجا آبهای روان است.

فلسطین ولایت نیک پاکیزه است و شهر بزرگتر آن رمله، بیت‌المقدس در بزرگی نزدیک است بدان. * و آن شهریست بزرگ و بلند زیر بر کوه چنانکه از هر جانبی بدانجا روند ببالا می‌بایدرفت. و بدانجا مسجدیست که در اسلام بزرگتر از آن نیست، دَربنا در گوشه آنست از جانب غربی مسجد، چنانکه می‌کشد بر نیمه عرض مسجد. و دیگر بنا نیست مگر جایگاه صخره که برآنجا سنگی است بلند مانند دکانی، و در میان سنگ قبه نیک و بلندی. صخره از زمین تا بلندی مردی باشد بر پای ایستاده، و درازا و پهنا بهم نزدیک ده گز باشد در ده گز. و در اندرون آن خانه ایست مانند سردابه طول و عرض همسان که به پایه ها فرو برده‌اند از دَر شنبه *

* و در بیت‌المقدس آب بزرگ روان نیست مگر چشمه های خرد که بهیچ زمین کشت نرسد[۵] * و این موضع با نعمت‌تر از شهرهای فلسطین است. و آنجا محراب داود است علیه السلام، و آن بنائیست بلند چنانکه پنجاه گز باشد درسی گز. وچون از رمله به بیت‌المقدس رسی اول بنائی که چشم برآن افتد محراب باشد.

و در مسجد بیت‌المقدس جمله پیغمبران معروف هریکی را محرابی است بدو موسوم. و بناحیت جنوب بیت‌المقدس قرب سه میل مسافت دهی است که آنرا بیت‌اللحم گویند، مولدعیسی علیه السلام آنجا بوده است. و می‌گویند که در کلیسائی که آنجاست پارهٔ از درخت خرما که مریم از آن خورده است موجود است و در دست ساکنان آن موضع است.

و از بیت لحم بر راست او در جانب جنوب، شهری خرد است مانند بیت‌لحم، معروف به مسجد ابراهیم علیه السلام، و درآن مسجد نماز جمعه می‌کنند. گور ابراهیم و اسحق و یعقوب علیه السلام آنجاست چون صفی، و گور زنان ایشان برابر آن صف،

چنانکه بر ترتیب زن هریکی درمقابل تربت او باشد. و این موضع میان کوهیست با درختان بسیار، و درختان این کوه و دیگر کوهها و فلسطین و زمین نرم آن، زیتون است. و میوه‌های دیگر اندک‌تر از آن.

بآخر شهرهای فلسطین از آنچه نزدیک حصار مصر است شهریست که آنرا غزه می‌گویند گور هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد محمدبن ادریس شافعی آنجا بوده است. و می‌گویند عمربن خطاب در ایام جاهلیت بیشتر آنجا بوده است زیرا که راه گذر اهل حجاز است[۳].

در ولایت فلسطین با خردی زمین آن، بیست منبر است و در شهرهائی که خطبه جمع می‌گویند سراه و جبال دو ولایت است و از آنجا همیره. سراه را اذرح گویند جبال را رواس. و هردو درغایت خوشی و پرنعمت و جمله ساکن آن عرب‌اند.

**اردن** ـــ شهر بزرگتر آن را طبریه گویند بر دریائیست خرد خوش آب که عرض آن دوازده فرسنگ باشد در سه فرسنگ، و بدانجا چشمه‌های آبست روان که جای بیرون آمدن آب بردو فرسنگی شهر است.

**غور** ـــ اول او این دریاست می‌کشد تا برنیسان تا زعرو از آنجا تا بحیره مرده[۴] وغور میان دوکوه است نشیب زمین. ودرآنجا چشمه‌های آب و جویها و درختان خرما. و بدانجا برف می‌بارد اما قرار نمی‌گیرد. و بعضی غور از حد اردنست تا گذشت نیسان، چون از آنجا گذشت از حد فلسطین.

**صور** ـــ شهریست از استوارتر حصن‌ها. و می‌گویند قدیم‌تر شهرهای سواحل آن است و جمله حکمای یونان از آنجا بوده‌اند و یعقوب پیغمبر علیه السلام باردن ساکن بوده است.* چاه یوسف علیه السلام[۵] بر دوازده میل طبریه بوده است از آن جانب که بدمشق نزدیک است *. و آب طبریه از آن بحیره خوش آب است.

**جند دمشق** ـــ قصبه آن شهر دمشق است و آن بزرگتر شهریست بشام در زمین فراخ و هامون ومیان کوهها، و گرداگرد آن آبهای بسیار و درختان و کشتهای فراوان بهمدیگر پیوسته. و آن جایگاه را غوطه خوانند فراخی آن منزلی باشد در دو منزل و در جمله مغرب جایگاهی خوشتر از آن نیست. و جای بیرون آمدن آب آن جائیست که آنرا فتحه می‌خوانند[۶]. اول آنچه بیرون می‌آید مقدار جوئی بلند یک گز درپهنا باز باشد[۷]

پس در دریا می‌رود و چشمه هـای دیگر شکافـته می‌شود و بدو مـی‌پیوندد و بجوی بزرگ می‌رسد که یزیـدبن معویه عـلیه اللعنه ساخته است و مردم را در او غوطه خورند[۸]. و این جوی بجائی ظاهر می‌شود که از دریا بیرون می‌آید آنرا هرت گویند[۹]. و چنین گفته اند که آن جـایگاه آنسـت که باری‌تعالـی درقرآن مجید ذکـر فرموده است که: «آوَیناهُما اِلیٰ رَبوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَمَعینٍ»[۱۰] و همـچـنـین آب می‌رود تا مـیـان دمشق، و برآنجـا پـلی ساخته اند بسبب آنکه آب آنجا چنان بسیار می‌شود که سوار نتواند گذشت[۱۱] و در جمله سراها و کوی‌ها و گرمابه های دمشق می‌گذرد.

و در دمشق مسجد جامعیسـت که در جمله اسلام نیکوتر و متکلف‌تر و آراسته‌تر از آن نیست. دیوار قـبـه پیش محراب نـزدیـک مقصوره از بنـاهـای صابیانسـت و موضع طاعت ایشان بوده است، بعد از از آن بدست یونانیان افتاده و آنرا دردین خویش بـه‌غایت تعظیم می‌کرده اند. پس از آن بـجـهودان رسیده است و در زمان مـلـوک کفار بت‌پرست بوده انـد. چون یحـیی بن زکریا عـلیه السلام را کشتـه اند سر او بر در مسجـد که آنرا باب جیرون می‌گویند آویـخته بوده است[۱۲]. و بعد از آن تـرسایان بتغلب فـروگرفتند و کنشت خویش ساخته اند و آنرا تعظیم تمام می‌نمودند. چندانکه اسلام قوی شد و آن‌شهر را فتح کردند و آن کنیسه‌را مسجـد جامع ساختـند. درعـهد یزیدبن معاویـه علیه اللعنـه سرپسر امیرالـمؤمـنیـن حسین‌بن‌علی علـیه السلام را در هـمانـجا کـه سریحیی آویـختـه بودند، بیآویختند. چون خلافت بولیدبن عبدالملک رسید آن مسجد را عمارتی نیکوکرد و زمین آنرا ازفـرش رخـام ساختـه اسـت و جایـهـای بند و سـتونهـا رااز زر کـرده است و از زر محـراب را ساخته است مـرصع به‌جواهر فاخره کـرده سقف آن زرکاری کرده و دردامن سقف برجمـله دیوار کتابـه از زر گردانیده[۱۳] و بام آن مسجد تمام از زر کرده، بقدر یک خراج آن ولایت برآنجا صرف نموده.

از جمله جنـد دمشق بعلبك و آن شهریست برکوه، جمله بناهای آن ازسنگ. و بدانجا کوشکی اسـت از سنگ برستونهـای بلند نهاده و در شام هیچ بنای سنگ بزرگتر از آن نیست.

اطـرابلس ــ شهریسـت بـر دریای روم، آبادان و در آن جوز هـنـدی و نیشکر و امثال آن هست و فراخی نرخها و نعمت فراوان.

جند حمص- قصبه آن حمص است[۱۴] شهریست برزمین هامون با نعمت بسیار، و تندرست‌ترین شهرهای شام وخوش هواترآنست، و مردمان آنرا جمالی و لطفی بافراط، و درآن زمین البته مار و کژدم نیست و آبهای فراوان و زراعت و عمارت بسیار دارند. و درآنجا کنشتی است بزرگتر از کنایس شام، یک نیمه آن مسجد جامع مسلمانان است و یک نیمه کنشت ترسایان. جمله فرش‌های حمص و راهها از سنگ ساخته اند.

سلمیه- شهریست برطرف بادیه با نعمت بسیار و بیشتر ساکنان آن بنی هاشم اند.

طرطوس- حصاریست ثغر اهل حمص بر دریای روم. سرز و عمان دو شهریست خرد اما در غایت پاکیزگی و خوشی و در آن آبها و درختان بسیار.

جند قنسرین- شهر و قصبه آنرا حلب گویند[۱۵] درغایت آبادانی بر راه گذر عراق و در بند شهرهای شاماتست. هرچند شهرها را به‌قنسرین باز می‌خوانند اما قنسرین موضع خرد است، معره مصری شهریست. و دیه‌ها و شهرها را آب و چشمه روان نیست، و بیشتر شهرهای قنسرین را آب از باران باشد.

خناصر- حصاریست برکنار بیابان عمربن‌عبدالعزیز در آنجا ساکن بوده است.

عواصم- نام ناحیت است و بدانجا هیچ موضع نیست که آنرا عواصم خوانند و قصبه آن که بعد از دمشق شهری خوشتر از آن نیست انطاکیه. و آنرا باره ایست از سنگ گرد آن درآمده، و در بزرگی چنان است که سوار دردو روزه گرد آن تواند برآید. و درختان خرما و مزارع و آسیاها و چراگاه بسیار. و در جمله سراها و مساجد و محل‌ها وجامع ها آب روان است. ونواحی و سواد آبادان با نعمت بسیار دارد.

صخره- بصخره معروف است موسی علیه السلام متصل بدین زمین.

بالس- شهریست خرد برکنار فرات، و آن اول شهریست از شام از جانب عراق، و فرضه فرات و اهل شام آنست.

منبج- شهریست برکنار بیابان با نعمت بسیار، * و ساکنان آن عرب‌اند و بحتری شاعر از آنجا بوده است. مولف کتاب گوید من پسر او را در آنجا دیدم[۱۶] * و

نزدیک آن شهریست خرد که آنرا سنجه خوانند، و نزدیک آن پلی است که آنراقنطره سنجه خوانند و در اسلام پلی از آن عجیب‌تر نیست.

**سماط**ــ آن بر جوی فراتست و همچنان جسرمنبج، دو شهر خرد است با نعمت بسیار و آب ایشان از فرات.

**ملطیه**ــ شهریست بزرگ، بزرگتر از ثغرهائی که پیش کوه لکام است؛ و گرداگرد آن کوههای بسیار، و درآنجا درختان جوز و دیگر درختان میوه‌ها که آنرا هیچ مالک نیست و هر که رسد از آن بخورد ومانعی نباشد و آن دیه های روم بر یک منزل است.

**حصن منصوم**ــ حصاریست خرد در او دو منبر، زراعت ایشان بی آب.

**حدب و مرعش**ــ دو شهر خرد است آبادان درآنجا آب‌ها و کشت‌ها و درختان و مزرعه‌ها بسیار، و هردو ثغرست برروم.

**قطره**ــ حصاریست، نزدیکتر ثغری بوده است بر روم، رومیان خراب کرده اند.

**هارونیه**ــ از جانب غربی کوه لکام است آنرا هارون الرشید بنا کرده است بدو منسوب است.

**اسکندریه**ــ حصاریست خرد برکنار دریای روم با درختان خرما و و زراعت.

**تیناد**ــ حصاریست برکنار دریا و چوبهای صنوبر که بشامات و مصرو دربندهای دیگر می‌برند، آنجا جمع می‌کنند و از آن جایها نقل می‌کنند.

**کنیسه**ــ حصاریست درآنجا منبر خطابت و دربندیست در تنگی از کنار دریا.

**عین الزرب**ــ حصاریست که عمر عبدالعزیز بنا کرده است و در آنجا منبر و مصحف است.

**منیف**ــ شهریست مانند شهرهای غور با نعمت و میوه‌های بسیار، چشمه‌ها و چراگاه و خرماستان فراوان. و آن شهریست که وضیف خادم عاصی شده می‌خواست که از آنجا در روم شود معتضد او را آنجا دریافت و بگرفت[۱۷].

**مسصیصه و کفرتوثا**ــ دو شهر است بر دو جانب جوی جیحون و برآنجا تلی است و آنشهر بربالای آنست چنانکه در مسجد جامع نشینی تا کنار دریا چهارفرسنگ

بتوان دید. و جوی جیحون از بلاد روم تا مصیصه تا به روستای لامون پس دریای روم افتد.

**ادیه**ــ شهریست برجوی حجان و برآن جوی پلی است سنگین، بنای آن در غایت درازی و آن نیز از بلاد روم می‌خیزد.

**طرسوس**ــ شهریست بزرگ برآن دو باره از سنگ. آبادان درغایت فراخی و نعمت و آلت وعدت بسیار، میان آن و روم کوههاست حایل. گویند طرسوس زیادت صد هزار سواد است، و در هیچ شهر از شهرهای بزرگ فارس و خوزستان و کوهستان و کرمان و عراق و حجاز و یمن وشامات نیست که مردم طرسوس را درآنجا جایگاه است که بوقت زمین بدانجا درآیند و نزول کنند.(٦)

**اولاس**ــ حصاریست برکنار دریا، و درآنجا قومی اند آفتاب‌پرست[۱۸]. و آخر شهریست درآبادانی و عمارت برکنار دریای روم.

**رقیم**ــ شهریست خرد ونزدیک بلقا، جمله خانه ها و دیوارهای آن از سنگ تراشیده.

**بحر غور**ــ به نزدیک زعر و آنرا بحیره مرده می‌خوانند برای آنکه در آنجا هیچ چیز حیوان آبی مثل ماهی و غیره نیست. و بدانجا چیزی است که آنرا حمر می‌خوانند جمله درختان فلسطین را از آن گشن می‌دهند چنانکه درختان خرما را.

**دیار قوم لوط**ــ زمینی است که آنرا مقلوبه می‌خوانند، و درآنجا گیاه و درخت و زراعت نیست، زمینی است سیاه، سنگهای افکنده به‌یکدیگر نزدیک در بزرگی. و روایت می‌کنند که سنگهائی که قوم لوط را بدان هلاک کرده‌اند، آن است.

**معان**ــ شهریست خرد و ساکنان آن بنی امیه و اقربا و بندگان ایشانند.

**حوران وتبیه**ــ دو روستاست بزرگ از حدود دمشق وزراعت آن بی آب.

**بعراب**ــ بر راه دربندهاست و بدانجا سرای ضیافت که زبیده زن هارون الرشید ساخته است بجهت صادر و وارد، و در جمله شام جز آن سرای ضیافت نیست.

**بیرون**ــ شهریست برکنار دریای روم آبادان و با نعمت ازاعمال دمشق، و مقام اوزاعی آنجا بوده است.

**مسافات این ولایت‌ها**

پس طول شام از ملطیه تا رمح از ملطیه تا منبج چهار روزه تا حلب دو روزه تا حمص پنج روزه، و از حمص تا دمشق تا طبریه چهار روزه، و از طبریه تا رمله سه روزه، و از رمله تا رمح دو روزه، همه بیست و پنج روز راه باشد. و عرض آن در بعضی جایها بیشتر است. پس پهنای هر دو طرف نمونه‌اند. یکی از دو طرف فراتست تا پل منبج پس قورس در حد قنسرین پس برعواصم در حد انطاکیه پس کوه لکام قطع کند تا بناس تا پس تیتاب برسیف پس مصیصه پس بر ادیه پس طرسوس و این راه ده منزل باشد الا آنکه راه راست‌تر راه اول است. اما راه دیگر در حد فلسطین از دریا بگیرد از حد ناقه تا رمله پس بیت‌المقدس پس اریحا پس زعر پس جبال اسراه پس از سراه تا معان و مقدار آن شش مرحله و عرض آن از اردن و دمشق و حمص، و مسافت آن از سه روز راه زیادت نشود. برای آنکه از دمشق تا طرابلس بردریای روم از جانب غربی یک روزه است، و تا اقصی غوطه تا برسد به‌بادیه برجانب شرقی یک روزه، و از حمص تا طرسوس بردریای روم از جانب غربی دو روزه، و از حمص تا سلمیه بربادیه از جانب شرقی یک روزه و از طبریه تا صور بر دریا از جانب غربی یک روزه. و از آنجا چون از فیق بگذری برحد دیار سنی فراره از جانب شرقی یکروزه، پس این مسافات درازی و پهنای شام است.

**مسافت‌های توابع شام**

ابتدا از فلسطین کنیم و آن اول اجناد شام است از نزدیک مغرب، و قصبه آن رمله است. از رمله تا بادیه نیم منزل. از فلسطین تا عسقلان یکمنزل و تا غزه یک منزل و از رمله تا بیت‌المقدس یک روزه، و از بیت المقدس تا اریحا یک منزل، و از بیت المقدس تا یافا دو روزه، و ازرمله تا فساریه یکروزه، و ازرمله تا.... بیش از یک روزه، از اریحا تازعر دو روزه، و از زعر تا جبال اسراه یک روزه، واز جبال اسراه تا آخرسراه یک روزه.

جند دمشق از طبریه تا صور یک روزه و تا عکه یک منزل و تابلسان دو منزل سبک و تا عکا یک منزل.

اردن خردتر از اجناد شام است و کوتاه تر از آن. اما اردن از دمشق تا بعلبک دوروزه، تا اطرابلس دو روزه تا سروت دو روزه تا صیدا دو روزه. تا اذرعات چهار روزه، تا حوران دهته دو روزه.

جند قنسرین — از حلب تا بالس دو روزه، و از حلب تا قنسرین یکروزه، و از حلب تا ارتاب یکروزه، و از حلب تا قوس یک روزه، و از حلب تا منبج دو روزه، از حلب تا خناصره دو روزه، عواصم از انطاکیه تا لاذقیه سه روزه، واز آنجا تا انفراس یک روزه، و تا ارتاب دوروزه و تا حمص پنج مرحله، و از سخا تا عرش دو روزه وتا حدث دو روزه.

ثغور جزیره— آنرا قصبه نیست هر شهری به‌نفس خویش قصبه ایست. منبج نزدیک است به ثغور، و از آنجا تا فرات منزلی سبک، و ازمنبج تا قوس دو منزل باشد. و از منبج تا ملطیه چهار روزه، از منبج تا سماط یک روزه، و از حصن منصوره تا قنطره یک روزه، و از حصن منصوره تا حدث یک روزه، و از حدث تا مرعش یک روزه.

**مسافات ثغور و شام**

از اسکندریه تا اساس منزلی سبک باشد. واز اساس تا مصیصه دو منزل و تا ادیه یک روز، واز ادیه تا طرسوس یک روزه وازطرسوس تا حورات دو روزه، واز طرسوس تا اولاس بردریای روم دو فرسنگ. و از ایناس تا کنیسه هارونیه کمتر از یک روزه، و از هارونیه تا مرعش از ثغور جزیره یکروزه.

و اکنون که ذکر شام و مغرب و مصر کرده شد آغاز ذکر دریای روم کنیم و مسافتان و اشکال آن.

**یادداشت‌ها:**

۱. وباشندگان فلسطین لشکرشام اند و ثغور جزیره جبل الکام است، و آن فاضل ترین ثغرهاست. (استخری ص ۵۹).

۲. استخری همه جا جندها را حدّ نوشته است.

۳. و در جاهلیت عرب عمربن الخطاب رضی الله عنه آنجا گذشته بود، وی را آنجا بازداشته بودند. (استخری ص ٦١).

٤. دریاچهٔ کنده. (استخری ص ٦٢).

۵. چاه یوسف از قلم افتاده، فقط نوشته است: بردوازده میل باشد از طبریه سوی دمشق.

٦. آب آن جایگاه از کنیسه بیرون می‌آید که آنرا فیجه گویند. (استخری ص ٦٢).

۷. و درآن جایگاه که بیرون مـی‌آید ارتفاع آن یک گز باشد ودر پهنا یک بدست (یک وجب) (استخری ص ٦٢).

۸. آنگه در میان شکافها رود که آنجا چشمه ها گردد و درآن آمیزد و رودی عظیم گردد و آن رود را یزیدبن معاویه براند و پهنای دجله باشد. (استخری ص ٦٢).

۹. این همه آبها از جایگاهی پدید آید که آنرا نیرب خوانند. (استخری ص ٦۳).

۱۰. قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون، آیه ۵۰.

۱۱. وبرین آب پولی (پل) هست درمیان شهر دمشق که درآن آب سوار تواند گذشت (استخری ص ٦۳).

۱۲. و درآن روزگار یحیی زکریا علیهماالسلم بکشتند. و بردراین مسجد مردی را برچوب کردند جایی که آنرا باب جیرون گویند. (استخری ص ٦۳).

۱۳. بام را از ریز درکشید وسقفی از چوب به زرنقش کرده (استخری ص ٦۳).

١٤. در کتاب استخری چند حمص ازقلم افتاده است.

۱۵. قنسرین قصبه حلب است. (استخری ص ٦٤).

١٦. استخری ص ٦۵. عبارات بین دوستاره را ندارد.

۱۷. درکتاب استخری مندرجات عین الرز ومنیف بهم آمیخته است. ص ٦۵.

۱۸. قومی خداپرست درو باشند (استخری ص ٦٦).

## اقلیم ششم

# ذکر دریای روم

دریای روم از دریای محیط شکافته می‌شود. از اندلس میان بصره و بلاد طنجه و جزیره و کوه طارق از زمین اندلس. و پهنای اودر اینجا دو از ده فرسنگ باشد، پس فراخ و پهن می‌شود و جانب شرقی آن می‌رسد تا زمین مصر و زمین شام. پس باز می‌گردد بجانب دربندها ومی‌گردد برشهرهای روم تا انطاکیه. پس جانب غربی آن می‌رسد تا جوی قسطنطنیه، پس می‌کشد برکناره‌های رومیه تانزدیک فرنگ، و فرنگیان برکنار دریا باشند. همچنان می‌کشد و می‌پیوندد بطر طوسه تا به بلاد اندلس: می‌کشد برشهرهائی که یاد کردیم درصفت اندلس تا مقابل بصره برابر کوه طارق. پس می‌کشد بردریای محیط تا سیری[1] و آن موضع باز پسین شهرهای اسلام است براین دریا. چنانکه اگر شخصی که ازمصر خواهد که برکنار این دریا می‌رود تا مقابل آن برسد از جانب دیگر، هیچ حاجت نیفتد که بدریا عبور کند مگر از جوئی.

و پیش از این یاد کردیم، براین دریاست از شهرها و بقعها از سوس اندرونی تا نهایت زمین مصر و آخرشام، و آنچه گرد آن درآمده است از شهرهای اندلس. دیگرباره

بدان محتاج نیستیم. والله اعلم.

پس بباید دانست که چون از اندلس بگذری در کوهستان آیی که آخر آن بدریای روم کشد، و آنرا قلمیه گویند.

**قلمیه**ــ شهریست رومیان را و بعضی دره‌های طرسوس را قلمیه گویند و بدان نسبت کند. و این قلمیه برکنار دریائیست، از آنجا بر یک منزلی جائی است برکنار دریا آنرا لامس گویند. اسیران مسلمانان و روم آنجا با یکدیگر می‌فروشند. رومیان به کشتی می‌آیند و مسلمانان به خشکی می‌روند[۲] تا لامس. و آبادانی می‌رسد تا کنار جوی قسطنطنیه و بر این جوی زنجیری کشیده است.

**انطاکیه** حصار روم است برکنار دریا نیک استوار، و روستاها و مزارع بسیار و رعایا فراوان دارد و عمارت می‌رسد تا جوی قسطنطنیه.

**ایناس و رومیه**ــ دو شهر است نزدیک دریا و درآنجا ترسایانند. ایناس ولایت و دیه‌های خرد و شهرهای بسیار است. رومیه را سرای حکمت یونانیان است و علم و حکمت درآن موضع آموزند[۳] و رومیه یک رکن است از ارکان‌پادشاه ترسایان، و ترسایان راسه کرسی است یکی به انطاکیه و یکی به اسکندریه و یکی برومیه. کرسی که دربیت‌المقدس دارند نو نهاده‌اند و در ایام حوارین نبوده است بعد از آن بجهته تعظیم بیت‌المقدس نهاده‌اند.

و در این دریا جزیره‌هاست خرد و بزرگ و کوهها. اما جزیره‌هائی که معمور است‌و مسکون، صقلیه ــ اقرطیس ــ قبرس و جبل القلال است.

**صقلیه**ــ آن‌دهی است‌از فرنگ، درآنجا‌زمین‌فرنگ را می‌بینند، و آن جزیره‌ایست درازی آن هفت منزل باشد و درآنجا فراخی نعمت و زراعت و مواشی بسیار.

**اقرطیس**ــ کمتر از صقلیه است اما مردمان آن مسلمانانند و غازی و اهل عزّ و شرف اند. اما درمیانه ایشان چنانکه در دیگر بلاد اسلام باشد قومی اند ترسایان. و فراخی دریا آنچه از سواحل شام چون باد راست باشد به‌دو روز به‌قبرس روند، واز قبرس تا دیگر جانب دریا بخشکی هم دو روز بگذرد. و مصطکی که از بلاد روم بشهرهای اسلام می‌برند از قبرس است.

**قبرس**ــ جمله اهل آن ترسایانند در میان هیچ مسلمانان نبوده است و در بزرگی

مقابل اقرطیس باشد. بغایت معمور و آبادان و آنرا معاویه گشاده است. بصلح خراج قبول کرده.[۴]

**جبل القلال**ـ جمله این کوهها و جزیره خراب بوده است. واما زمینهای نیکو آبهای خوش. قومی ازمسلمانان آنجا افتادند و آنرا عمارت کردند و در مقابل فرنگ آمدند و هیچ کس ایشانرا دفع نتوانست کرد از استواری جایگاه ایشان. درازای جزیره جبل القلال دو روزه راه باشد در دو روزه.

برکنار این دریا همه عمارتهاست چنانکه ازیکدیگر بریده نشود و در دیگر دریاها نیست مگر در این دریای روم. و در این دریا کشتیهای مسلمانان است گروه گروه پنهان درومی‌نشینند و بجانبی می‌گذرند و غنیمت‌ها آرند. بسیار باشد که لشکر اسلام درونشیند قرب صد کشتی یا زیادت و بجنگ روند و رومیان هم چنان پیش آیند و در میان دریا جنگ‌ها کنند تااینکه حضرت باری‌تبارك و تعالی کرا ظفر دهد. صفت دریای روم نیز کرده شد.

**یادداشت‌ها:**

۱. شنترین. (استخری ص ۷۱).

۲. رومیان درکشتی باشند ومسلمانان برخشک. (استخری ص ۷۲).

۳. اثیناس آن جایگاه است که حکیمان یونان ازآنجا خاسته اند. (استخری ص ۷۲).

٤. اقریطش جزیره‌ای سخت استوارست. بروزگار معاویه آنرا بصلح بستدند، کنون با مسلمانان به صلح باشند. (استخری ص ۷۳).

## اقلیم هفتم

# ذکر جزیره

عرب جزیره آنرا گویند که میان دجله و فرات است رسنده برقبیله های ربیعه و مضر، و جای بیرون آمدن آب فرات از اندرون شهرهای روم است از ملطیه بر دو روز. راه میان آن و میان سماط می‌گذرد و بر پل منبج و بالس، و بارقین تا قرقیسیا و رحبه و هیت و انبار، حدفرات نزدیک جزیره. بریده می‌شود.

پس برجانب شمال راست می‌شود تا تکریت و شاخه ها می‌شود تا بدجله، پس بدیگر حد فرات می‌رسد از نزدیک جزیره تا موصل وجزیره بنی عمر، پس می‌گذرد تا آمد. دجله از بعضی حدود ارمنیه می‌خیزد.

سماط تا جای بیرون آمدن آب فرات در حد اسلام، و جای بیرون آمدن دجله از حد اسلام زیر آمد، برجانب شرقی و غربی دجله و فرات، شهرهاست که بجزیره نسبت می‌کنند، اگرچه از آن نیست بجهت نزدیکی بجزیره.

جای بیرون آمدن آب از ملطیه تا سماط دو روزه راهست. واز سماط تا جسر منبج چهار روزه، و از آنجا تا بالس چهار روزه، و تارقه دوروزه، از رقه تا انبار بیست

منزل، از انبار تا تکریت دو روزه راه، واز تکریت تا موصل شش روزه، و ازموصل تا آمد چهار روزه. و از آمد تا سماط سه روزه، و از سماط تا ملطیه‌سه‌روزه، و از موصل تا بلد یک منزل، تا نصیبین سه‌منزل. و از نصیبین تا رأس‌العین سه‌منزل، وز رأس‌العین تا رقه چهار روزه و تا حران سه روزه، و از حران تا جسرمنبج دو روزه ، و از حران تا رها یکروزه ــ وازرها تا سماط یکروزه، و از حران تا رقه سه روزه. این است مسافات جزیره و آنچه بدان تعلق دارد.

**نصیبین**ــ خوشترین شهریست در جزیره و آبهای فراوان و سبزه‌های بسیار و زمین هموار، و جای بیرون آمدن آب از دره کوهیست که آنرا نالوسا گویند. و این موضع خوشترین جایهای نصیبین است و از آنجا آب پهن می‌شود و در بوستانها و مزارع ایشان می‌رود. در این نصیبین صومعه ایست بزرگ و در حوالی آن صومعه های دیگر ترسایان دارند. و آنجا کژدمان جراره کشنده است، و نزدیک نصیبین کوه هارونیه است از زمین تا سر کوه یک فرسنگ[1]، و برآنجا قلعه استوار که هیچ آفریده آنرا به‌قهر و جنگ نتواند ستد. و دراین کوه سنگ گوهر آبگینه بسیار است.

**موصل**ــ شهریست برجانب مغرب دجله آب و هوای درست. و آنرا بیرون دجله هیچ آب نیست[2]. درختان و کشت های ایشان پرآب و اندک، از جانب شرقی بوقت آبخیز دجله آب یابند، و باقی از آب آسمان باشد. و میوه‌های ایشان ازنواحی دیگر می‌آرند، و بیشتر بناهای آنشهر و نواحی از سنگ وگچ باشد و مردمان آنشهر نیک وتوانگر باشند.

**بلَد**ــ شهریست خرد برکنار دجله برجانب مغرب، و در آنجا بجز دجله آب روان نیست، درختان و زراعت و عمارت بسیار.

**سنجار**ــ شهریست در میان بیابان دیار ربیعه نزدیک کوهی منسوب به‌سنجار، و بدانجا درختان خرماست و در جزیره شهری که درآنجا خرما باشد جز سنجار نیست.

**دارا**ــ شهری خوش باآبهای روان و درختان و کشتهای بسیار.

**رأس‌العین**ــ شهریست برزمین هامون و بدانجا زیادت سیصد چشمه آب روان می‌شود. جمله صافی چنانکه در زیر آن همه چیزها بتوان دید، و همه چشمه ها جمع می‌شوند و جوی می‌گردد و بزرگ که آن‌را خابور می‌گویندوبه‌قرقیسیا می‌رود. و براین

جوی قریب بیست فرسنگ دیه ها و مزرعه هاست که از آن آب می‌خورند.

**آمد**ــ برجانب شرقی دجله است و شهریست آنرا دیواری محکم و استوار و زراعت.

**جزیره ابن‌عمر**ــ شهریست خرد برجانب مغرب دجله و آنرا درختان وآبهای بسیار.

**سماط**ــ دربند جزیره است برجانب شرقی فرات.

**حدیثه**ــ برکنار دجله است برجانب شرقی، شهریست خرد و کوه بارمابریک منزل آن. و کوه بارما کوهیست بدو پاره و دجله درمیان هردو می‌رود[۳] و دراین کوه چشمه های قیر و نفط است و این کوه می‌کشد میان جزیره تانزدیک مغرب، و از جانب مشرق می‌کشد تا حد کرمان و کوه ما سیدان.

**رقه و رافعه** هردو بهم پیوسته است و درهر یکی مسجد آدینه ایست، و هر دو برجانب شرقی فرات نهاده‌اند و دو موضع استوار است.

برزمین هامون و در جانب غربی فرات میان رقه و بالس صفین است و گور عمار یاسر رحمة الله علیه آنجاست.

**حران**ــ دربزرگی نزدیک است به‌رقه، و بدانجا بالائیست که نمازگاه ایشان بوده است و آنرا نیک بزرگ می‌دانند ونسبت به ابراهیم خلیل علیه السلام می‌کنند. و درمیان آن شهرها آن موضع باندکی آب و درختان معروف است.

**رها**ــ شهریست میانه بیشتراهل آن ترسایانند و درآنجا زیادت سیصد صومعه ایشانست. و زاهدان ایشان درآنجا ساکن و کنشتی دارند که درجمله شهرهای اسلام بزرگتر از آن نیست. و ایشانرا آبها و باغهای بسیار و موضعی نیک خوش و از کفر توثا خردتر.

جسرمنبج و سماط دو شهر است بغایت خوش با آبهای بسیار برجانب غربی فرات.

**قرقیسیا**ــ برآب خابور است و آنرا بستانها وبغایت خوش و خرم. رحیه. رحبه مالک بن طوق بزرگتر از آن، و هر دو برجانب شرقی فرات است، درآنجا حصاریست آبادان و محکم و برابر تکریت است، و آن برجانب غربی دجله است و این برجانب

غربی فرات، گورعبدالله المبارک آنجاست.

**انبار**ــ شهریست میانه و بانخل بسیار. باقی بناهای امام ابوالعباس القایم بالله و سرائی که درآنجا ساکن بوده است، آبادانست وخرماستان و درختان و زراعت بسیار دارد و برجانب شرقی فرات است.

به جزیره بیابانهاست که قبیله هائی از ربیعه و مضردرآنجا ساکن اند و ایشان را اسبان و شتران و گوسفندان بسیار باشد.

**زابان**ــ دو جوی است بزرگ که چون جمع شوند یک نیمه دجله باشد. و ابتدای آن جویها از کوههای آذربایگان است.

**تکریت**ــ برجانب غربی دجله است ومردمان آن اغلب ترسایانند و به تکریت جویی شکافته می‌شود از دجله و بدان آب سواد سامره تا نزدیک بغداد معمور می‌شود.

**حصن مسلمه**ــ آنموضع مسلم بن عبدالملک را بوده است و بدو باز می‌خوانند و آب او از آسمان است.

دیار بنی سلیم شهری است ساکنان آن بیشتر عرب اند.

جودی کوهیست نزدیک نصیبین، کشتی نوح برآنجا ساکن شده است و قرار گرفته، و در زیر آن دهی است آنرا ثمانین می‌گویند. جماعتی که با نوح در کشتی بودند هشتاد مرد بودند چون از کشتی بیرون آمدند ده را بنا کردند و ثمانین نام نهادند.

**یادداشت‌ها:**

۱. ازپستی تا سرکوه دو فرسنگ باشد. (استخری ص۷۶).

۲. و آنجا آب روان باشد بیرون از آب دجله (جیهانی بیرون را بمعنی غیراز ــ جز بکار برده است). در مسالک و ممالک عبارات موصل و بَلَد جابجا شده اند. (استخری، ص۷۷).

۳. و دجله بر کناره کوه بارَما گذرد. (استخری ص۷۸).

## اقلیم هشتم

# ذکر عراق عرب

اما عراق دردرازی ازحد تکریت است تا عبادان بردریای فارس. و پهنای آن به بغداد و کوفه از حد قادسیه است تا حلوان، و پهنای آن ازواسط است تا طیب، و پهنای آن به بصره تا حدود جبیٰ است. وآنچه گرد حدود آن می‌گردد تکریت است بجانب مشرق تا می‌گذرد بحد شهرزور. و می‌گردد برکناره های حلوان وحدود سیروان وصمیره و حدود طیب و سوس، تامی‌رسد بکناره های جبیٰ تا دریا. پس براین حد از تکریت تا دریا کژی باشد برشکل کمانی، و باز می‌گردد تا حد مغرب از پس بصره در بادیه تاواسط ،پس برسواد کوفه، پس می‌کشد بر پشت فرات تا انبار. و در این حد از دریا تا حد تکریت هم کژی باشد، این است آنچه بحدود عراق محیط است و صورت آن نموده شد. والله اعلم.

پس از حدود تکریت از آنچه بمشرق نزدیک تر است جانب کوژی آن مسافت یکماهه راه، از دریائی که در مغرب بازگردی از کوژی که تا تکریت یکماهه، و از بغداد تا سامره سه منزل، از سامره تا تکریت یک منزل است[1]. و از بغداد تا کوفه چهار

منزل. و از کوفه تا قادسیه یک منزل، و از بغداد تا واسط هشت منزل. و از بغداد تا حلوان شش منزل، و تا حدود صمیره همین اندازه، و از کوفه تا واسط شش منزل.

و پهنای عراق به بغداد از حلوان تا قادسیه یازده منزل، و پهنای اونزدیک سامره از دجله تا حد شهر ورد و آذربایجان پنج منزل[۲]. و پهنای آن بواسط تا نزدیک طیب چهار منزل، و پهنای او به بصره تا حدود جبی دو منزل سبك.

**امّا شهرهای عراق**

* **بصره**ـ شهریست بزرگ و در ایام پادشان عجم نبوده است، در روزگار عمر بنا نهادند مسلمانان، و عتبه‌بن غزوان آنرا شهر کرده است[۱] * و برجانب مغرب آن برشکل کمانی بیابان گردا گرد آن درآمده است. و بجانب مشرق آن آبها و جویها وعمارات گرد آن چون کمانی درآمده،[۳]* و مؤلف کتاب می‌گوید: بعضی از اصحاب خبر مرا گفت: که جمله جویهای بصره را در روزگار بلال‌بن ابی برده بشمرندند صد هزار جوی زیادت بود، و از آن جمله بیست هزار جوی چنان بود که درآن زورق توانستی بود[۴]* مرا آن سخن راست نیامد و انکار عظیم کردم، چندانکه، بیشتر از جایگاه و ولایت‌های بصره بدیدم، در اندازه یک تیروار راه، بسیار جویهای خرد دیدم که درهر یکی زورقی بتوانستی رفت، و هرجوئی را نامی نهاده‌اند وبدان کس بازمی‌خوانند که بریده است، و فرموده است تا بدان ناحیت که درآنموضع بریده‌اند. چون اینقدر جویها دیدم در مسافت تیرواری، یقین دانستم که آنچه تقریر کرده بودند راست باشد، وآن مبلغ جوی در چندان مسافت ولایت باشد.

و بیشتر بناهای بصره خشت پخته است، بصره درمیان دیگر شهرهای عراق شهریست خراج آن ده یکی، و آنرا درختان خرماست بهم پیوسته تا عبادان، زیادت پنجاه فرسنگ راه چنانچه هر که درآنجا باشد ورود، در این مقدار ولایت درمیان خرماستان و جویها باشد تا جائیکه می‌بیند و برزمین هموار است و در آن هیچ کوه نیست. گور طلحه بن عبدالله بر شهر بصره است و بیرون شهر در صحرا گورانس بن مالک و گور حسن بصری وابن سیرین.

بصره را جوئی است معروف به نهر الأُبله، درازی آن درمیان بصره و أُبله چهار

فرسنگ و بر هر دو سوی این جوی کوشکها و بوستانها بهم پیوسته، چنانکه کسی پندارد که یکباغ است. و جویهای دیگر بر این می‌پیوندد و از این شکافته می‌شود * جمله جویهای بصره از یکدیگر بریده شده است و بهم دیگر راه کرده، چنانکه اگر افزونی دریا شود آب به همه جویها درآید و در خرماستانها و باغهای ایشان بی تکلیفی می‌رود، و چون آب دریا کم شود بستانها و خرماستانها از آب خالی ماند و باقی در جویها اندک شورمزه شود، و در این وقت بجهة خوردن، آب از حد جوی معقل آرند. *[۵] چندانکه آب در جوی خوش و ابله بر این جویست که گفته شد.

و بر یک سوی أُبله، در جوی جایگاهی است خطرناک، که بسیار کشتی باشد که در جمله جایهای خطرناک دریا بسلامت برود، و در این موضع غرقه شود. این جایگاه را خورالأُبله گویند.

**أُبله** ــ شهریست با نعمت، یک حد آن جوی ابله و یک حد دجله که این جوی از آنجا شکافته می‌شود و نهایت آن به عبادان می‌رسد بدریا.

بصره را شهرهاست اما عبادان و أُبله و مفتح و مدار برکنار دجله است و جایهای خرد است نزدیک به یکدیگر و آبادان، مگر ابله که آن بزرگتر است.

ودر حدود بصره در میان دیه‌های ایشان بیشه‌هاست بسیار و کوال‌ها، اما قعر آن نزدیک، چنین می‌نماید که در ایام قدیم زمین‌ها برهنه بوده است و خراب، چون بصره بنا کردند و جویها بریدند و بیکدیگر راه کردند و آبها زیادت شد و طغیان کرد و در زمینهای نشیب و پست افتاد و کوال‌ها گشت و در نواحی آن بیشه‌ها پیدا آمد.

**واسط** ــ شهریست بدو نیمه بر کنار دجله در برابر یکدیگر، یک نیم بر این جانب و دیگر بر آن جانب. و درمیان هر دو پلی ساخته‌اند از کشتی. و در نواحی آن بیشه‌ها پیدا آمده. و در هر جانبی مسجد آدینه است و آن شهر نو نهاده‌اند در اسلام حجاج بن یوسف ساخته است. و حصار حجاج در آنجاست و آن شهریست با نعمت و زراعت بسیار و درختان خرما و دیگر درختان، و حدی جانب مغرب آن همه بیابان است مگر مزرعه چند اندک. واسط از بصره خوش هواتر است و روستاها بهم پیوسته، و در آنجا کوال‌ها نیست.

**کوفه** ــ نزدیک است در بزرگی به بصره، و هوای آن درست‌تر و آب آن خوشتر

از بصره است. بر جوی فرات است * و بنای آن همچون بنای بصره است. در ایام عجم شهر نبوده است روستا بوده است و قبیله های عرب. آن شهر سعد بن وقاص ساخته است و آنولایت را خرابی وعشری نیست برای آنکه روستا و ضیاع کوفه قدیمی و از آن بوقت ظهور اسلام ساخته اند.[۶] *(۷)

**قادسیه و حیره و خورنق** بر کنار بادیه است از جانب مغرب. و از جانب مشرق گرداگرد آن جایها جویهای آب و زراعت و خرماستانهاست. و میان هر سه موضع کوفه کمتر از منزلی راهست.

**حیره** ــ شهریست قدیمی خاک خوش و بنای هموار و بزرگ. الا آنکه مردم آن آنگاه که کوفه بنا کردند کمتر شده است و بکوفه تحویل کرده اند. و هوای آن خوشتر از هوای کوفه است. میان حیره و کوفه یک فرسنگ راهست، و تربت امیرالمؤمنین در کوفه است، بعضی از کوفیان می‌گویند در گوشه مسجد جامع است و سر خاک مدروس کرده اند بجهة بنی امیه. مولف کتاب می‌گوید: در این موضع دکانی دیدم. بعضی می‌گویند بر دو فرسنگی کوفه است و آنجا تربتی دیدم ساخته.

**قادسیه** ــ بر کنار بادیه است، شهریست خرد با درختان بسیار و آبها، بعد از قادسیه در عراق آب روان و درخت نیست.

**بغداد** ــ شهریست نو در اسلام. در آنجا عمارت نبود: منصور جعفر دوانقی آنجا بنا نهاد و در جانب غربی دجله بجهة حواشی و بندگان و خدم خویش دیوار بستیها کرد. بعد از آن عمارت کردند و بناها نهادند تا آنگاه که مهدی لشکرگاه خویش در جانب شرقی دجله آورد و دارالخلافه بدین جانب نقل افتاد، و کوشکها و باغها از بغداد تا «نهربین» برسید[۷]. اندازه دو فرسنگ بر یکدیوار، و از «نهر بین» تا کنار دجله. پس بناهای دیگر بدارالخلافه نقل افتاد پیوسته نزدیک پنج میل تا سماسه و همچنان کشیده تا آخر کرخ.

پس عمارت آنچه بر جانب شرقی است، جانب طاق خوانند ــ جانب رصافه خوانند ــ و جانب عسکرالمهدی خوانند. هر که جانب طاق خواند نسبت آن بسر طاق باشد و آن جای بازار بزرگست * و هر که جانب رصافه خواند نسبت به کوشکی است که هرون الرشید ساخته است[۸] * و هر که جانب عسکرالمهدی خواند نسبت به لشکرگاه

مهدی باشد. و آنچه بر جانب غربی است کرخ خوانند.

در بغداد سه مسجد آدینه است در سه موضع: مدینة المنصور، جانب الطاق و دارالخلافه. و عمارت و بناها بهم پیوسته است.

به کلوادی در میان هر دو جانب بغداد پلی ساخته اند بر دجله از کشتی، و از دروازه خراسان تا برسی به پل و از آنجا بگذری بدروازه یاسریه رسی * پهنای شهر در هر جانب دجله پنج میل باشد یعنی فرسنگی و سه یک فرسنگی *(۸) و معمورتر جائی در بغداد کرخ است و توانگران و تجار بیشتر آنجا باشند. و در جانب غربی از فرات جوی عیسی برمی‌خیزد، نزدیک انبار و از آن جوی اندک اندک جدا می‌شود و جمع می‌گردد تا جوئی بزرگ می‌شود که آنرا صراط خرد و بزرگ گویند، و در آخر جوی عیسی بدجله می‌رسد، و در جوی عیسی کشتیها از جوی فرات بدجله می‌آید.

و در جوی صراط مانعی است که کشتی تمام نمی‌تواند رفت تا پل صراط می‌رسد آن مانع بازمی‌دارد، پس هرچه در آن کشتی باشد بیرون آرند و از آن مانع بگذرانند و در کشتی دیگر نهند و بروند.

میان بغداد و کوفه سواد و درختان است بهم درشده، و جویهای آب از فرات روان گشته. اول آن از جوی صرصر است نزدیک بغداد که کشتی در آنجا نتواند رفت و پلی دارد از کشتی که بر آنجا بگذرند.

صرصر آبادان است و لیکن شهری خرد و خرماستان و زراعت بسیار دارد و میوه‌های فراوان. و بر سه فرسنگی شهر باشد و آخر آن در دو فرسنگی.

نهر الملک ــ و آن جوئیست بزرگ زیادت از جوی صرصر و آبادان و می‌رسد تا قصر ابن هبیره. و میان بغداد و کوفه شهری بزرگتر از آن نیست، نزدیک جوی فرات است. و در آنجا جویهای خرد و پراکنده بسیار، و معمورتر از سواد بغداد آنست.

پس می‌رسد تا سورا. و جوی سورا بسیار آب است و فرات را هیچ شاخی بزرگتر از این نیست. پس می‌رسد تا سواد کوفه و آبی که از عمارت افزون می‌آید در کوال ها می‌رود.

کربلا ــ ازجانب مغرب فراتست برابر قصر ابن‌هبیره. در بیابان.

سامره ــ از جانب مشرق دجله است، و در این جانب آب روان ندارد مگر

جویهای قاطول که از سواد بغداد بدانجا می‌ریزد از این موضع دور است، اما گرداگرد سامره بیابان است و عمارت و آبها و درختان در جانب مغرب برابر آن. سامره ابتدا معتصم بنا کرده است و متوکل باتمام رسانید و نواحی آن خراب اما هوای آن درست‌تر از بغداد است.

**نهروان** ــ شهریست خرد و آبادان از بغداد چهارفرسخ دور، و جوی نهروان به سودا بغداد می‌رسد.

**مداین** ــ شهریست قدیمی در اول نیک بزرگ بوده است اما بیشتر بناهای آن را بر بغداد برده‌اند و از بغداد بریک منزل است، و دارالملک پادشاهان عجم یعنی اکاسره بوده است ایوان کسری نوشیروان آنجاست، ایوانی است بغایت بزرگ از خشت پخته و گچ برآورده، و هیچ ایوان از آن بزرگتر نیست. (۹)

و ما وصف بغداد زیادت نکردیم از مشهوری آن.

**بابل** ــ دهی است خرد و قدیم‌ترین بناهای عراق است و آن اقلیم را بدان بازمی‌خوانند از قدیمی آن. پادشاهان کنعان بدانجا مقیم بوده‌اند و آثار و بناها و علامات باقیست و می‌توان شناخت که در روزگار قدیم شهری بغایت بزرگ بوده است و می‌گویند اول جائی که ضحاک بنا کرده است بابل بوده است.

**کوثی** ــ دو جائیست، یکی را کوثی الطریق می‌گویند و دیگری را کوثی اربا. و بدین موضع طاغیست و بنای بزرگ است از خاکستر، و می‌گویند آتش نمرود بن کنعان که ابراهیم علیه‌السلام را در آنجا انداختند، آنجا بوده است و خاکسترها از آن باقی مانده. بعضی مردان می‌گویند ذورالقرنین در مداین مقام ساخت تا بمرد، این سخن درست نیست زیرا که در اخبار آورده‌اند که او را بوقت بازگشتن از چین در راه زهر دادند و تابوت او را پیش مادر او بردند تا اسکندریه.

اما **عکبرا** و **بردان** و **نعمانیه** و **دیرالعاقول** و **فم‌الصلح** بر کناره دجله است و در بزرگی بیکدیگر نزدیک و عمارتها بهم متصل.

**حلوان** ــ شهریست آبادان و در همه عراق بعد از بصره و کوفه و واسط و بغداد و سامره و حیره بزرگتر از آن نیست و بیشتر میوه آن انجیر است و نزدیک کوهیست. و در همه عراق شهری نزدیک کوه نیست جز آن، و بر بالای آن دایم برف باشد.

**دسکره** ــ شهریست با درختان خرما و عمارت و زراعت بسیار. بیرون آنحصاریست از گِل، اندورن فارغ و خالی، و در او، هیچ عمارت و بنا نیست. چنین می‌گویند که پادشاهی آنرا هست، هر سال در فصلی از فصول سال آنجا آید و مقیم شود و لشکرگاه سازد، و بدین سبب آنرا دسکرة الملک می‌گویند.

من در وصف عراق زیادت مبالغتی نکردم و شرح و بسطی تمام بجای نیاوردم از برای شهرت آن اقلیم. بجهة مردمان که بدانجا آمد و شد بیشتر باشد، زیرا که برراه حج افتاده است و هر که بدان رود و آید کیفیت آن بداند، و حکایت آن شهرها و چگونگی آن معلوم کند و بازگوید. والله اعلم.

**یادداشت‌ها:**

۱. دومرحله. (استخری ص ۸۲).

۲. و پهنای آن از سامره برکنار دجله تا حدود شهر زور وآذربایگان پانزده مرحله. (استخری ص ۸۲).

۳. بصره شهری عظیم است. در روزگار عمربن الخطاب رضی الله عنه بنا نهادند و عتبة بن غزوان بنا کرده است. (استخری ص ۸۲).

٤. گویند که رودهای بصره بشمردند در روزگار بلال بن ابی برده صدو بیست هزار رود برآمد که زورق درآن کار کردی. (استخری ص ۸۲).

۵. چون آب دریا زیادت شود آب رودها باز گردد و به باغها و بوستانها و کشت‌ها درشود، و چون آب دریا کم شود آب رودها به رودها باز شود. لیکن آبها همه شورمزه باشد، و چون آب کم شود به حدود نهرمَعْقِل آب خوشتر شود. (استخری ص ۸۳).

٦. و نهاد آن به نهاد بصره ماند. سعدبن ابی‌وقاص شارستان آنرا بنا کرده است. (استخری ص ۸٤).

۷. در اصل: بهرس. استخری ص ۸٤: تانهر بین برسد مقدار دوفرسنگ.

۸. ورصافه شارستانی بود کی رشید بنانهاد به نزدیک مسجد جامع. (استخری ص ۸۵).

۹. پهنای شهر از هردو جانب مقدار شش میل باشد (استخری ص ۸۵).

## اقلیم نهم

# ذکر خوزستان

شرقی حدود خوزستان فارس و اصفهان است و میان آن و حد اصفهان جوی طاب است، و آن حدی است تا مهرویان، پس می‌گردد میان دورق و مهرویان تا دریا.

و غربی آن روستای واسط است و دورالراسبی. و شمالی حد صمیره و لورتا حدود جبال. و حد خوزستان از آنچه نزدیک فارس و اصفهان است بر خط مستقیم است[1] مگر آنکه دیوار جنوبی آن از نزدیک بیابان[2] و روستای واسط بر شکل کروی می‌شود و در ربعی از آنکه مقابل اوست تنگتر می‌شود.

و در حد جنوب ازعبادان بر دریا تا فارس گوژ یست در گوشه آن، و این جنوبی می‌رسد تا خیلی از دریا. پس تا دجله، پس می‌گردد وازپس مفتح و مدار بروستای واسط رسد از آنجا که ابتدا کرده و آمده است. والله اعلم.

**اما شهرهای خوزستان**

**اهواز**ــــ نام آن هرمزشهر است[3] شهریست بزرگ که جمله شهرها را درآن ولایت

بدان نسبت می‌کنند. عسکر مکرم و تستر و جندشاپور و سوس و رامهرمز و سوق، و این مواضع که یاد کردیم همه نام شهرهاست جز سوق که شهر آنرا دورق می‌گویند و معروفست بدورق فرس. اندج، نهر تیری، خابران، حومه‌البیان ، سوق سنبیل و مساون الکبری و مساون الصغری[۴] جبی، طیب و کلیوان این همه شهرهاست بزرگ. و از شهرهای معروف قصبی و ارم و سوق الاربعا حصن مهدی، ماسبان، بیار، سلیمانان، قرقوت، مسوث، بردوی و کرخه.

ولایت خوزستان در زمین هموار است و نرم و آبهای روان. و بزرگتر جویها جوی تستراست، و آن جوئیست که شاپور ملک بدر تستر شادروان برای جوی بنا کرده است تا بلند گردد و آب آن بزمین تستر رسد، برای آنکه زمین تستر بر جای بلندتر است از زمین. و این جوی می‌رود از پس عسکر مکرم بر اهواز، تا می‌رسد بحصن مهدی، پس بدریا می‌رسد.

و از ناحیت تستر جوی مشرقان می‌رود تا بعسکر مکرم رسد و باهواز پیوندد و آخر او از اهواز نگذرد. و بعسکر مکرم پلی است برین جوی نزدیک بیست کشتی، که در زیر آن کشتیهای بزرگ بگذرد. * مؤلف کتاب می‌گوید: ازعسکرمکرم در کشتی نشستم تا باهواز روم، و از آنجا تا اهواز هشت فرسنگ باشد، شش فرشنگ در کشتی برفتم و بیرون آمدم در میان آب اندکی برفتم و باز تا اهواز باقی بر خشکی رفتم. آبی چنین بزرگ درمقدار مسافت همه بزمینها می‌رود که در آن نیشکر است و هیچ ضایع نمی‌شود. *[۱۰] و در میان آن زمینها زراعت و درختان خرماست. و در خوزستان هیچ جای معمورتر و پاکیزه‌تر از تستر نیست. و آبهای خوزستان از اهواز و دورق و تستر و غیر آن می‌خیزد و نزدیک حصن مهدی جمع می‌شود و آنرا غور و عرضی می‌شود و نهایت آن بدریا می‌رسد.

و بدانجا هیچ دریا نیست مگر گوشهٔ از دریای فارس نزدیک سلیمانان برابر عبادان، و در جمله خوزستان کوه و ریگ نیست مگر اندکی بنواحی تستر و جندشاپور و بناحیه ایذج و اصفهان، و باقی خوزستان کوهی که از زمین عراق است، اما هوا و آب و خاک آن خوش است و آبهای روان.

در همه خوزستان نمی‌شناسم جائی که آب از چاه باشد از بسیاری آبهای روان

آن ولایت.

و امّا خاک آن مواضعی که از دجله دور است و بر ناحیت شمال، خشکتر است، و هر چه نزدیک دجله است، مانند زمین بصره است در شورگی و تندرستی.

* در مشرقان خرمای تر است که آنرا طی خوانند چون مردم از آن بیشتر خورند، آب خورند تب آرند[۵] *

و در همه خوزستان موضعی نیست که در آنجا یخ فسرد و برف خود نبارد و از خرماستان خالی نباشد. و در آنجا غله ها بسیار باشد، امّا میوه ها و زراعت‌های خوزستان درختان خرماست، و همه حبوب در اندازه گندم و جو و باقلا و نخود، و بیشتر حبوب ایشان برنج باشد و از آن نان می‌پزند و می‌خورند.

* در شهرهای بزرگ خوزستان نیشکر نیست بیشتر در مشرقان است در عسکر مکرم. به تستر و شوش از آنجا می‌برند و سیر می‌کنند و آنچه بدین موضع باشد از نیشکر بجهة خوردن ایشان باشد[۶] * و به نزدیک ایشان همه میوه‌هاست الا جوز و آنچه در شهرهای سردسیر نباشد.

اما زبان ایشان بیشتر فارسی و تازی گویند جز آنکه ایشان را خود زبان دیگر است[۷] و جامه‌های ایشان پوشیدنی از پیراهن و عمامه و طیلسان وغیر آن همچون جامه‌های اهل عراق است. و مردمان خوزستان بیشتر بدخوی باشند و در اندک چیزی از کارها استقصا کنند و بخل بر ایشان مستولی باشد. و رنگ روی ایشان بزردی مایل بود و نزار و تنگ روی و تنگ‌موی ریش باشند. و این صفت کسانی باشد که در گرمسیر نشینند و بیشتر اهل خوزستان مذهب اعتزال دارند و باقی از هر مذهبی و ملتی چنانکه در دیگر ولایات باشند.

از خاصیت‌های خوزستان، به تستر بنائیست که آنرا شادروان می‌گویند، بندی است که بنای آن شاپور کرده است و محکم‌ترین بناهاست * و مولف کتاب می‌گوید: شنیده‌ام که نزدیک میل یک فرسنگ است که بنا کرده‌اند همه از سنگ تا آب در آنجا جمع می‌شود و بلند می‌شود تا بدر تستر آید[۱۱]. *

سوس جوئی است، مولف کتاب گوید: بمن چنین رسیده است که در روزگار ابوموسی اشعری تابوتی یافتند و گفتند درین تابوت استخوانهای دانیال پیغمبر است و

اهل کتاب بدان تبرک می‌نمایند و در محفلها می‌برند و بوقت استسقا او را شفیع می‌آورند و آب می‌خواهند و تابوت را در خاک نمی‌نهند ابوموسی اشعری آن تابوت را از ایشان بستد و از این جوی که بر در سوس می‌رود جوئی برید و در اندرون جوی گوری ساخت و تابوت را در آنجا دفن کرد و استوار و محکم گردانید و بپوشید و آن موضع را ناپیدا کرد و آن آب بگشاد، و تا اکنون آن آب در زَبَر آن، در آن جوی روانست[۱۲].

بناحیت اشک (اَسک) در خوزستان به نزدیک ولایت فارس کوهی است که مدام در آنجا آتشی افروخته است و هرگز فرو نمی‌میرد و در گرداگرد کوه در شب روشنائی آتش می‌بینند و در روز دود. و گمان آنست که چشمه آن نفط باشد یا زفت، که در قدیم الایام آتشی آنجا افتاده است و آن روشنائی می‌بخشد.

و در عسکر مکرم نوعی است از کژدمان خرد که آنرا جراره می‌خوانند هر کرا بگزد در حال بمیرد و آن کشنده‌تر از مار است.

در تستر دیباها می‌بافند و به جمله دنیا می‌برند و جامه کعبه از آن دیباست که از آنجا می‌برند.

در سوس جامه‌های خز[۸] است که بهمه آفاق می‌برند. و نوعی ترنج است مانند پنجه یا انگشتان، چنان ترنج در هیچ موضع نشان نمی‌دهند.

و در رامهرمز جامه‌های ابریشمی است * که به بیشتر جایها نقل می‌کنند. می‌گویند مانی نقاش را به رامهرمز کشته اند و بر دار کرده، و بعضی می‌گویند در مجلس بهرام به فجاءة بمرد، سر او بریدند و بیاویختند[۹].

**جندشاپور** شهریست با نعمت بسیار در او زراعت و آبهای روان و خرماستان فراوان. یعقوب بن لیث صفاری آنجا نزول کرد و بجهة فراخی و نعمت بدانجا مقیم شد و هم آنجا بمرد و گور او آنجاست.

**جبان** ـــ شهریست با روستای بزرگ آبادان و با نعمت بسیار در او خرماستانها و نیشکر و غیر آن بسیار است، و بوعلی جبائی امام معتزله از آنجاست.

و گوشهٔ از خوزستان بدریا می‌پیوندند و درین گوشه موضعی است که چون کشتی آنجا رسد بیم غرق باشد که گردابیست نیک مخوف.

**شهر تیری** ـــ جامه‌هایش مانند جامهای بغداد است از آنجا به بغداد می‌برند و

درمیان جامهای بغداد خرج می‌کنند چنانکه کسی نمی‌شناسد.

و جمله آبهای خوزستان به حصن مهدی به دریا می‌رسد.

**لور** ــ شهریست با نعمت بسیار و کوههای فراوان و از حساب خوزستان بوده است اما جدا کرده‌اند در اعمال جبال آورده‌اند.

**سنبیل** ــ شهریست بولایت فارس متصل، پیوسته از جمله فارس بوده در آخر عمر سجزیان و صفاریان یعنی یعقوب لیث و برادر او عمرولیث با خوزستان تحویل شده است.

**زط و خابران** دو شهر آبادان است و با نعمت بسیار و میان شیروان از زمین فارس و اصفهان است و سردسیر، و در خوزستان سردسیر جز این نیست.

در اشک واقعه خوارج از ارقه بوده است و می‌گویند چهل مرد از شراره بیرون آمدند و ده هزار مرد را که متابع ایشان بودند از اهل بصره بکشتند. دوشاب ارجانی بهمه جا می‌برند از آنجاست.

## مسافات خوزستان

از فارس چون بعراق روی بر خوزستان دو راه عام است: یکی بصره پس بغداد. و یکی تا واسط پس بغداد. اما راه بصره از ارجان تا اشک دو منزل سبک است، پس تا ویرا یکمنزل پس تا دورق یکمنزل پس تا جان یکمنزل تا ماسبان یک منزل. و در این منزل در آن بباید رفت از دورق تا ماسبان در آب باید رفت و از حصن مهدی تا بیان یکمنزل تا آخر حد خوزستان رسیدی.

* و بیان در دجله است از آنجا در کشتی نشینی خواهی بأُبله روی و خواهی بر پشت ابله روی و بگذری[۱۰] واما راه واسط از ارجان تا سوق یک مرحله پس از رامهرمز تا عسکرمکرم سه منزل و تا تستر یک منزل، از جندشاپور تا سوس یک منزل، از سوس تا فرقوت یک منزل و از فرقوت تا طیب یک منزل پس بعمل واسط از عسکر تا واسط راه دیگر است که به تستر درنیاید. از عسکر تا ایذج چهار منزل و تا اهواز یک منزل و از اهواز تا زم یک منزل، و از اهواز تا دورق چهار منزل، و از عسکر تا دورق چهار منزل، و از اهواز تا رامهرمز سه منزل دیگر، زیرا که اهواز و عسکر مکرم در یک

راستی اند، و رامهرمز از آن هر دو موضع چون یکی از گوشه های مثلثی باشد. و از عسکر مکرم تا سوق الاربعا یک منزل وجبی برابر سوق الاربعا است و از سوق الاربعا تا حصن بمهدی یک منزل و از اهواز تا نهر تیری یک روزه راه است. و از سوس تا بصنی کمتر از یک منزل باشد و از سوس تا بر دوی یک منزل و از سوس تا میوث یکروزه راه نیست.

منزل ها و راههای ولایت خوزستان و مضافات و توابع و شهرها و جایهائی که بخوزستان منسوب است، شرح داده شد و کیفیت آن باز نموده آمد. بعد از این تقریر ولایت فارس که در جوار آن است و اقلیمی است مشهور و بزرگ، ذکر کرده می‌آید. والله اعلم.

**یادداشت ها:**

۱. بریک حد مستقیم است چهارسو. (استخری ص ۸۹).
۲. ولیکن حدّ جنوبی از عبّادان تا روستای واسط (استخری ص ۸۹).
۳. کوره اهواز آن را هرمز گویند. (استخری ص ۸۹).
٤. مناذرالکبری و مناذر الصغری. (استخری ص ۹۰).
۵. درمسرقان خاصه رطبی باشد که آنرا طم خوانند هر که از آن رطب درمیان شراب بخورد حالی تب گیردش. (استخری ص ۹۱)
٦. و در همه نواحی نیشکر نشانند و بیشتر به لشکر افتد، و به لشکرنیشکر بسی نباشد. (استخری ص ۹۱).
۷. وخاصه زبان خوزی دانند. (استخری ص ۹۱).
۸. در اصل خضر.
۹. مطالب بین دوستاره را استخری ندارد.
۱۰. استخری: اگر خواهند در آب سوی ابله روند و اگر خواهند برخشک بروند، و چون برابر ابله رسند بگذرند. ص ۹٤. ابن حوقل: اما به ابلّه از راه آب باید رفت و می‌توان تا محاذات ابله بر پشت ستور رفت و از آنجا بدان گذر کرد. ص ۳۰ ترجمه فارسی.

## اقلیم دهم

# ذکر دریای فارس و توابع

آنچه گرداگرد ولایت فارس است از حد جانب مشرق کرمان است، و جانب مغرب خوزستان و اصفهان، و جانب شمال بیابانی است که میان فارس و خراسان است، و جانب جنوبی فارس دریای فارس که از محیط جدا می‌شود تا قلزم.

و صورت ولایت فارس درچهار گوشکی است، مگر گوشهٔ که نزدیک اصفهان است و گوشهٔ که نزدیک کرمان است. و در حدی که بدریا پیوسته است کوژی مانند کمانی. و در آن دو گوشه که نزدیک اصفهان و کرمان است چهارگوشگی است.

پیش از این، ذکر دریای فارس کرده‌ایم و حدود آن. اما شهرها و ولایت‌ها را بتقریر نرسانیدیم از بسیاری آن، و ذکر کوهها نکردیم بسبب آنکه درفارس هیچ شهری نیست که در آن کوهی نیست، تا بجائی که از اینجا کوه می‌توان دید مگر اندکی. صورت فارس کما هو حقه این است.

اکنون ولایات و نواحی و شهرها و آنچه بدان مضافست بفارس، ذکر کنیم

مجملاً و بعضی مفصلاً.

ولایات فارس پنج ناحیت است، بزرگتر وفراختر وبشهرها بیشتر اصطخر وقصبه آن است. یزد بزرگتر ناحیتی است و بدانجا از شهرها کیف است و میبد و نائین والفهرج و ابرقو و اقلید و سرمق و مشگان و الارجان و مریزجان و صاهک الکبری و سهردانکه دسرله، روذان، لادکان، بیضا، مزار، مائین، ابرج، خرمه،خبر، مکر و کرل، و لورجان و نزدیک آن در بزرگی اردشیرخره است و قصبه آن خرد. و بزرگتر از قصبه جایهاست مانند سیراف و شیراز.

اما جور بجهة آن قصبه شده است که بنای آن اردشیر ساخته است و دارلملک او بوده است.

اما شیراز اکنون قصبه جملگی نواحی و ولایت فارس شده است و دارالملک آنست، اصل دیوانها آنجاست و شیراز نو نهاده اند در اسلام.

صیمکان، کران، جهرم، هم دست، مائین، صفاده، توج، جرمق، گیر (قیر)، کادری، اندرد، سمیران و کوارُ نزدیک آن در بزرگی، دارابجرد و فساد دو قصبه اند. والمص طمستان، کردمان، جهم، الصخان، الدارکان، اریراه، حریم، ایج الاصطهبانات،صار المرزجان، المادوان، روبنج، سارق الرستاق، فرح طارم الاسکایان و نزدیک بدین ولایت ارجان است و قصبه ارجان. بلاد شاپور، ریشهر، فردک، مهرویان، حنانه سر، کازرون، کمارج، برازجان، خواندن، لونجان، مورستان، جره.

و اما آنچه در دریاست از جزیره‌های منسوب بولایت اردشیر خره: جزیره بنی کاوان لافت و اوال و خارک.

* وجایهاست منسوب به زُم. بزرگتر زُم جیلویه است و معروف بزم رمیجان پس زم شهریرا معروف به زم باسنجان. زم احمد بن الحسن معروف به زم کاریان، و زُم اردشیر *(۱۳)

* اما قبیله ها از شمار بیرون است و چنین می‌گویند که در جمله فارس پانصد هزار سیاه‌خانه باشد که در صحرا نشینند، و زمستان و تابستان بچراگاهها می‌گردند بررسم عرب. و از هر خانه از خداوند خانه و متعلقان او و شبانان و خدم ده کس بیرون آیند. *(۱٤)

اما جویهای بزرگ که در آنجا کشتی تواند رفت نهر طاب است و نهر شیرین، نهر شایگان[1] نهر درچند، نهر خواندن، نهر رس، نهر سکان، نهر جرس، نهر الاحسر، نهر کر، نهر فروات، نهر بزره.

امّا دریاها: دریای فارس است. بحیره بختگان، بحیره دشت ارژن، بحیره پور، بحیره الجود فایان، بحیره جنگان.

اما حصارها ــ در جملگی فارس و نواحی آن حصارهاست هریکی از دیگری استوارتر و محکم تر. اکنون تفصیل داده شود آنچه مجمل نموده‌ام. پس ابتدا بشهرها کنیم که مشتمل است بر دیه ها و از این شهرها نیست که فراختر و بزرگتر است، و نواحی آن نامدار نیست بعضی که خردتر از آن است.

اما شهرهای استوار:

اصطخر آنرا حصاریست و گرداگرد آن ربض. بیضا با حصار و ربض است. سرمق با حصار و ربض است. ده آلاس قهندر با ربض. شیراز را کهندز است و قلعه سهمویه خوانند. جور را حصاریست اما ربض نیست. کازرون با حصار و ربض است. گیر را کهندز و ربض است. اتراو را کهندز و ربض است. سمیران را کهندز و ربض است. فسا را حصار و ربض است. دارابجرد را حصار و ربض. رو بیخ را حصار و ربض است.

**اما قلعه ها:**

می‌گویند در فارس زیادت پانصد قلعه است بر کوه نزدیک شهرها[2]، و شرح آن نتوان داد جز در دیوانهای فارس. اکنون بعضی را که مؤلف کتاب دانسته است شرح می‌دهند. و این قلعه‌ها کوه را هیچکس به قهروجنگ نگرفته است، * از آن جمله قلعه ابن‌عماره است که آنرا قلعه الدواوین می‌خوانند وجلیدی هم می‌گویند[3]. *

قلعه کاریان بر کوه نرم است[4]. محمد بن واصل با جمله حشم خویش قصد آن کرد واحمد بن الحسن الازدی آنرا نگاه داشت.

قلعه اسفندار[5] بر ولایت اصطخر بر کوهی بلند مقدار یک فرسنگ مسافت. در ایام کفار آنرا قلعه اسفندیار خوانند، چون به اسلام افتاد در ایام امیر المؤمنین علی

سلام الله علیه زیاد بن ابیه در آنجا بود بدو بازخواندند، و در ایام بنی امیه منصور بن جعفر حصار را گرفت و والی فارس بودند باز خواندند. بعد از مدتی خراب بود، پس محمد بن واصل الحیطل بازبنا کرد و بدو باز خواندند. چون یعقوب بن اللیث محمد بن واصل را بگرفت آنرا بهیچ طور نتوانست گشاد چندانکه محمد بن واصل کس فرستاد تا بدانند و آنرا خراب کردند، پس یعقوب لیث دگر ره بنا کرد و زندان ساخت.

قلعه اشکیوان محکم‌ترین قلاع است از روستای مائین بغایت استوار است و رفتن بدانجا دشوار است و در آنجا آب روان. قلعه گودرز بجائی که آنرا سویقه می‌خوانند از کام فیروز درغایت استواریست و گودرز لشکرکش کیخسرو ساخته است.

* قلعه حصین بناحیت ارجان محکم است و در آنجا گبرانند و علم خویش می‌خوانند[۶]. قلعه ایرج درنهایت استواریست، اما قلعه‌هائی که به حیلت آنرا فتح کرده‌اند بیشتر از آنست که یاد توان کرد.

### آتش خانه‌ها

بیشتر از شمار و حفظ است، زیرا که درهیچ شهری و قصبهٔ نیست که در آن بسیار آتش‌خانه‌ها نیست. و از آن جمله، آتشگاه کاریانست معروف به ناب‌فرا، و آتشگاهیست که آنرا بارین می‌خوانند به نزدیک خوزستان، و کسی که آن آتشگاه دیده است بمؤلف کتاب گفته است که برآن آتشگاه نبشته است بزبان پهلوی که سی هزار درم بر بنای این آتشگاه صرف کرده‌اند تا تمام شده است. و آتشگاهیست بر درشاپور معروف به سرخس[۷] و ایضاً بر درشاپور معروف به چند کلونی[۸]، و بکازرون نیز آتشگاهیست معروف به‌حفه و بدانجا آتشگاه دیگر است معروف به کلارودن[۹]
* بشیراز نزدیک وسولجان آتشگاهیست معروف به هرمزد آتشگاهیست بالرسویان[۱۰] *

* و در دین گبران چنانچه هر زنی که حمل به‌نهد و از نفاس بیرون آید و هر زنی که از حیض فارغ گردد پاک نشود چندانکه به آتشگاه رود و برهنه گردد و خود را به‌بول بشوید * (۱۵)

امّا مخرج آب‌های جوی‌های فارس

نهر طاب از حدود اصفهان بیرون می‌آید نزدیکی رح و بجوی المسر می‌ریزد[۱۱] * و این جوی هم از حد اصفهان می‌خیزد و بناحیت سردن ظاهر می‌شود و هر دو جوی بهم می‌شوند و در ارجان می‌رود زیر پل نکار، و این پلی است میان فارس و خوزستان، پس روستای ریشهر را آب می‌دهند پس بدریا می‌رود * (۱٦)

نهر شیرین مخرج آن از کوه دیانست[۱۲] بناحیت تارونج آب می‌دهد جلادجان و نواحی را، پس بدریا می‌ریزد.

نهر شایگان بیرون می‌آید از تارونج و کوههای آن تا می‌رسد بمورستان و خان حماد[۱۳] پس روستا ویرا و مائین و کهرگان را آب می‌دهد و بدریا می‌رود.

اما نهر درچند مخرج آن کوهها جویجانست پس به بحیره درچند می افتد. اما نهر خویدان از خویدان بیرون می‌آید و زمینهای آنرا و اسوانرا آب می‌دهد پس بجلاد جان می‌ریزد و بدریا می‌رود.

نهر رس[۱۴] از خمالجان علیا می‌آید پس در جوی شاپور می افتد پس به نشیب می‌رود و از توج می‌گذرد و به دریا می‌رود. اما نهر اخشین از کوههای دادین می‌آید چون بجنقان می‌رسد در نهر قوج افتد.

نهر سکان از روستای دونجان می‌آید واز دهی که آنرا شادفری گویند، پس بروستای سپاه می‌رسد و آنرا آب می‌دهند از آنجا به کوار می‌رسد و آب می‌دهد پس صیمکان را آب می‌دهند پس کازرون را، پس بدریا می‌رسد. و در جمله جویهای فارس جوی بسیار عمارت‌تر و با مرافق‌تر از این نیست.

* نهر جندتستر از روستای تاهرم می‌آید و روستای مسیحان را می برد تا بزیر پل سول که عادیان ساخته اند از سنگ بیرون می‌آید.[۱۵] * پس در روستاجره می‌رود پس روستای دادین را آب می‌دهند و در نهر احسر می افتد.

نهر الکرمانیه ــ از حدود کرمان بیرون می‌آید و روستای کام فیروز را آب می‌دهند پس دره را مجرد و کاسکانرا و طسوج را پس به بحیره بختگان می افتد.[۱٦] بعضی می‌گویند از شهرهای دارابجرد بیرون می‌آید و بدریا می‌رسد.

نهر بروان ــ از ده فروآب بیرون می‌آید[۱۷] و بر در اصطخر زیر پل خراسان

می‌رود تا به نهر الکر می‌رسد. و جوئی است معروف به فروه از ناحیت خارحان سپاه بیرون می‌آید وروستای شاحصان را آب می‌دهد و خود را به روستای اردشیر خره می‌رساند و بدریا افتد.

اما جویهایی که در بزرگی بمقدار این جویها که یاد کرده شد، نیست، از حد احصی و تقریر بیرون است.

## دریاها

* دریای فارس خود گفته شده است، این است از محیط جدا شده در حد چین بر حدود هندوستان و سند و کرمان می‌گذرد تا فارس. و این دریا را درمیان چندین ممالک بفارس باز می‌خوانند برای آنکه بر کنار این دریا هیچ پادشاهی بزرگتر و معمورتر از فارس نیست و پادشاهان فارس درقدیم بزرگتر از همه پادشاهان بوده‌اند.[18] *

از دریاهای خرد فارس، بحیره بختگان است. گرداگرد آن ده‌ها و عمارتهاست و درازی آن بیست فرسنگ باشد و آب آن شور است و گرداگرد آن نمک می بندد و آن در ولایت اصطخر است.[3]

**بحیره دشت ارژن**ــ از ولایت شاپور است در ازای آن ده فرسنگ باشد و آب خوش، و بسیار باشد که آب آن خشک می‌شود و اندک می‌ماند و بسیار باشد که چنان پر می‌شود که در دو فرسنگ زمین میگردد. گرداگرد آن عمارتها و ده‌هاست و ماهی بشیراز از آنجا می‌آرند.

**بحیره پور**ــ از جمله شاپور نزدیک کازرون.[19] درازی آن ده فرسنگ باشد و آب آن شور بود، و بدانجا منافع بسیار و شکارگاه.

**بحیره جنگان** ــ شور است درازای آن دوازده فرسنگ هست و از حوالی آن نمک می‌آرند و دههای کهیربحان برکناره آنست و از حساب اردشیر خره است. اول آن از شیراز بر دو فرسنگی و آخر آن حد خوزستان.

**بحیره سقهریه** ــ که صومعه تا سقهریه بر اینجاست، درازی آن هشت فرسنگ باشد و آب آن شور و شکار بسیار و درختان و دوخ و نی و امثال آن بسیار است و فراخی شیراز.

**اصطخر**ــ شهریست میانه و فراخی آن اندازه میلی باشد و آن قدیم‌ترین شهرهاست از فارس و معروفترین آن، زیرا که پادشاهان قدیم در آنجا نشسته‌اند. بعد از آن اردشیر ملک دارالملک خویش بخوزستان ساخت. و روایت می‌کنند که سلیمان(ع) از طبریه بامداد بیرون آمدی و شبانگاه باصطخر آمدی و بدانجا مسجدیست معروف بسلیمـــان و بنای ایشان از گل و سنگ است و گچ بر اندازه دستگاه بنا فرمایند. و پل خراسان بیرون شهر است بر در آن، و پس پل بناهای قدیمی است.

**شاپور**ــ شهریست که شاپورملک ساخت[۲۰] ودرفراخی‌مانند اصطخر است الا آنکه این معمورتر است و اهل آن توانگرتر و بنای ایشان مانند بنای اصطخر باشد و بدانجا تا اصطخر دو فرسخ باشد، امّا بیرون شهر هوا خوشتر است و سازگارتر.

**دارابجرد**ــ بنای آن دارا ساخته است و بدین جهت بدوباز می‌خوانند و آنرا باره ایست نو مانند جور، و خندقی که از قعر آن چشمه‌های آب می‌خیزد و در این خندق چندان گیاه رسته است که اگر کسی در رود چندان گیاه برو پیچد که از آنجا بیرون نتواند آمد مگر بدشواری. و آنرا چهار دَر است و در میان شهر کوه سنگی است مانند قبه وآنرا بهیچ کوه پیوستگی نیست و بنای ایشان از گل و خشت است.

**جور**ــ از ابنای اردشیر است و می‌گویند آنجا که اکنون شهر کرده‌اند، آنجا آبی بوده است ایستاده، چون دریای خرد. و اردشیر نذر کرده بود که بهر جائی که بر دشمن خویش ظفر یابد آنجا شهری کند و آتشگاهی. و بدین موضع بر دشمن ظفر یافت و بسیار جهد کرد تا آبرا از این جایگاه بگشاد و زمین خشک شد و جور آنجا بساخت، و این جور در فراخی و نعمت نزدیک است باصطخر و باره‌ای دارد آبـــادان ازگل، وخندقی بزرگ. و آنرا چهار دَر، از جانب مشرق در مهر خوانند و از جانب مغرب دربهرام واز جانب شمال در هرمز واز جانب جنوب درار‌دشیر. درمیان شهر بنائیست آنرا «طربال» خوانند و بزبان فارسی «ابدان» و کیاحره (کیاسره هم خوانده می‌شود) اردشیر ساخته است و در بلندی چنان بوده است که از آنجا مردم بر شهر و روستا مطلع بودی از بلندی، و برآن موضع آتشگاهست(۱۷) و در مقابل آن از کوه چنان ساخته که آب در برابر آن می‌آمد و بفواره‌ها فرو می‌شد و باز بدانجا برمی‌آمد، و آن بنا از گچ و سنگ است و مردمان آن شهر بیشتر سنگ‌های آن باز کرده‌اند و در

بناها صرف شده و آن خراب گشته است الا اندکی از اثر آن مانده است. در شهر آبهای روان است، و شهری بغایت خوش و از هر دروازه که بیرون شوی نزدیک فرسنگ در میان بستانها و کوشک ها و عمارتها باید رفت.

شیراز ـ شهریست بزرگ اما قدیمی نیست. محمد بن القاسم بن عقیل، پسر عم حجاج بن یوسف بنا کرده است و برای آن شیراز نام کرده اند که هرچه در جمله نواحی آنولایت باشد از خواربار و غیر آن به شیراز آرند و از آنجا هیچ بجایی نبرند[۲۱] و لشکرگاه مسلمانان بوقت محاصره اصطخر بدین موضع بوده است و چون اصطخر فتح کردند و آنجایگاه را فال نیکو گرفتند و این شهر بساختند و پادشاه‌نشین گشت. و در فراخی و بزرگی فرسنگی باشد درفرسنگی، و آنرا باره نیست و جمله بناهای آن پیوسته است و خلقی بسیار ساکنند آنجا. و ولایت فارس دیوان ها و اعمال همه آنجا باشند.

کازرین[۲۲] ـ شهریست خرد مانند ثلثی از اصطخر و آنرا قلعه در بزرگی و قوت، و اسباب نعمت. چنان نیست که آنرا ذکر باید کرد، بجهة آن ذکر کردیم که قصبه قبادخره است.

و از بزرگی شهرهائی که بولایت اصطخر منسوب است کثه است یعنی یزد و ابرقوه از جانب خراسان و روزان از جانب کرمان و کرد و سرون از جانب اصفهان.

کثه ـ شهریست بر کنار بیابان و آنرا آب و هوای خوش و نعمت فراوان و روستاهای با ارتفاع. و بناهای ایشان بیشتر از خشت باشد و شهریست استوار و آبهای ایشان از کاریزها مگر یک جوی که از ناحیت قلعه می‌آید نزدیک دهی که در آنجا کان سربست.[۲۳] و این دهی است بغایت خوش و روستاهای فراوان و میوه‌های بسیار دارد چنانچه بعضی باصفهان می‌برند و در کوههای ایشان بسیار درختان و نباتاتست، و غالب بر اهل یزد ادب وخط است.[۲۴]

ابرقوه ـ شهریست استوار و با نعمت فراوان و نرخها ارزان و کمتر از سیک اصطخر نباشد و در حوالی آن هیچ درخت و بستان نیست.

بیضا ـ بزرگتر شهریست در ولایت اصطخر و بجهة آن بیضا می‌خوانند که قلعهٔ دارد سفید و از دور سفیدی آن بتوان دید.[۲۵] و لشکرگاه اسلام آنجا بوده است در آنوقت که اصطخر فتح می‌کردند.

و کرد، در بزرگی بیضا نزدیک اصطخر باشد و در غایت آبادانی، فراخی نعمت شیراز از آنجاست. و بزرگتر شهری در ناحیت شاپور کازرون است و جره. جمله بناهای آن موضع از گل است، گچ و سنگ هم بکار می‌دارند. و کازرون و نوبنجان در بزرگی بیکدیگر نزدیکند، کازرون استوارتر است و کوشکهای بسیار و هوا بهتر و درستتر، و در همهٔ فارس خوش هواتر از کازرون نیست و آبهای خوردن ایشان از چاه است.

و بزرگتر شهری که در ولایت دارابجرد است فسا. برزمین هموار و راههای فراخ و بزرگی نزدیک شیراز باشد، و هوای آن خوشتر از شیراز است و بناهای ایشان از گل و چوبها و بناها با درخت سرو، و آن شهریست قدیمی و آنرا حصاری و خندقی و ربضی. و بازارهای ایشان در ربض باشد، و آنچه در شهرهای سردسیر و گرمسیر باشد از خرما و جوز و ترنج و غیر آن، در آنجا باشد.

اما شهرهای ولایت اردشیرخره جور و شیراز ذکر کرده شد.

بعد از شیراز هیچ شهری بزرگتر از سیراف نیست و در بزرگی هم بدان نزدیک است و بنای ایشان از چوب ساج است و چوب دیگر هست که از ولایت زنگیان می‌آرند. و بناهای ایشان پوششهاست برزَبَر یکدیگر، و ایشان بر کنار دریا اند، و بناهای ایشان بهم در شده و خلق انبوه، و در کار عمارتهای خوش بغایت مبالغت کنند چنانچه مرد بازرگان باشد که بر سرای زیادت از سی هزار درم نفقه کند. گرداگرد ایشان درخت و باغهائیست، میوه‌ها و آبهای ایشان از کوه است که آنرا خم گویند، و سیراف گرمسیرترین شهرهای آنجاست.

**ارجان** ــ شهریست بزرگ و بسیار خیز، در آنجا درختان خرما و زیتون و میوه‌های گرمسیری است، و آن شهریست هم بیابانی و هم دریائی و هم کوهی و هم دشتی، و آب ایشان شورمزه‌ومیان ایشان و دریا یک منزل است.

**توج** ــ شهریست سخت گرمسیر و بنای ایشان از گل، و خرمای بسیار.

**نوبنجان** ــ هم شهریست گرمسیر و درخت خرما اندک، و به نزدیک آن مقدار دو فرسنگ **شعب بوان** تماشاگاه ولایت فارس، و خوشترین موضعی بدانجا، و از جمله سردسیر و دههای بسیار. و آبها و درختان بهم برشده چنانکه مردم در آنجا روند از

بسیاری درختان نتوان دید.[۲۶]

### راه‌ها

از شیراز تا سیراف ــ از شیراز تا ده کفره پنج فرسخ و از آنجا تا بحر پنج فرسخ واز بحر تا گلو او مسافت تا یکی و آن جای قسمت کردن آب کوار است (۱۸) و از بحر تا انسجار چهار فرسخ و از آنجا تا جور شش فرسخ و از آنجا تا گیرنگ شش فرسخ و از آنجا تا دیه‌نی شش فرسنگ و از آنجا تاسرعقبه‌ادرکان شش فرسخ و از آنجا تا بوکان چهار فرسخ و از آنجا تا سیراف هفت فرسخ. پس همه شصت فرسخ باشد.

از شیراز تا یزد ــ آن راه خراسان است تا پورنجان[۲۷] شش فرسنگ و از آنجا تا اصطخر شش فرسنگ و از آنجا تا سر چهار فرسخ و از آنجا تا کهنگ هشت فرسنگ و از آنجا تا ده‌بند هشت و از آنجا تا ابرقو دوازده فرسنگ و از ابرقو تا ده شیر سیزده فرسخ و از آنجا تا جور شش فرسخ و از آنجا تا قلعه گبران شش فرسخ و از آنجا تا یزد شش فرسخ * و از یزد تا حره شش فرسنگ، و آن صحرائیست در آنجا درخت انجیر *[۲۸] و آن آخر عمل خراسان است. پس هشتاد فرسنگ باشد.

از شیراز تا جنابه ــ از شیراز تا خان‌الاسد شش فرسنگ و از آنجا تا دشت ارژن‌خان چهار فرسنگ و از دشت تا دیه سر چهار فرسنگ و از آنجا تا کازرون شش فرسنگ و از کازرون تا دیه درین چهار فرسنگ و از آنجا تا سرعقبه‌خان چهار فرسنگ و از سرعقبه تا توج چهار فرسنگ و از آنجا تا جنابه دوازده فرسخ، پس همه چهل و چهار فرسخ باشد.

از شیراز تا سیرجان ــ از شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ و از اصطخر تا دیه راماد هشت فرسخ و از آنجا تا کلود هشت فرسنگ و از کلود تا درحومان شش فرسنگ و از آنجا تا عبدالرحمن شش فرسنگ و از آنجا تا دیه الاس شش فرسنگ و از آنجا تا کده چهار فرسنگ و از رباط تا پشت خم رباط هفت فرسنگ و از آنجا تا سیرگان هفت فرسنگ.

از شیرازتا گرمسیر کرمان[۲۹] ــ از شیراز تا خان که از روستا کهرجان است و از آنجا تا فسا پنج فرسنگ[۳۰] و از آنجا تا طمسیان چهار فرسنگ و از آنجا تا حومه شش

فرسنگ و از آنجا تا داراب‌جرد یک فرسخ و از آنجا تا دراکان چهار فرسنگ و از آنجا تا زم مهدی پنج فرسخ. و از آنجا تا روستا پنج فرسخ و از آنجا تا فرح هشت فرسخ و از آنجا تا بارم چهارده فرسخ. جمله هشتاد و دو فرسخ باشد.

راه شیراز به اصفهان ـــ از شیراز تا هزار شش فرسخ و از آنجا تا مائین شش فرسخ و از آنجا تا کیسار شش فرسخ و از کیسار تا بادیه کنار چهار فرسخ و از آنجا تا... هفت فرسنگ[۳۱] و از آنجا تا اصطخر هفت فرسنگ و از آنجا تا خان روشن هفت فرسنگ و از آنجا تا کدر هفت فرسنگ و از آنجا تا خان لنجان هفت فرسنگ و از آنجا تا اصفهان هفت فرسنگ. جمله شصت و چهار فرسخ باشد.

از شیراز تا خوزستان ـــ از شیراز تا جویم پنج فرسنگ و از آنجا تا خلار چهار فرسخ واز خلار تا جرجان چهار فرسنگ و از آنجا تا کرکان پنج فرسنگ واز کرکان تا نولنجان شش فرسنگ و از نولنجان تا خواندن چهار فرسنگ واز خواندن تا درچند چهار فرسخ و از آنجا تا خان حماد چهار فرسنگ و از آنجا تا بندک هشت فرسنگ و از آنجا تا کردمان چهار فرسنگ...[۳۲] و از آنجا تا ارجان هفت فرسنگ و از آنجا تا بازسبیل شش فرسخ.

## مسافات میان شهرهای بزرگ

از فسا تا کارزین هیجده فرسخ[۳۳] و از آنجا تا جهرم ده فرسنگ و از آنجا تا کرر هشت فرسخ. از شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ. از شیراز تا کوار ده فرسنگ و از کوار تا جور بیست و از شیراز تا فسا بیست و هفت فرسخ. و از شیراز تا بیضا هشت فرسخ. از شیراز تا دارابجرد پنجاه فرسنگ و از شیراز تا نوبنجان بیست و پنج فرسنگ. و از شیراز تا یزد هفتاد و چهار فرسخ و از شیراز تا توج سی و دو فرسخ و از شیراز تا ارجان شصت فرسنگ و از شیراز تا شاپور بیست و پنج فرسنگ. از شیراز تا جهرم سی فرسخ و از جور تا کازرین شانزده فرسخ و از شیراز تا نجیرم دوازده فرسنگ. و از مهرویان تا حصار ابن‌عماره آن بر درازی فارس است بر دریا صد و شصت فرسنگ.

بیابان از حد کرمان تا حد اصفهان از حساب فارس است و از رودان تا انار هیجده فرسخ و از یزد تا میبد ده فرسنگ و از میبد تا عقدا ده فرسنگ و از آنجا تا نائین

پانزده فرسنگ این جمله هشتاد و سه فرسخ باشد و از نائین تا اصفهان بیست و پنج فرسخ[۳۴].

اما فارس گرمسیر است و سردسیر است. سردسیر است که از غایت سردی آن هیچ میوه نرسد بدون کشت گندم و غیر آن. و گرمسیر است که از غایت گرمی درمیان تابستان هیچ مرغ در هوا پرواز نکند و دیگر آشیان نسازد. مؤلف کتاب گوید: شخصی مرا حکایت کرد که بتابستان بدهی بودم از دهات گرمسیر فارس که آنرا لاغرستان گویند در خانهٔ برکنار آب، و در آن رود سنگ‌های بزرگ بود، در عین میان روز می‌نگریستم چنانکه سنگ در آتش از هم جدا شود از غایت گرما از یکدیگر جدا می‌شد. * اما سردسیر فارس خوش هواتر باشد و گرمسیر بیشتر هوای تباه دارد و هیچ شهر و باناک تراز دارابجرد نیست پس توج. خوشترین و تندرست‌ترین گرمسیر فارس ارجان است و سیراف جنار و سرد و معتدل ترین همه شیراز و فسا و کازرون و جور است. و در جمله فارس هوائی درست‌تر و خوشتر از کازرون نیست و مردمان تندرست‌تر و توانگرتر از اهل آن، و بهترین آبها آب جوی کروار[۳۵] *

اما شکل و صورت مردمان فارس: اهل گرمسیر آن بیشتر مردمان باریک و نزار و اندک موی و گندم گون باشند. و اهل سردسیر بسیار موی و بزرگ هیأت و سفید پوست.

* پوشش پادشاه ایشان و اهل حشم قباها باشد و بسیار باشد که پادشاهان جبّه و دراعه و دستار پوشند و زیردستان کلاه‌های بلند نهند و شمشیر حمایل کنند. و قضات ایشان جبه و کلاه پوشند. کلاهی که آنرا بتازی دَنِّیه گویند و بفارسی کلاه. و قاضی طیلسان فروگذارند. و اهل قلم دراعه و دستار و موزه نیمچه پوشند. و مردمان ایشان به جامه ها با یکدیگر مفاخرت کنند. * (۱۹)

و اخلاق پادشاهان و خدم و خواص پادشاه صاحب کرم و مروت باشند، * و اهل سواحل بازرگانی در دریا کنند، خاصه اهل سیراف[۳۶] * و مؤلف کتاب گوید که مرا حکایت کردند که در سیراف بازرگانی بود و چهل سال در کشتی نشسته و تجارت کرده در دریای فارس، و در این مدت بخشکی بیرون نیامده، هرگاه که نزدیک خشکی رسیدی یار خود را بیرون فرستادی و کاری که بودی با تمام رسانیدی و آنچه

حاجت بود بیاوردی و اگر وقتی کشتی را خلل بودی در کشتی دیگر رفتی. «تادراین مدت در عرض چهل سال مال او چهل هزار هزار دینار شده بود و هر که او را بدیدی با شاگردان ملاح فرق نگذاشتی.[۳۷]

اما اهل سردسیر از شیراز و کازرون و فسا و غیر آن تجارت بر خشکی کنند و بر جمع مال نیک حریص باشند و در غربت صبور باشند و مال بسیار بدست آرند و بیرون فارس بهر شهری که باشند مشهور و معروف گردند.

اهل گرمسیر فارس بیشتر معتزلی باشند و بعضی شیعی. اما اهل سردسیر همه اهل سنت و جماعت باشند اغلب اصحاب حدیث.

در فارس ازملت‌های گبر و جهود و ترسا نیز باشند. گبران را کتابهای قدیم که بمیراث بیکدیگر می‌رسد هست. و آتشخانه های معروف ایشان آنجاست.

طبقات مردمان فارس، در روزگار قدیم پادشاهان دنیا آنجا بوده اند چون ضحاک و جمشید و افریدون. و بعد از آن به ایرانشهر رفته اند تا وقتی که ذوالقرنین بیامد و دارای بن دارا بکشت و ملوک طوایف را بنشاند. و ماذکر ایشان نکنیم که در کتابها و افسانه ها و شاهنامه معلوم است.

اما در اسلام، آنجا پادشاهان بودند و هستند که بعضی فارس را داشتند و بعضی با فارس ولایت‌های دیگر را گرفتند. هرمزان از جمله ملوک بوده است و آنرا در ایامی که فارس را فتح کردند اسیر گرفتندو پیش عمر بردند، او را نکشت و امان داد. او بر دست عباس عمّ پیغمبر صلّی الله علیه وآله مسلمان گشت، بعد از آن در وقت کشتن عمر او را تهمت نهادند که با لؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه یار بوده است. بعد از وفات عمر بدو روز او را بگرفتند و عبدالله بن عمر او را بکشت.

سلمان فارسی هم از آن جمله بوده است، زاهد شد و بطلب دین می‌گشت تا بمدینه افتاد چون پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلم از مدینه هجرت فرمود مسلمان گشت. (۲۰)

آل‌عماره ــ که در بزرگی مشهورند از فارس بودند و ایشان را پادشاهی و اسباب و املاک و عدت بسیار و قلاع بر کنار دریا بوده است. ایشان از انجاد جلیل بوده‌اند و ملک ایشان در فارس بوده است. و جلیدی را موسی بن عمران علیه السلام

بکشت، میگویند آن ملک در قرآن ذکر اوست «وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا»[۳۸] جلیدی بوده است، تا امروز در آن قلعه ها از نتایج ایشانند و هیچکس ایشان را نتوانست گرفت و باج و ده یک کشتیهای آن حد ایشانراست. عمرو بن لیث دو سال پیوسته با حمد بن عبیدالله جنگ کرد بر وظفر نیافت چندانکه پسرعم او را با خود گردانید و یاری خواست و بواسطه آن قلعه را مسلم کرد.

و از ایشان، آل حنظله بن تمیم ــ کسانی که از بحرین بگذشتند و بفارس مقام ساختند و اموال بسیار جمع کردند و دیه ها و اسباب نفیس ساختند، از جمله ایشان عمروی بن عینیه بود که مال او بدان درجه رسید که مبلغ هزار بار هزار درم مصحف ها خرید و بر شهرهای اسلام وقف کرد و خراج ضیاع و اسباب این خاندان بدان حد بود که هر سال ده بار هزار هزار دینار خراج بدادندی.[۳۹]

* از ملوک فارس که بیرون فارس بر ممالک دیگر مستولی گشتند آل سامان بودند از فرزندان بهرام چوبین، بهرام از اردشیر خسره بود و والی ری گشت.[۴۰] * بعد از آن بجنگ ترکان رفت به بلخ[۴۱] و ایشانرا هزیمت کرد، کارش بدانجا رسید که قصد جنگ کسری کرد و او از پیش او بهزیمت بر رم رفت و از آنجا مدد آورد * و کین خویش بازخواست و مملکت باز گرفت چنانچه در شاهنامه ذکر آن کرده اند.[۴۲] *

و آل سامان پادشاهان ماوراء النهر گشتند تا اسمعیل بن احمد، چون معتضد شهامت و دیگر مردانگی و کفایت او بدید، او را بر عمرو بن لیث گماشت تا او را بکشت و بگرفت، و پادشاهی خراسان و ماوراء النهر و جرجان و طبرستان و ری و ابهر و زنجان او را شد. بعد از او احمد بن اسمعیل پادشاه این همه بود و سیستان را فتح کرد اثر عدل او در جهان تازه گشت. بعد از او نصر بن احمد و همچنین نوح بن منصور. (۲۱)

و از علما و دانایان که بفارس خاستند، عبدالله المقفع، که ببصره مقیم بود و کاتب خلفا گشت، در ایام منصور کشته شده است. سبب آنکه امان نامه در پیش عبدالله بن علی بود از منصور و در شرطها سوگند آورد که اگر این عهد بشکنم بیعت همه مسلمانان مرا باطل باشد منصور بدین جهت خشم گرفت و بفرمود تا او را قتل کردند.

سیبویه نحوی، که ببصره مقیم بود از اهل اصطخر است و او را کتابهاست در

علم نحو. وازفارس جماعتی خواستند که دین مشهور باطل کردند. و متغیان دیگر دعوی کردند که ذکر آن کردن شناعتی تمام دارد.

و اما جماعتی که بدین اسم مشهور شدند حسین بن منصور حلاج بود از بیضا که دعوی کرد که هر که در زهد بدرجه کمال رسد و نفس خویش در طاعت شکسته گرداند و از لذت دنیا مفارقت کند و نفس خود را از جمله شهوات بازدارد، بدرجه مقربین رسد و بتدریج صفائی پیدا شود که هیچ چیز از بشری در آن نباشد. چون بدین مرتبه رسد روحی از ارواح الله که عیسی از آن متولد شد در وی آید و جمله فعل او فعل خدای باشد. و این دعوی بجایی رسانید که جماعتی وزراءِ و طبقات حاشیه و بزرگان پادشاه و امیران شهرها و ملوک جبال و عراق و جزیره را در دعوت آورد. او را بگرفتند و در بغداد به دارالخلافه حبس کردند. چون بیشتر اهل دارالخلافه از خدم و حشم بیراه کرد او را زنده بر دار کردند چندانکه مرد، پس بسوختند و خاکستر او را در دجله انداختند.

و از لحسا حسن جنابی معروف به ابی سعید و اهل جنابه، خروج کرد به بحرین، و آنجا مقام برسبیل بازارگانی، تا بعضی از عرب را بگردانید و در مذهب خویش در آورد و بحرین و توابع آنرا بگرفت و لشکرهای سلطان را بشکست و در عمان و مضافات آن غارتها و قتل ها کرد چندانکه لشکرها رفت و او را بگرفتند و بکشتند، خدای تعالی کار او کفایت کرد. پس پسر او به نشست سلیمان ابن الحسن و راهها میزد و حاجیان را بکشت و بر اهل حرم بیدادیها کرده مالهای مکه و کعبه را غارت کرد و مجاوران را بکشت. خدای تعالی نیز شر او دفع کرد.

### اما عجایبی که درفارس است

بناحیت اصطخر بناهای سنگین است از صورتها بستونها وامثال آن، و نشانهای بنای عادیان که مانند آن هیچ جائی نیست. و مسجد سلیمان علیه السلام آنجاست و مردمان فارس می‌گویند دیوان ساخته اند.

بناحیت اصطخر درختان سیب است که یک سیب ایشان نیمی ترش است و نیمی شیرین، و مرداس بن عمرو را این حکایت کردند انکار کرد، البته قبول نکرد

چندانکه بیاوردند و بدید.[۴۳]

در دیه عبدالرحمن چاهیست بغایت دور و اندرون خشک. در جمله سال وقتیست معین که در آن وقت در این چاه آب پیدا می‌شود و افزون می‌گردد تا بر سر چاه باز می‌آید و برروی زمین می‌افتد چندانکه آسیا بگرداند، روان می‌شود و کشت‌ها و زمین های او را سیراب می‌گرداند. پس در آن چاه فرو می‌رود و خشک می‌گردد.

بناحیت شاپور کوهی هست که بر سنگهای آن صورت پادشاهان و مرزبانان و مویدان آن عصر کرده بودند و از آن لوح‌ها در دست جماعتی که در حدود ارجان اند باشد. و شرح آن مردانند که در بالاهای آن کوه بلنداند.

(به نزدیک ابرقو تل های خاکستر است)[۴۴] و قومی می‌گویند که خاکستر آتش نمرود است که ابراهیم علیه السلام را نسوخت، و این خطاست، زیرا که در اخبار درست آنست که نمرود به بابل می‌نشست و پادشاه کنعانیان پیش از پادشاهان فارسیان بودند.

بناحیت ارجان دهی است که آنرا سیامک می‌خوانند[۴۵] چاهیست معروف به عروس و مردمان آنموضع بیازموده اند و رسن ها فرو گذاشته تا قعر آن بدانند نتوانسته اند. و پیوسته از این چاه مقدار یک آسیاوار آب برمی‌آید و آن دیه را آب می‌دهد.

بشهر شاپور روستای الهیت چاهیست میان دو کوه که از آنجا رودی برمی‌آید و بلندتر می‌شود و هیچکس نمی‌تواند که نزدیک آن چاه رود. و هر مرغی که بر زَبَر چاه بپرد بیفتد و بسوزد.

بدشت باری دهی است در آنجا درخت و آب روان است که جماعتی مردمانند که ایشان را بجادوئی نسبت می‌کنند، هر جایی و خبری که از ایشان بپرسند و هرآئینه بگویند و همچنان باشد.

به اردشیرخره بر در شیراز چشمه آبیست که برای دوای کار بخورند هر که یک قدح از آن بخورد یک مجلس اجابت کند. و هر که زیادت می‌خورد زیادت کار می‌کند. هر قدحی مجلسی.

و بر دیار ارجان از جانب خوزستان پلی است بر جوی طاب که آنرا بطیب بن

حجاج بن یوسف باز گویند یک طاق دارد و فراخی آن هشتاد گام است (۲۲) و بلندی چندانکه مردی بر شتری نشسته و علمی بدست گرفته بدانجا بتواند گذشت.

به ناحیت کران گلیست سبز که بجمله شهرهای اسلام می برند و مثل آن جای دیگر نیست.

و در دریا جائیست که آنرا خارک می‌خوانند از آنجا مروارید می‌خیزد که آنرا قیمت نباشد و دریتیم می‌گویند از آنجاست.

و بناحیت شیراز گلی است که آنرا سوسن نرگس می‌خوانند برگ او چون برگ سوسن است و اندرون چون چشم نرگس.

و بناحیت دادین جوی آب خوش است که از آن می‌خورند و زمینها آب می‌دهند و چون جامه از آن بشویند جامه بدان سبز می‌شود.

بدشت بادین در کوههای ایشان چشمه آبست اندک که آنرا آب توج می‌گویند. درد چشم و دیگر علتها و رنجها و دردها را بدان علاج می‌کنند و شفا می یابند. و این از جمله مجرباتست و از شهرت و معروفی آن بجمله ولایتهای عراق و خوزستان و کرمان و غیر آن تا حدود چین می برند.

گلابیست که در جور می‌کشند واز راه دریا به حجاز و یمن و شام و مصر و مغرب و خوزستان می برند و بهتر از همه گلابهاست. و از جور ماءِ الطلع و ماءِ القیصوم و زعفران و ملبوس و ماء الخلاف می‌خیزد که هیچ موضع خوشتر از آن نباشد.

در شاپور روغنها می‌سازند که جنس آن بهتر از روغنهای دیگر شهرهاست، مگر روغن خیری و بنفشه کوفه بهتر است.

و از کازرون و توج جامه های کتان و توزی می‌خیزد و بهمه آفاق می برند. و از جهرم جامه ها و مصیلهای معروف بهمه اطراف می برند که بهتر از آن نیست.

در یزد از پنبه جامه ها می بافند که در جای های دیگر از امثال آن عاجزند.

و در سیراف این مطاع ها از دریا بدانجا آرند و باطراف عالم می برند، عود و عنبر و کافور و جواهر و عاج و آبنوس و فلفل و صندل، بویهای خوش و داروها.

در ارجان دوشابی است و زیتون که بهمه آفاق می برند.

و از دارابجرد مومیائی می‌خیزد و بهمه عالم می برند و آن در غار کوهی است و

آنرا نگاهبانان، و در سالی یکبار بگشایند در سوراخ تنگ جمع شده باشد مانند اناری، مهر پادشاه کنند و بشهر برند. بناحیت دارابجرد کوههای نمک است الوان سفید و سرخ و سیاه و زرد و بجمله شهرها می برند.

و بزمین فارس کانهای زر و نقره و آهن است، و سرب و گوگرد و نفط و مانند آن نیز هست. و بسیمرون کان روی است و از آنجا به بصره برند. و در اصطخر کان سیماب است. والله اعلم. تمام شد اقلیم فارس و مضافات و توابع آن.

اکنون بعد از این ذکر حدود کرمان و توابع و منسوبات آن کرده شود، بسبب مجاورت آن بفارس.

**یادداشت‌ها:**

۱. رود شاذگان (استخری، ص ۹۷)
۲. شنوده‌ام که درپارس بیش از پنجهزار قلعه نامدار هست بر کوهها و درشهرها. (استخری ص ۱۰۵)
۳. از آن جمله قلعه ابن‌عماره است، آنرا قلعه دانیان خوانند و به جُلندی معروف باشد. هیچکس بر آنجا نتواند شدن، و آنجا حدّ گاه است، آل‌عماره آنجا از کشتیها ده‌یک ستانند. (استخری، ص ۱۰۵)
٤. بر کوه طین. (استخری، ص ۱۰۵)
۵. قلعه سعیدآباد (استخری، ص ۱۰۵)
٦. قلعة الجص به ارجان سخت منیع است. (استخری، ص ۱۰٦)
۷. شبرخشین خوانند (استخری، ص ۱۰٦)
۸. باب ساسان گویند (استخری، ص ۱۰٦)
۹. کلازن (استخری، ص ۱۰٦)
۱۰. به شیراز آتشکده‌ای هست مسوبان خوانند. (استخری، ص ۱۰٦)
۱۱. نزدیک برج و در رود مسن اوفتد. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۲. کوه دینار. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۳. نهر شادگان از بازرنگ برون آید و به تنبوک مورستان گذرد. (استخری، ص ۱۰۷)
۱٤. رود اتین از خمایگان بالایین خیزد. (استخری، ص ۱۰۷)
۱۵. رود جرشیق از روستای ماسرم خیزد و به روستای مشجان درشودو به زیر پل سبوک گذرد. پلی قدیمیست از سنگ برآورده. (استخری، ص ۱۰۸)

۱۶. رود کروانه از کروان برون آید از حد اردو به کروان بازخوانند و به شعب بوان برون شود و ناحیت کام فیروز را آب دهد و به رامگرد... (استخری، ص ۱۰۹)

۱۷. رود فرواب از جویرقان برون آید از جایی که آنرا فرواب گویند. (استخری، ص ۱۰۸)

۱۸. دریای پارس خلیجی باشد از دریای محیط در حد چین و حدود واق‌واق به هندوستان رسد، وآن را به پارس و کرمان بازخوانند بحکم آنکه هیچ ولایت از این آبادان‌تر برین دریا نیست. و بروزگار گذشته پادشاهان پارس بزرگ‌تر و قوی‌تر بوده‌اند. (استخری، ص ۱۰۹)

۳. از دریاها که برآن عمارت است بحیره بختگان است که رود کر درو می‌افتد و تا حدود کرمان برسد؟! (استخری، ص ۱۰۹)

۱۹. بحیره توز نزدیک کازرون. (استخری، ص ۱۰۹)

۲۰. بشاور ملک شاپور بنا کردست. (استخری، ص ۱۱۰)

۲۱. استخری از وجه تسمیه شیراز سخن نرانده است، سایر اطلاعات را نیز کامل ننوشته است.

۲۲. در نسخه اصل کاز رون نوشته شده است.

۲۳. رودی آنجا می‌رود که از قلعه برون آید. (استخری، ص ۱۱۲)

۲٤. استخری قسمت اخیر را «مردمان دبیر پیشه باشند» نوشته است. ص ۱۱۲

۲۵. بیضا بزرگتر شهریست در کوه اصطخر و دیوارهایش سپید. (استخری، ص ۱۱۲)

۲٦. آب روان و درختان فراوان چنان که آفتاب دشوار درو جهد. (استخری، ص ۱۱۳)

۲۷. زرقان. (استخری، ص ۱۱۵

۲۸. و از یزد تا جایگاهی که آبخیزه نام دارد شش فرسنگ. (استخری، ص ۱۱۵)

۲۹. در اصل کربال نوشته شده..

۳۰. (معلوم می‌شود مقداری افتادگی دارد زیرا از شیراز تا فسا ۱٦۵ کیلومتر فاصله دارد.)

۳۱. در نسخه اصل سفید است، استخری ص ۱۱۵، اعین و این حوقل (ترجمه فارسی، ص ٥٤) قصر این اعین، نوشته اند.

۳۲. اشتباهاً کلمات سطر بالائی تکرار شده و در نتیجه مقداری از مطالب از قلم افتاده است. نسخه کابل، از آنجا تا راسین چهار فرسنگ.

۳۳. از پسا تا کازرون هژده فرسنگ و از پسا تا جهرم ده فرسنگ. (استخری، ص ۱۱۷)

۳٤. از نائین تا سپاهان چهل و پنج فرسنگ (استخری، ص ۱۱۸) در کتاب جغرافیای سیاسی مسعود کیهان هم فاصله نائین و اصفهان ۲۵ فرسنگ ثبت شده است.

۳۵. و هوای سردسیرها درست باشد، و هوای گرمسیر تباه بود، و هوای دارابگرد از همه تباه‌تر است، و ارغان درست‌تر است، آنگه سیراف وجنابه و شنیز. اما شیراز و پسا و کازرون و جوز، باعتدال نزدیک است، و آب دارابگرد بدست. (استخری، ص ۱۱۹)

۳۶. در نسخه کابل جملات «و در خوبی لباس و سراها و طعام‌ها نیک مبالغت کنند، اما بازرگانان ایشان بغایت حریص و مال دوست باشند» اضافه شده است.

۳۷. خداوند کتاب گوید من آنجا کسانی دیدم که هریک را چهار بار هزار هزار دینار بود و بیشتر. و کس باشد که بسیاری بیش از این دارد و جامه او همچو جامه مزدورش باشد. (استخری، ص ۱۲۱)

۳۸. قرآن کریم، سوره کهف، آیه ۹.

۳۹. استخری مبالغ خرید مصحف را «دینار» نوشته و خراج سالیانه را به «درم».

٤۰. آل سامان از فرزندان بهرام بودند (بدون ذکر چوبین) و بهرام از خبر بود از اردشیرخره، به ری مقام داشت. (استخری، ص ۱۲۵)

٤۱. از آنجا سوی هرات شد و لشکر ترکان بشکست. (استخری، ص ۱۲۵)

٤۲. و کسری را حاجت آمد پناه به روم بردن، و آن قصه دراز است. (استخری، ص ۱۲۵) راجع به شاهنامه ر. ک. تعلیقات شماره ۲۸

٤۳. مرداس بن عمر این سخن با حسن بن رجا بازگفت، انکار کرد. بفرستاد تا بیاوردند و به وی نمود. (استخری، ص ۱۳۱)

٤٤. جملات داخل پرانتز در اصل نسخه نبوده از استخری اقتباس شد (ص ۱۳۱) و در نسخه کابل: «به نزدیک ورکوه بالاهای بلند است از خاکستر...»

٤۵. صاهک الغرب خوانند. (استخری، ص ۱۳۲)

## اقلیم یازدهم

# ذکر ولایت کرمان و توابع

جانب شرقی آن زمین مکران است و بیابانی میان کرمان و دریا ازپس ولایت بلوچ. جانب غربی آن زمین فارس. و جانب شمال آن بیابان خراسان است و سیستان. و جانب جنوب آن تمامت دریای فارس است.

کرمان را گرمسیر است و سردسیر و دیگر. سردسیر آن کمتر از آن فارس است،ودرمیان گرمسیر هیچ سردسیر نیست. ودرمیان سردسیربعضی گرمسیر هست.

اما شهرهای آن: سیرجان است و جیرفت و بم و هرمز و کیسان و خسروقان و مردمان و شامات و بهار و حباب و غیرا و موغون و راس و سروستان و دارجین.

میان جیرفت دیه‌هاست معروف به دیه خوره. و آنچه میان فارس و سیرجان است پیوسته به دارابجرد و حسناباد است و کاهون و بردشیر وحدود زرند و فروین و ماهان و خبیص، و آنچه نزدیک بیابانست.

بناحیت بم نرماشیر و بهرج و اسبیج، و این اسبیج میان بیابان فارس و خراسان است.

و از کوههای استوار کرمان کوههای کوفجان است و بارجان و کان نقره.

و در همه کرمان جویی بزرگ و دریای خرد نیست مگر دریای فارس که شاخی آمده است تا هرمز، و کشتی دریا بدانجا می‌رسد و آب آن شور است.

و در میان شهرهای کرمان بیابانهاست بسیار. و کوههای کوفجان را جانب جنوب دریاست و جانب شمال جیرفت ورودبال (رودبار) و قهستان ابوغانم. و جانب مشرق احواس و بیابانی میان کوفجان و جانب مغرب بلوچ و حد منونجان و نواحی هرمز. می‌گویند جبال کوفج هفت کوهیست استوار محکم و بدانجا نعمت و فراخی بسیار و زراعت و مواشی فراوان. و مردان راهزن و دزد و همه پیاده، ایشانرا اسب نیست. و مردمان نحیف و گندم گون و تمام خلقت، و دعوی می‌کنند که از نژاد عرب اند.

* اما بلوچ ـــ ایشان در دامن کوههای کوفج اند خداوندان نعمت و چهار پایان و سیاه خانه، اما دزدی نکنند و راه نزنند[1] * و کوفجان از هیچ آفریدهٔ نترسند مگر از بلوچ، و آن کوهها بغایت استوار است.

* کوههای داور نیک محکم است و درآنجا درختان سردسیری هست و برف افتد، و اهل آن در ایام بنی امیه بر ملت مجوس بودند و هیچکس از لشکرها ایشان را قهر نتوانست کرد. پس در ایام خلافت بنی‌عباس مسلمان شدند و ایشان نیز از کوفج اند و کوههای ایشان با نعمت و در آنجا کان آهن است * (۲۳)

کوه کان نقره بر ظهر جیرفت می‌کشد و بر دره کوهی که آنرا درنای گویند، و از آنجا تا کوه نقره دو منزل است. و این درنا جایی است با نعمت بسیار و دیه‌های بیشمار و درغایت خوشی.

گرمسیرهای کرمان بیشتر از سردسیر است و سردسیر همانا ربعی باشد. بیشتر اهل کرمان لاغر و گندم گون تمام باشد از غلبه گرما.

به نزدیک جیرفت موضعی است که آنرا میجان خوانند بیشتر میوه‌های جیرفت از آن باشد.

به جیرفت جوئیست که آنرا «دیورو» گویند درغایت سختی می‌رود و سنگ را می‌گرداند واندازه بیست آسیا آب باشد.

هرموز جای جمع شدن بازرگانان است و گذرگاه کشتی دریا. و نزدیک مسجد جامع بازار دارند و رباطی و جایهای اندک. جای تجار در روستا پراکنده باشد.

* درازی جیرفت دو میل باشد و در آنجا هرچه در گرمسیر و سردسیر باشد از برف و خرمای تر و جوز و ترنج جمع می‌شود[۲] * و آب ایشان ازجوی دیورو است. شهریست بغایت آبادان و با نعمت و فراخی است.

امّا بم ــ در آنجا درختان خرماست و دیه‌های بسیار و از جیرفت خوش هواتر است و قلعه ای دارد در غایت محکمی و استواری. در شهر بم سه مسجد جامع است یکی در بازار معروف به مسجد خوارج و مسجد هزاران و مسجد قلعه.

سیرجان ــ آبهای ایشان از کاریز است در شهر، و بزرگتر شهری در کرمان سیرجان است. و مردمان آنجا تمامت اصحاب حدیث اند و مردمان جیرفت اهل رأی.

و از حد مغون و ولاشجرد تا ناحیت هرموز نیل میکارند و زیره[۳] و دیگر طعام ایشان ارزان است و درختان خرما از حدّ عدّ گذشته، چنانکه صد من خرما بدرمی دهند و هر چه از میوه‌های ایشان باد بیفکند رهگذریان و درویشان برگیرند. و بسیار باشد که باد شجر راچندان بیفکند که آنچه ضعیفان و درویشان جمع کنند بیشتر از آن باشد که خداوندان آن گیرند. و ایشان را خراج ده یک می‌دهند.

رویست شهری خوش و اهل آن دزدانند. شهروا دهی است بر دریا و در آنجا صیادان دریا ساکنند.

زبان اهل کرمان فارسی است مگر کوفجان که زبان جداگانه دارند[۴] اما نقدهای ایشان درم و دینار است.

## مسافات کرمان

از سیرجان تا کاهون دو منزل و از کاهون تا حسن آباد دو فرسنگ. وتا رستاق یک منزل[۵] از سیرگان تا رودان بر جانب فارس یکمنزل و از آنجا تا بیمند چهار فرسنگ[۶] و تا کروکان دو فرسنگ و تا آماس یک منزل،تا رودان یک منزل. از سیرجان تا بم و از آنجا تا شامات یک منزل تا بهاریک منزل تا ایراغ یک منزل تا کوغون یک منزل تا راست منزلی تا سروستان منزلی تا وارجی منزلی تا بم منزلی.

. از سیرجان تا جیرفت ـ بر راه بم تا سروستان هفت منزل. پس بدست راست بازگردی تا دیه خوز و از آنجا تا جیرفت.

از سیرجان تا خبیص سه منزل از سیرجان تا بردسیر منزلی از بم تا جیرفت تا وارجی منزلی تا هرمز یک منزل و تا بجیرفت منزلی.

از جیرفت تا فارس تا مغون دو منزل و از آنجا تا ولاشجرد یکمنزل تا سورخان یک منزل و از آنجا تا مرودان یک منزل و تا جیروقان یک منزل و از آنجا تا کیسان یک منزل و از آنجا تا روس یک منزل و از آنجا تا طارم یک منزل.

**یادداشت‌ها:**

۱. و بلوچ درپایان کوه‌قفص باشد. وقفص به پارسی کوچ باشد. و این دو قوم را کوچ و بلوچ خوانند. (استخری، ص ۱۴۱)

۲. اما جیرفت تنه او مقدار دو میل باشد به نزدیک دریا بر حد خراسان و سیستان و هرچه در گرمسیر و سردسیر بود آنجا یابند. (استخری، ص ۱۴۳)

۳. و از حد مغون وولاشگرد تا ناحیت امرنمور نیل کارند و زیره، و پانیذ و نشکر ازآنجا خیزد. (استخری، ص ۱۴۳)

۴. کوچ را زبانی دیگر است و همچنین بلوچ را. (استخری، ص ۱۴۴)

۵. از حسن‌آباد تا رستاق رستاق دو مرحله. (استخری، ص ۱۴۴)

۶. از سیرگان تا روزان تا بیمند چهار فرسنگ. (استخری، ص ۱۴۴)

# اقلیم دوازدهم

## ذکر بلاد سند و آنچه بدان متصل است

اما شهرهای سند و بعضی از شهرهای هندوستان و مکران در یک صورت آورده شد. جانب مشرق آن دریای فارس است و جانب مغرب کرمان و بیابان سیستان، جانب شمال شهرهای هندوستان، و جانب جنوب بیابان مکران و کوفجان است.

**اما شهرهائی که بناحیت مکران است:** تیز، قیرپور، راسک، نه، بند، نصرقند، اصفقه، مسکن، قهلقهره، قنبلی، ارمابیل.

اما **طوران** ــ شهرهای آن محال و کرکان و سوره و قصدار. اما اندسه و شهر آن قرابیل.

اما **شهرهای سند**، منصوره، دبیل، سرور، فالدی، ایری، بلری، المستوامنی، النهرج، نانیه، صحایری، هندوستان و دور.

اما **شهرهای هند**، قامهل، کیانه، سوماره، سنیدان، صیمود، البلدان، وحب، داور ــ نسمد.

پس این شهرهائیست که مؤلف کتاب می‌گوید شناختم در این اقلیم که یاد می‌کنم.

از کنانه تا صیمود تا بمهر منسوب است بملوک هند و بلاد کفر است. و بدان شهرهاست که نمودم مسلمانند. و از جانب بمهر بریشان هیچکس والی نشد مگر مسلمانی. بدانجا مساجد است که جمعه‌ها نماز می‌گذارند.

**اما منصوره** ــ شهریست مقدار آن در طول و عرض سه یک فرسنگی باشد در مثل آن، میان آن جوئیست خرد از جوی مهران، و مردم آن مسلمانانند. پادشاه ایشان را نسبت از قریش است و شهریست گرمسیر. * در آنجا درختان خرما و انگور و سیب و جوز ندارند، و نیشکر بسیار است[1] * و میوه‌ایست بر مقدار سیبی در غایت ترشی، و میوه‌ایست مانند شفتالو آنرا لایح می‌گویند طعم آن بشفتالو نزدیک است. نرخهای ایشان ارزان است. * و نقدهای ایشان قانهرتاب است هر درمی مانند پنج درم، و درمهای دیگر است آنرا طریق می‌گویند وزن یک درم و چهار دانگ. و خرید و فروخت و معامله بدینار می‌کنند[2] * شکل از جامه‌ها مانند عراقست و موی و لباس ملوک ایشان نزدیک ملوک هند است.

**ملتان** ــ شهریست نزدیک نیمه منصوره و آنرا فرح بیت الذهب می‌خوانند. و در آنجا بتی است که اهل هند آنرا بزرگ دارند و از شهرهای دور بــزیارت آنجا آیند و بدان بت تقرب جویند و هر سالی بیایند و مال‌های بسیار آرند تا بر بتخانه و مجاور آن نفقه کنند. و ملتان را بدین بت باز می‌خوانند، و خانه این بت کوشکی است در جایهای معمورتر و خوش‌تر به بازار ملتان میان بازار عاج تراشان و دری گران، و در این کوشک قبه ایست و بت در آنجا. و گرداگرد قبه خانه هاست که خادمان بت در آنجا نشینند. و صورت بت بر شکل مردیست بر کرسی از خشت و گچ، و همه بت را جامه‌ها پوشیده‌اند چنانچه هیچ عضو او ننماید مگر دوچشم. بعضی می‌گویند از چوب تراشیده‌اند و بعضی می‌گویند از چیز دیگر است، امّا نگذارند تا اعضای او برهنه شود، و در دو چشم او دو جوهر است قیمتی، و برسر بت تاج زر است و او بر کرسی مربع نشسته و هر دو دست بر دو زانو نهاده و انگشتان فراهم کرده چنانکه کسی حساب چهار گیرد.

ملتان را حصاریست استوار و با نعمت بسیار. و آنرا از جهة آن فرج بیت الذهب می‌خوانند که در آنوقت که لشکر اسلام آنرا فتح می‌کردند قحطی تمام بود، لشکر اسلام چون آنرا بگرفتند شاد شدند و زر و نعمت بسیار یافتند و همه توانگر شدند. و بیرون ملتان بر مقدار نیم فرسنگ بناهای سپاه آنرا جنداور خوانند که لشکرگاه امیر شهر باشد. و امیر در مولتان جز روز آدینه نرود و بر پیل نشیند و بنماز رود. وامیر ایشان قرشی است از فرزندان سامه بن لوی.

اما **نسمد** ــ شهریست خرد و با نعمت بسیار. و ملتان و جنداور بر جانب مشرق جوی مهرانند. و میان هر دو موضع و جوی یک فرسنگ باشد. و آب شهر ایشان از چهاهاست.

اما **شهر دور** ــ در بزرگی نزدیک ملتان باشد و دوباره دارد و بر حد مهران منصوره است.

**دیبل** ــ بر جانب غربی مهران است بر دریا، و گذرگاه کشتی این شهرهاست و جایگاه بازارگانان. و کشتی های ایشان از آب باران است، و بدانجا درختان و خرماستان بسیار نیست و مقام مردم آنجا برای تجارت است.

**سرور**[۳] ــ شهریست میان دیبل و منصوره بر نیمه راه، به منصوره نزدیکتر. میواهی و مهرج و سدوسان بر جانب غربی مهران است. ایری بر جانب شرقی مهران است بر راه منصوره تا ملتان، از کناره مهران دور.

اما **بلری** ــ بر کناره مهران است از جانب غربی او به نزدیک جوی که از مهران شکافته می‌شود بر پشت منصوره.

اما **نانیه** ــ شهریست ازاول حد هندوستان تا صیمود. و از قامهل تا صیمود از جمله هندوستان است. و از قامهل تا مکران و برهنه تا حد ملتان از جمله سند. و کفار که در حدود سند باشند مردمان برهنه اند.

**قامهل** ــ شهریست از اول خرد. و از آنجاست عمر بن عبدالعزیز القرشی جد این جماعت که منصوره عالیند.

براهنه میان حدود طوران و مکران و ملتان و شهرهای منصوره است در جانب غربی مهران. و ایشان خداوندان اشتران بسیارند و شهر برهنه که بتجارت آنجا روند

قندائیل است.

اما مند ــ ایشان بر کنار جوی مهران باشند از حد ملتان تا دریا. و ایشان را در دریا و بیابان مهران و میان قامهل چراگاههاست، جایگاه‌های بسیار است و خلقی بسیارند.

به قامهل و سندان و صیمود و درک مسجد جامع است و احکام مسلمانی ظاهر است، بیشتر زراعت ایشان برنج باشد و مویز و جوز هند بسیار باشد اما خرماستان نیست.

کروان از جمله مکران است و راهوق از منصوره. و در آنجا میوه‌ها نیست ایشان را مواشی بسیار است.

طوران ــ قصبه آن قصدار است شهریست با روستا و دیه‌های بسیار و نعمت فراوان. و بدانجا انگور و انار و میوه‌های سردسیر باشد و درختان خرما نیست. جامه‌های مسلمانان و کافران بدان نواحی و ولایت یکسان بود و مردمان ایشان مویهای فرو گذاشته باشند و ازارها در خود گرفته.

زبان اهل منصوره و ملتان و نواحی آن تازی باشد و سندی. و زبان اهل مکران فارسی و مکرانی.

مکران ــ ولایتست بزرگ و فراخ و بیشتر بیابان. پادشاه ایشان بشهر کیز نشیند و آن شهری است نیمه ملتان و در آنجا خرماستان بسیار، و گذرگاه کشتی بمکران و آن ولایت تیز است.

جمله مکران گرمسیر است و در آنجا خرما خیزد و نی شکر. و همه پانیذ که بجایها می برند از آنجاست مگر اندک چیزی که از ماسکان برند.

پیوسته به نواحی کرمان، ناحیتی است آنرا مسکن می‌خوانند شهری است نیکو، و مردی معروف به مطهر بن رجا بر آنجا غالب شدند و اکنون فرزندان او می‌دارند و در اطاعت هیچ پادشاهی نمی‌آیند[۴] و جمله عمل سه منزل باشد در سه منزل. و آنرا خرماستان اندکست، و بازانک (با آنکه) گرمسیر است اما چیزی از میوه‌های سردسیر باشد.

اما اربائیل و قنبلی دو شهر بزرگست و میان هر دو مسافت بمیان اربائیل و

دریا نیم فرسنگ. و قندابیل در بیابان است و میان کرکانان. و صد اهل روستائیست معروف باهل، و در آنجا مسلمانانند و کافران همه برهنه. و آن ولایت نیک وفراخ و با نعمت است، رزهای انگور و چهار پایان، و بیشتر کشت ایشان بی آب باشد مگر آب باران.

## مسافت ها

از نیز تا کیز پنج مرحله و از کیز تا خربور دو منزل. خربور تا درک سه منزل و از درک تا راسک سه منزل. و از راسک تا قهلقهره سه منزل. از قهلقهره تا اصفقه دو منزل. از اصفقه تا بند یک منزل و از بند تا ایه یک منزل. و از کیز تا اربابیل شش منزل و از اربابیل تا قنبلی دو منزل واز قنبلی تا دبیل چهار منزل. از منصوره تا دبیل شش منزل. از منصوره تا ملتان دوازده منزل. و از منصوره تا طوران پانزده منزل. از قصدار تا ملتان بیست منزل. قصدار شهر طوران است و از منصوره تا اول حد برهنه پنج منزل. و از کیز تا برهنه ده منزل و از برهنه تا نیز پانزده منزل. درازی عمل مکران از تیز تا قصدار دوازده منزل و از ملتان تا برهنه میان منصوره تا شهری که سندوستان می‌گویند برکنار مهران و قندابیل تا مسج شهر بالس چهار منزل. از قصدار تا قندابیل پنج فرسخ و از قندابیل تا منصوره هشت منزل. از قندابیل تا ملتان بیست فرسنگ بیابان است[۵] و میان منصوره و قامهل هشت منزل. و از قامهل تا کسامه چهار منزل و از کسامه تاسوماره چهار منزل. از سوماره تا دریا نیم فرسنگ راهست. میان صیمود و سندان پنج منزل و میان صیمود و سراندیب پانزده منزل. و میان ملتان تا بسمد دو منزل. و از بسمد تا دو دهه سه منزل. و از دور تا ایری چهار منزل. از ایری تا قلدی دو منزل. و از قلدی تا منصوره یک منزل. و از دبیل تا بیرون چهار منزل. از بیرون تا مسحابری دو منزل. و از فالدی تا قلدی چهار فرسنگ. و یمانیه میان منصوره و مامصر است بر مرحلهٔ از منصوره.

## اما جوی ها

ایشان را جوئیست معروف به مهران. می‌گویند جای بیرون آمدن آب از پشت کوهی است که بعضی از جویهای جیحون از آنجا بیرون می‌آید و بمهران ظاهر

می‌گردد و به ناحیت ملتان می‌رسد.[۶] و بر نسیمه و دور می‌گذرد تا منصوره بعد از آن به دریا می‌افتد. و این جوئیست بزرگ و آبی خوش. و در آنجا همچنانکه در نیل، نهنگ است[۷] و در بزرگی چون نیل است و رفتن آب امّا همچون آب نیل است.

سند رود از ملتان بر سه مرحله است و جوی بزرگ است و آبی خوش و لطیف. و چنین شنوده‌ام که آب آن بمهران می‌ریزد.

امّا در مکران بیشتر ولایات ایشان با دهات است و آبهای باران. وآبهای روان کمتر و جویهای اندک. و ایشـانرا میان منصوره آبست و جویهای خرد از مهران، مانند کوال‌ها. جماعتی از سند که ایشان را زط خوانند بر آن اطلب نشسته اند[۸] و طعام ایشان ماهی است و مرغان آبی و غذا از آن ساخته‌اند. و هرچه بعد از ایشان است در بیابان‌ها، ایشان گردانیده اند (۲٤) و آب چاه می‌خورند.[۹]

آنچه بسند و مضافات آن تعلق داشت که مرا معلوم بوده نموده شد و مسافات ولایتها و شهرها تقریر افتاد. اکنون به ذکر ولایت‌های اسلام برآئیم تا آخر آن در حد مشرق. بعون الله ملک الوهاب والله اعلم.

**یادداشت‌ها:**

۱. جایگاهی گرمسیرست، و نخل خرما دارد. لیکن انگور نبود و سیب و امرود. لیکن نیشکر آرد. (استخری، ص ١٤٨)

۲. نقد ایشان قاهری باشد هریک درم آن به وزن پنجاه درم باشد. و سیمی دیگر باشد آنرا طاهری خوانند، هریک به وزن پنجاه درم باشد و معاملت کنند. (استخری، ص ١٤٨)

۳. بیرون. (استخری، ص ١٥٠)

٤. خطبه بنام خلیفه کند و هیچکس را طاعت ندارد. (استخری، ص ١٥٢)

۵. و از قندابیل تا ملتان ده مرحله بیابان. (استخری، ص ١٥٣)

٦. مهران: گویند چشمه این رود از جیحون است. به مولتان برون آید. (استخری، ص ١٥٣)

۷. آبی خوش است و گویند او را جزر و مدست چنانکه رود نیل را، و نهنگ دارد. (استخری، ص ١٥٣)

۸ و ۹. استخری درباره جماعتی از سند که در بطایح زندگی می‌کردند، چنین نوشته است: در نواحی مکران آب کم باشد و به نزدیک منصوره آبها دارند چوه بطایح. و قومی سندیان مانند عرب آنجا نی بستها دارند. و ماهی و مرغ آبی خورند. دیگر مکرانیان چون کردان باشند. (استخری، ص ١٥٤)

## اقلیم سیزدهم

# ذکر ارمنیه و اران و آذربایجان

ابتدای به اران و آذربایگان و مضافات آن کردیم و آنرا تا ارمنیه اقلیمی نام نهادیم. حدود آن و آنچه بدان محیط است بگوئیم: از جانب مشرق جبال است و دیار دیالمه و شرق و دریای خزر. و از جانب مغرب حدود آن از ارمن و الان و چیزی از حدود جزیره. از جانب شمال بعضی الان.

## اقلیم چهاردهم

# کوهستان[1]

... الاشتر قصر اللصوص اسدآباد و دینور قرماسین مرج شهرمرد[2] زنجان ابهر قم کاشان روده کرج مرج سرای ددان مدینه الیهودیه باصفهان خان لنجان باره صمیره شیروان راهی طالقان.

**همدان،** شهر آن فرسنگی درفرسنگی باشد و آنرا شهرستانی و ربضی. شهرستان را چهار در است از آهن، و بناهای ایشان از گل * در آنجا آبهای روان بی‌نهایت و باغها و بوستانها بی شمار. مردمان نیکو طبع تر ازاهل همدان.[3] *

**اصفهان** ــ دو شهرست یکی را یهودیه خوانند و یکی را مدینه. و میان هر دو مسافت نیم فرسنگ باشد. و یهودیه بزرگست از همدان و بنای هر دو از گل است.[4] و گذرگاه فارس و جبال و خراسان و خوزستان و فراختر شهرهاست. دیه های بزرگ و مردم بسیار و توانگر و مال دارد. در هیچ ولایت شتران بارکش چندان نباشد که در اصفهان. و از آنجا جامهای خوب ازعتابی و منقش و دیگر جامهای ابریشمی و پنبه بهمه جایها می برند و بدانجا زعفران هست و میوه ها چندان است که بهمه عراق می برند.

و در عراق شهری بزرگتر از اصفهان نیست.

**کرج**[۵] ــ شهریست پراکنده معروف است بابی دلف زیرا که جای او و فرزندان او بوده است. و شهریست بر درازی نزدیک فرسنگی باشد و پهنای آن اندک. و آنرا بازاریست بر در مسجد جامع و بازاری دیگر میان هردو صحرای بزرگ.

**بروجرد** ــ شهریست با نعمت بسیار. و وزیر ابی دلف حمویه در آنجا منبر نهاده است. میوه‌های آن نیک بسیار. و درازی آن هم نیم فرسنگی باشد و زعفران هم می‌خیزد.

**نهاوند** ــ بر کوهیست و شهریست بنای آن از گل و آنرا جویها و باغها و بستانهای بسیار. چنانکه از بسیاری و نیکوئی میوه‌ها که بدانجاست بهمه عراق می برند، و درازی آن نیم فرسنگی باشد و دو مسجد جامع دارند و بدانجا زعفران است * شهدای صحابه بآنجا جماعتی هستند و گور عمرو بن معدی کرب آنجاست.[۶] *

**رودآور** ــ نام روستائی است و جائی است با نعمت فراوان وفراخی تمام. و بدانجا زعفران باشد که در جمله ولایت جبال عشر آن نتواند بود.

**حلوان** ــ شهریست برسر کوهی و از بلندی مشرف بر عراقست.[۷] و آن شهریست از گل و در آنجا بناهای سنگ، و نیمه دینور، برف بریک منزلی آن[۸] باشد و در آنجا درختان خرما و انجیر و انار بسیار باشد. و ما صورت حلوان در عراق آورده‌ایم و ذکر آن کرده اما چون حد این اقلیم است مکرر کرده اند.

**صمیره و شیروان** ــ دو شهر خرد است و بناهای ایشان بیشتر از سنگ و گچ و هر دو موضع بغایت خوش و نزه است و با زراعت و عمارت و آب بسیار، چنانکه در همه سراهای ایشان آب روان باشد.

* **شهرورد** ــ شهریست خرد و بیشتر اهل آن شهر کردان باشند و حاکم و امیر آن شهر هم واره (همواره) کردان بوده اند.[۹] *

**قزوین** ــ شهریست بزرگ و آنرا حصاری و مسجدی جامع نیکو در شهر،[۱۰] و در بند دیلمان است. و طالقان از دیالمه بدیشان نزدیک است و جای بزرگ ایشان تا قزوین دوازده فرسنگ باشد. در جمله قزوین و مضافات و اعمال آن هیچ آب روان نیست که به کشت‌ها و باغهای ایشان رود مگر کاریزی دارند اندک آب که از آن

می‌خورند، و آب کاریز در زیرزمین در مسجد جامع می‌رود. درختان و باغها و رزها و کشتهای ایشان بر آب باران است، و ایشان را میوه های نیکو.

**قم** ــ شهریست بزرگ خوب شکل و ازهم دیگر پراکنده. آنرا باره ایست و آب خوردن ایشان از چاههاست. مردمان ایشان همه مذهب شیعه دارند متعصب.

**کاشان:** * شهریست خرد آبادان و بنای ایشان بر گل و آنرا روستاها، و بر کناره بیابان است. ظرایف کاشی که از آنجا بجایها می برند مثال آن هیچ جا نیست. ایشان هم شیعه مذهب اند.[11] * (۲۵)

در جمله شهرهای جبال دریا و کوال نیست * و بیشتر کوهستان است مگرآنچه میان همدان است تا ری و قم که بدانجا کوه کمتر است چون ساوه.

**کوه بیستون** ــ کوهیست محکم چنانکه بر بالای نتوان رفت نیک متعذر باشد و راه حاج زیر آن باشد و چنان بوده است[12] * و بر پشت این کوه نزدیک غاریست در او چشمه روان و صورت چهار پائی، شخصی بر او نشسته درغایت نیکوئی، می‌گویند صورت کسری و شبدیز است.

**کوههای خرم دینان** ــ کوهائیست محکم و جایهای حصین و بابک خرم‌دین از آنجا خاسته است اکنون آن قوم را ملاحده می‌خوانند.

* اما نقود ولایت جبال زر و نقره است. و وزن سنگ یک مر چهارصد درم باشد. و بدانجا کان زر و سیم و غیر آن نیست، مگر به اصفهان سرمه است.[13] * (۲۶)

**یادداشت‌ها :**

۱. در نسخه اصل، عنوان بالا درج نشده است و قسمت‌های آغاز گفتار این اقلیم، که مربوط به شرح حدود و ذکر مسافت شهرهای جبال است، از قلم افتاده است. فقط در ادامه بحث مربوط به ارمنیه و اران و آذربایجان، پشت جملهٔ «از جانب شمال بعضی الان» الاشتر قصر الصوص درج شده است.

۲. کرمانشاهان، رج، طرر، حورمه، سهرورد (استخری، ص ١٦٤)

۳. مطالب بین دو ستاره، در نسخهٔ کابل به شرح زیر آمده است:

... در آنجا آب‌های روان بی نهایت و باغ ها و بوستان‌ها و زراعت و عمارت بسیار و شهری با نعمت فراوان و نرخ‌های ارزان و هوایی تندرست و بی وفا.

دینور ــ چهار دانگ همدان باشد و شهریست نیکو و نعمت‌های بسیار و زراعت و باغ‌ها و بستان‌های بی‌شمار، مردمان نیکوطبع‌تر از اهل همدان.

٤. سپاهان دو شهر است، یکی جهودستان، دیگر شهر سپاهان. میان هر دو مقدار دو میل باشد و به هر دو جای مسجد آدینه هست و جهودستان بزرگتر است و جهودستان از همدان بزرگتر باشد. (استخری، ص ١٦٤)

۵. کَرَه

٦. مندرجات بین دو ستاره را استخری و ابن حوقل ندارند.

۷. حلوان شهرکی باشد در بُن کوهی. (استخری، ص ١٦٥)

۸. جایی گرمسیر است. (استخری، ص ١٦٥)

۹. شهرزور شهرکی کوچک است. کردان برآن غلبه کرده‌اند، و همچنین سهرورد. این دو جای در دست کردان است. (استخری، ص ١٦٥)

۱۰. قزوین شهری بزرگ است شارستان و حصار دارد. (استخری، ص ١٦٦) بقیه توصیف‌های استخری با نوشته‌های جیهانی کاملاً متفاوت است.

۱۱. قاشان شهرکی کوچک است. (استخری، ص ١٦٦)

۱۲. مندرجات بین دو ستاره درنسخه کابل چنین است:

«... و بیشتر بدان اقلیم کوهستان است مگر آنچه میان همدان است تا ری قم که بدانجا کوه کمتر است چون ساوه و آوه و غیر آن.

کوه بیستون ــ کوهیست محکم و استوار چنانچه بر بالای آن بتوان رفت نیک متعذر باشد و راه حاج زیر آنست و چنان سوده است که گوئی تراشیده است.»

۱۳. بیشتر نقد کوهستان زر سرخ باشد. و در همهٔ کوهستان معدن زر و سیم نشنوده‌ام مگر به اسپاهان در حدود پارس معدن سرمه و به کوهستان گوسفند بسیار دارند. و اغذیه ایشان بیشتر سپیدی بود. و پنیر کوهستان در آفاق ببرند. (استخری، ص ١٦٧)

## اقلیم پانزدهم

# ذکر ولایت دیلمان و توابع آن

جانب مشرق ایشان بعضی از ولایت ری و طبرستان است.[1] و از جانب مغرب بعضی آذربایجان و از جانب جنوب قزوین و طارم و بعضی از آذربایجان، و از جانب شمال تمامت دریای خزر.

ولایت دیالمه زمین کوهیست و هامون آنچه نرم است گیلان است. و ایشان برکنار دریای خزر باشند زیر کوههای دیالمه، و آنچه بر کوهند دیلمانند. و این کوههائیست استوار جای که ملک ایشان باشد و دیوال خوانند.[2] و آل جستان بدانجا مقیم بوده اند و بزرگی و ریاست ایشانرا بوده است. بعضی گویند دیالمه گروهی از بنی ضبّه اند و جایهای ایشان بیشه و درختستان باشد و بیشتر آن کوهها مقابل دریاست.

**طبرستان** ــ دهات آن نیز بر هامون است و بر کوهها. و ایشان اهل کشت و چار پای. و ولایت مضبوط و آبادان و با نعمت فراوان. * زبان ایشان نه فارسی است نه تازی اما فارسی نیز گویند و دانند. و نهاد ایشان بیشتر مردمان ضعیف ترکیب باشند و مویهای فروهشته[3] * (۲۷)

دیالمه پیش از این کافران بودند چنانکه فرزندان ایشان را برده می برده اند تا ایام حسن بن زید العلوی که جماعتی علویان در میان ایشان رفتند و بیشتر ایشان مسلمان شدند و او را یاری دادند و بعضی از ایشان همچنان کافر مانده اند و اکنون ایشان را ملاحده می‌خوانند.

روبنج و جبال قادوسیان و قارن کوههای استوار است و هر گروهی را رئیسی. و آن ولایت همه بیشه‌و درختان و آبهای آنجا بسیار است و نعمت فراوان. و در جبال قارن ده‌های بیشمار است.[۴]

اسمهار ــ قصبه ایست بر یک منزلی ساری و آل قارن را قرارگاه بموضعی بوده است که آنرا برین می‌خوانند[۵] و درین کوهها در قدیم پادشاهان بوده اند و در این ایام همه نیست شده‌اند. * هرچه بر جانب ری است ملوک آنجا از جمله ری گرفته اند و هرچه از جانب طبرستانست کوه و هامون یا دریا از جمله طبرستان[۶] *

و جای در آمدن از ری تا طبرستان بر سالوس بر کنار دریا باشد و آنرا چنان استواریست که اگر شحنهٔ آنجاباشد هیچکس از دیالمه بطرف طبرستان نتوان رفت.

* و از حدود دیالمه بطبرستان تا استرآباد از کوه تا دریا یکروزه راه بیش نباشد و جائی هست که چنان تنگ شود که آب دریا بکوه می‌رسد و چون از دیلم بگذری تا کوه چنان فراخ شود که میان کوه و دریا دو روزه راه شود یا بیشتر.[۷] *

حدود ری از قزوین است و ابهر و زنجان و طالقان و ما ذکر آن در جبال گفتیم. پس می‌آید تا خوار شلنبه و ویمه تا سمنان و دامغان و بسطام. و در جانب طبرستان ــ آمل، ناتل، سالوس، کلار ودان و میلی، ترجی، عین الهم، مامطیر، ساری، طمیشه، استرآباد، جرجان، آبسکون و دهستان.

### امّا شهرها

بزرگتر شهری که از شهرهای دیالمه است ری: شهریست که چون ازعراق بگذری تا آخر اسلام بیرون از نشابور هیچ شهری بزرگتر و معمورتر و با مال‌تر و نعمت‌دارتر از آن نیست. اما عمارت آن بیکدیگر نزدیک و دهات سواد ری بیشتر است. درازی شهر یک فرسنگ باشد در مانند آن پهنا. بناهای ایشان از گچ و خشت

پخته باشد و آنرا دروازه های معروف است: دروازه‌ای که بجانب عراق روند دروازه باطان خوانند، * و آنرا که بقزوین روند دروازه فیلبان (یا فیلیان) گویند و آنرا که به طبرستان روند دروازه کوهک گویند[۸]* و آنرا که بقومس روند خراسان و دروازه هشام نامند و آنرا که بجانب قم روند دروازه شیرین گویند.

و بازارهای معروف ایشان زوده باشد و فلسیان و دهک نو و نصرآباد و غیر آن. اما بزرگتر از همه روده است و بازارگانان و کاروانسراها آنجا باشد و مسجد جامع بزرگ آنجا * و در آنجا شهرستانیست محکم و قلعه که آنرا طبرک خوانند نیک حصین[۹] (۲۸)*

و آبهای ایشان از جویها و کاریزهاست و دو جوی در شهر روان است. و نقدهای ایشان درم و دینار است. و جامهای ایشان شکل عراق. گور محمد بن الحسن شیبانی علیه الرحمه بر صحرای ری است و از آن کسائی مقری و فزاری منجم.

خوار ــ شهریست خرد اما آبادان و نعمت بسیار و آب ایشان از دماوند می‌آید.

ویمه و شلنبه دو موضع اند خردتر از خوار از ناحیت دماوند و ایشانرا آبها بسیار و بستانهای بیشمار. انگور و جوز و میوه های دیگر فراوان.

و ری را جز این، بسیار دهها و قصبهای بزرگ چون: سُر ــ ورامین ــ درک ــ کیها ــ مرحامد و مانند آن، چنانکه شنیده‌ام ده باشد که در آنجا ده‌هزار مرد باشد. و از روستاهای مشهور قصران اندرون و بیرون ــ پهنان ــ دماوند ــ استناوند و امثال آن (۲۹) از این ولایتها پنبه بغداد و آذربایجان و دربند و شیروان می برند.[۱۰]

* کوه دماوند ــ کوهیست بغایت بلند بر همه کوهها مشرف بر شکل قبه و از کوههای دیگر جدا، چنانکه از زیر تا سر آن چهار فرسنگ. و آنرا در میان بازار ری و در میان ولایت طبرستان و میان بیابان قومس می‌توان دید. و جماعتی می‌گویند که از ساوه می‌توان دید و از استرآباد و جرجان می‌توان دید. و در حکایات و افسانه ها آورده اند که ضحاک را بند کرده اند در آنجاست و جادوان می‌روند از او سحر می‌آموزند. و مقیم از بالای آن دودی می‌آید و گرداگرد سر آن گوگرد می‌شود. و در دیالمه و جبال هیچ کوهی بزرگتر و بلندتر از آن نیست.[۱۱] *

قومس ــ ولایتی است شهر بزرگتر آن دامغان. و آن بزرگتر از خوار ری باشد.

سمنان خردتر از آن. و از سمنان است بسطام خردتر. و میوه‌های بسیار از بسطام و دامغان و سمنان بهمه اطراف می برند و جامها می بافند و بهمه ولایت می برند.

* طبرستان ـــ ولایتی است، شهر بزرگتر آن آمل است و جای نشست پادشاهان است. و با نعمت بسیار و آبهای بسیار و میوه‌های کوهی و دشتی بیحساب. بناهای ایشان از چوب و خشت و نی و بوریا، و باران آنجا مدام می بارد و بامهای ایشان بر شکل کوهان شتر بجهة مداومت باران. بیشتر ابریشم که بهمه آفاق می برند از طبرستان است. و بدانجا چوبیست که از آن ظرایف و خرّادها می‌تراشند و بهمه دنیا می برند. بیشتر طعام ایشان نان برنج است و ماهی فراوان باشد و سیر بسیار خورند. نارنج و ترنج و ریاحین را حساب نیست از بسیاری و نیکوئی. و چهار پایان فراوان و نعمت‌های بی قیاس. اما از مجاورت دریا هوای ایشان عفونتی دارد. و بیشتر مردمان ایشان گندم گون باشند و ابروها پیوسته و موهای بسیار آویخته و سخن بتعجیل گویند.[۱۲] *

جرجان ـــ بزرگتر از آمل است و باران آنجا کمتر باشد و مردمان آهسته‌تر و توانگرتر باشند. و این شهر دو نیمه است یکی را جرجان گویند و یکی را بکرآباد. و در میان ایشان جوئی می‌رود بزرگ چنانکه کشتی بتواند رفت. و ابریشم طبرستان بیشتر از جرجان و ولایت و توابع آن باشد. در آنجا نعمت و فراخی بسیار * و در کوههای طبرستان و جرجان برف و میوه‌های گرمسیری و سردسیری و انجیر و زیتون باشد[۱۳] * و سنگ ایشان یک من ششصد درم باشد.

جرجان را فرضیه ایست بر دریا که آنرا آبسکون خوانند، و از آنجا به خزر و باب الابواب گیلان روند. و در آن نواحی هیچ فرضه بزرگتر از آن نیست و آن دیار را بدان باز می‌خوانند. و در بندی است ایشان را معروف به رباط دهستان، و در آنجا مسجد جامع و بازارها و جای آبادان و با نعمت بسیار. و حد جرجان بیابان است که بخوارزم رسد.

## راه‌ها

از ری تا حدود آذربایجان بدین نهج است ـــ از ری تا قزوین چهار منزل و تا

ابهر دو منزل و تا زنجان دو منزل.

از ری تا جبال ــ از ری تا قسطانه یک منزل و تا مشکویه یک منزل و تا ساوه ده فرسنگ.

راه از ری تا طبرستان ــ تا پوریان یک منزل تا نامهند یک منزل و تا اسک یک منزل تا بلور یک منزل تا آمل یک منزل.

از ری تا خراسان ــ از ری تا قوهد و از آنجا تا کُهدر و از آنجا تا خوار و از آنجا تا قریه الملح و از آنجا تا راس‌الکلب و از آنجا تا سمنان و از آنجا تا علی‌آباد و از آنجا تا جرمجوی و از آنجا تا دامغان و از آنجا تا مورخان و از آنجا تاهفدر و از آنجا تا اسدآباد. و اسدآباد از جمله نشابور است.

راه از طبرستان تا جرجان ــ از آمل تا هبله و از آنجا تا ترجی و از آنجا تا ساری و از آنجا تا رسب و از آنجا تا استرآباد و از آنجا چر پادقان و از آنجا تا جرجان.

راه از آمل تا دیلم ــ از آمل تا ماتل و از آنجا تا شالوس و از آنجا تا کلار و از آنجا تا دیلم. و از آمل تا دریا بفرضه الهم یک منزل.

راه جرجان تا خراسان ــ از جرجان تا دینارزاری دو منزل و از آنجا تا املوتولو یکمنزل و از آنجا تا آجغ یک منزل و از آنجا تا شاد اسب یک منزل و از آنجا تا اسفراین یک منزل و از آنجا تا معقلی یک منزل و از آنجا تا راونیز یک منزل و از آنجا تا میشقان یک منزل و از آنجا تا رباط کاریزگاه یک منزل و از آنجا تا نیشابور یک منزل.

راه از جرجان تا قومس ــ و از جرجان تا جهینه و از آنجا تا بسطام راه دیگر تا خرم‌آباد و از آنجا تا رودآباد و از آنجا تا مینو و از آنجا تا بسطام. والله اعلم.

**یادداشت‌ها:**

۱. شرقی کوههای روبست و پادوسیان و کوههای قارن و گرگان. (استخری، ص ۱۶۸)

۲. پادشاه دیلمان آنجا مقام دارد و آنرا رودبار خوانند. (استخری، ص ۱۶۸)

۳. و زبانی دارند نه تازی و نه پارسی. و بهری هستند که‌دیگر دیلمان زبان‌ایشان ندانند. و بیشتر مردمانی نحیف و سبکسار و ناپاک باشند. (استخری، ص ۱۶۸)

٤. کوههای قارن روستاست و آنجا هیچ شهری نیست الا شهمار. (استخری، ص ١٦٩)

۵. از فریم تا ساری یک مرحله دارند و قرارگاه قارن که پادشاه ایشان بوده این جایگاه است. (استخری، ص ١٦٩)

٦. جبال رویَنج مملکتی است الا آنک در این ناحیت همواره شکستی باشد گاه از جانب ری و گاه از جانب طبرستان. (استخری، ص ١٦٩)

۷. و از سرحد دیلمان و کنار دریا تا استرآباد یک روزه راه بیش است. (استخری، ص ١٦٩)

۸. و دروازه بلیسان که سوی قزوین رود، و دروازه کوهک سوی قم. (استخری، ص ۱۷۰)

۹. و در شارستان وی مسجد آدینه است. و گردبرگرد شارستان دیوار است. و شارستان بیشتر خراب است و ربض آبادان است. (استخری، ص ۱۷۰)

۱۰. از ری پنبه به بغداد آرند و به آذربایگان برند. (استخری، ص ۱۷۱)

۱۱. و همواره از سر دماوند رودی می‌خیزد و گردبرگرد این کوه دیه‌های بزرگ است چون دبیران و درمیه و غیرهما. و علی بن شروین که او را برکنار جیحون اسیر گرفتند از درمیه بود. و کوه دماوند بر همه کوههای طبرستان مشرف بود و از همه جایی او را بتوان دید. و کوه دماوند رااقرع گویند زیرا که برآنجا اشجار بسیار نباشد. (استخری، ص ۱۷۱)

۱۲. و از همه طبرستان ابریشم بسیار خیزد خاصه به آمل. و چوبینه از طبرستان به همه آفاق ببرند. و مردمان طبرستان بسیار موی و پیوسته ابرو باشند، و سخن به شتاب گویند. و بیشتر طعام ایشان نان برنج و ماهی بود. و سیر بسیار خورند. و از طبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین و صوف خیزد. و در همه طبرستان رودی نیست که کشتی در آن کار کند و دریا نزدیک باشد. و بیشتر بیشه‌ها زهابها دارد. (استخری، ص ۱۷۲)

۱۳. و میوه گرمسیر و سردسیر آنجا یابند و به تابستان برف نزدیک بود. (استخری، ص ۱۷۳)

## اقلیم شانزدهم

# ذکر دریای خزر و توابع آن

حدود دریا برین جمله است. جانب مشرق بعضی از ولایت دیلمان است و طبرستان و گرگان و بعضی بیابان میان جرجان و خوارزم. جانب مغرب آلان و ولایت سریر و شهرهای خزر و بعضی بیابان غزان. و جانب شمال بیابان غزان و سیاه کوه. و جانب جنوب گیلان و دیلمان. و این دریا را بهیچ دریا پیوستگی نیست. والله اعلم.[1]

و خرگاه بزرگ وتخت بزرجز خاقان را نباشد و خرگاه او از همه بلندتر باشد و در شهر جایگاه او بلندتر از همه جایها باشد.

**بشخرت** ــ دو نوع اند یکی در آخر غزان باشد بر پشت ولایت بلغار قرب دو هزار مرد. و نوعی دیگر پیوسته بجناک[2] و ایشان ترکانی اند بسیار بولایت روم پیوسته. و زبان بلغار مانند زبان خزرست و برطاس را زبان دیگر است جز از خزر.

**بلغار** ــ نام شهریست و ایشان مسلمانند و مسجد جامع دارند و نزدیک ایشان شهری دیگر است آنرا بیوار می‌خوانند. در آنجا هم مسجد آدینه است[3] * و مؤلف کتاب

می‌گوید: شخصی مرا حکایت کرد که در این دو شهر ده‌هزار مرد باشد. بناهای ایشان از چوب است در زمستان و تابستان آنجا باشند. و کسی دیگر حکایت کرد که: در تابستان شب ایشان بیش از آن نباشد که مردی یک فرسخ برود، و در زمستان روز ایشان چنین مقدار بیش نباشد.

روس سه نوع اند: یکی نزدیک ترمذ به‌بلغار و پادشاه ایشان بشهری باشد که آنرا کوتابه گویند و این شهر بزرگتر از بلغار است. و یکنوع دیگر صلاویه می‌خوانند و یک نوع دیگر را تاسه می‌گویند[۴] و پادشاه ایشان مقیم به اتار باشد. و مردمان به بازرگانی به کوتابه می‌روند. و تا حال هیچکس نگفته است که هیچ غریب در آن شهر رفته است یا مقیم شده، زیرا که هر غریب که آنجا می‌رود یا وطن می‌سازد در حال می‌کشند. و ایشان بازرگانی در آب می‌کنند و هرگز حال خویش هیچکس را نگویند و با هیچ غریب نیامیزند و نگذارند کسی در ولایت ایشان رود. سمور سیاه و قلعی از ارتا بهمه جا می برند. عادت بعضی از ایشان آنست که چون کسی بمیرد بسوزند و کنیزکان آن مرده هم بطبع دل خویش خود را بسوزند. و بعضی از ایشان چون کسی بمیرد ریش بتراشند. و بعضی ریش را ببافند، و جامهای ایشان قباها و کرتها (کرته ها) خرد است. و روسان به تجارت خزر و روم می‌روند.

بلغار بزرگ پیوسته ولایت روم اند در جانب شمال روم. قومی بسیارند و ازبسیاری و قوت می‌گویند بعضی از ولایت روم را که نزدیک ایشان است خراج می‌ستانند. و ایشان دین ترسائی دارند.

## مسافت‌ها

از آبسکون تا ولایت خزر بر دست راست سیصد فرسنگ است و از آبسکون بر دست چپ تا خزر سیصد فرسنگ، چنانکه گرداگرد دریا ششصد فرسنگ باشد. هرگاه باد خوش و راست بود از طبرستان به پهنا به دربند آسان بود رفتن کشتی، اما از آبسکون تا خزر از پهنا زیادت باشد. اکنون از آتل تا سمندر هشت روز راهست، و از آتل تا اول حد برطاس پانزده روز راه. و از برطاس تا بجناک چهارروزه‌راه. و از آتل تا بجناک یک ماهه راه. و از آتل تا بلغار بر راه بیابان یکماه راه و در آب دو ماهه راه. از بلغار تا

اول حد روم ده منزل، و از بلغار تا کوتابه بیست منزل. و از بجناک تا بشخرت اندرونی ده‌روزه‌راه، و از بشخرت اندرونی تا بلغار بیست و پنج روزه راهست. والله اعلم بالصواب.

**یادداشت‌ها:**

۱. از اینجا به بعد، نسخه اصل دو صفحه و نیم سفید است. تقریباً پنج صفحه از مندرجات: (ترجمه مسالک و ممالک استخری ــ چاپ آقای افشار) ازقلم افتاده است.

۲. در اصل نسخه، بجناک را همه جا «بجنال» نوشته اند.

۳. مسالک و ممالک، بیوار را سوار نوشته است. (استخری، ص ۱۸۲) از مندرجات پنج صفحه کتاب استخری چنین استنباط می‌شود که همه خاقان، ملک تا پادشاهان خزر و توابع آن کلاً جهود بودند و حتی می‌نویسد: «خاقانی جز به جهود ندهند.»

٤. استخری، ص ۱۸۲: ارثانی ابن حرقل، ص ۱۳۸: ارثا

## اقلیم هفدهم

# ذکر میان فارس و خراسان و توابع آن

جانب مشرق آن حدود مکران است و چیزی از حدود سیستان. و جانب مغرب حدود قومس و ری و قم و کاشان. و جانب شمال حدود خراسان و چیزی از سیستان. و جانب جنوب حدود کرمان و فارس و چیزی از حدود اصفهان.

و این بیابان از جمله بیابانهای اسلام جداگانه است، و در او مردم کمترند و دهها و آبها اندک. و دزدان و راهزنان بسیارند سبب آنکه این بیابان به یک مملکت متعلق نیست تا راه‌داران نشانند و از دزدان نگاه دارند، بلکه هر کناری بملکی دیگر تعلق دارد. پس اگر دزدی چند از یک مملکت بیایند و دزدی کنند و بمملکت دیگر شوند ایمن گردند. بیابانی بغایت سخت است و بی علف و هیزم. سوار در آنجا نتواند رفت و آنرا قطع نتواند کرد مگر با شتران و چهار پایان باری، البته جز براهی معروف نتواند رفت از برای آنکه آب اندک است و جز در راه معروف نباشد. هر وقت که کسی از راه نگشت هلاک شود.

دزدان این بیابان را جائیست که در آنجا پنهان می‌شوند و مقیم باشند چندانکه

راه بزنند، و آنرا کرکس کوه خوانند. بیابان ری و قم است کوهی بزرگ نیست اما از کوهها برنده‌است و حوالی آن بیابان است می‌گویند گرداگرد آن دو فرسنگ باشد. در این کوه آبیست که آنرا آب بده خوانند درمیان این کوه است. و در دره‌های این کوه آبهای دیگر اندکست. و رفتن بر بالای آن سخت دشوار است بجهة آنکه گردشهای تنگ و تند دارد، و اگر کسی در آن گردشها پنهان شود او را نتوانند یافت.

و در این بیابان ده‌ها هست. اما هیچ شهری ندانم جز سینج ازعمل کرمان بر راه سیستان و جمله گرداگرد آن بیابان.

از جایهائی که بر کنار این بیابان است و نزدیک آبادانی و بعضی به آبادانی پیوسته، از جانب فارس و اصفهان، نائین است و یزد و ونده[1] و اردستان. و از جانب کرمان خبیص رود و نرماشیر. و از جانب فارس و اصفهان وقم و کاشان، خوار و سمنان و دامغان و بسطام. و از جانب خراسان، قهستان و تون و طبس و کریت و قاین.

راه معروف تر ازاین راهها و به آبادانی نزدیک تر، راه اصفهان است تا ری. و راه دیگر کرمان و سیستان. و راه دیگر ازفارس و کرمان و خراسان. و راهی از یزد راه شور و راه خبیص تا خراسان و راهیست که آنرا راه نو می‌خوانند از کرمان تا خراسان. و هیچ راه دیگر در این بیابان سپرده جز این نیست.

اکنون مسافات این راهها یاد کرده شود:

راه ری تا اصفهان ـــ از ری تا دره یک منزل و از دره تا دیرگچین یک منزل و بیابان این دو منزل مقابل کرکس کوه و سیاه کوه است و دیرگچین رباطیست از خشت پخته و گچ و درخت و آب روان نیست، چاهیست آب شور و دو حوض ساخته‌اند بیرون رباط، آب باران در آنجا جمع می‌شود و از آن می‌خورند و گرداگرد بیابان است. و بدرقه پادشاه ری درین رباط باشد.

و از دیر گچین بیابان است تا کاج و آن دهیست خراب، و آب آن از باران است در حوضها، و آب چاهها شور است. از کاج تا قم یک منزل است تادو فرسنگی شهر بیابانست، پس دهیست، پس بیابان است تا شهر. ازقم تا دیه گبران یک منزل است و از این دیه تا کاشان دو منزل برپهلوی بیابان. و از کاشان تا حصار بدره دو

منزل است. و بدره حصاریست و آنرا آب و زراعت و در آنجا پنجاه خانه باشد. و از بدره تا رباط علی رستم یک منزل بیابان متصل به بیابان کرکسکوه. در این رباط مردان بجهة محافظت از دزدان می‌روند و می‌آیند و آنرا آب روانست از دهی بدانجا آورده‌اند. و از این رباط تا دانجی دهی است بزرگ از اصفهان یک منزل.

و راهی دیگر باشد میان سیاه کوه و میان کرکسکوه. از ری تا اصفهان، چنانکه سیاه کوه بر راست باشد وکرکسکوه بر چپ. سیاه کوه نیز جای دزدان است.

راه نائین تا خراسان — از نائین تا مزرعه ایست بونه و در آنجا دو کس ساکن و در او چشمه آب یک منزل، و از بونه تا خرمق چهار منزل اما در راه بر هر دو فرسنگی گنبدیست و حوضی پر آب باران. و خرمق را سه ده خوانند، یکی را بیاق گویند و دیگری را خرمق و سیم را ارایه. و آنرا از حساب خراسان دارند. و در آنجا درخت خرما و کشت و چشمه های آب و چهار پایان باشد، و در هر سه دیه هزار مرد بود و بیکدیگر چنان نزدیک که یکدیگر را توانند دید. و از خرمق تا نوخانی چهار منزل و در هر سه فرسنگ یا چهار فرسنگ گنبدی است و حوضی از آب باران. و نوخانی تا رباط حوران یک منزل و از رباط تا دهی که آنرا آتش کوهان گویند یک منزل، و از آنجا تا طبس یک منزل. و این طبس شهریست خرد و در و بازارها و مسجد جامع و آنرا روستاها و رعایا و زراعت و عمارت و خرماستان بسیار.

و راه یزد و میبد و نائین بهم می‌رسد به کرت. آن شهریست به سه فرسنگی طبس و در آنجا قرب هزار مرد باشد و در اعمال طبس است.

راه شور — شور نام چاهیست شور در بیابان، و بر سر بیابان شوردهی است سره نام. در او ده کس باشد، از حدود کرمان است. از آنجا تا چشمه آب که آنرا معول خوانند و بدانجا بناست. و از آنجا تا امردی سرخ دو حوض است در کوی خاک آن سرخ است و کوه آن سرخ و تا چاه برکه بدانجا چاهیست و کاریزی، یک منزل. و تا هزار حوض یک منزل، و بدانجا هیچکس نیست و تا شور یک منزل و به آنجا چشمه آب است. و از معول تا کریت یک منزل.

* و در این بیابان شور آنجا که چاه شور است، چاه بر دست راست رونده از خراسان به کرمان، نزدیک دو فرسنگ سنگهاست بر صورت میوه‌ها و بر صورت مردمان

و درختان.[۲] *

اما راه راور[۳] ــ این راور دهیست آبادان و آنرا حصاری و آب روان و از حدود کرمان. از آنجا تا موضعی که در لوحری گویند چشمه آب اندک است یک منزل، و از آنجا تاسور و دوارد یک‌منزل و از آنجا رباطیست خراب و آنجا درّه، و در او درختان خرما، و هیچکس ساکن نیست و جائی مخوف است و هرگز از دزدان خالی نباشد. از آنجا تا بردان و از آنجا صحراست و چاهها یک منزل. و تا حوض یک منزل و تاناابند رباطیست در او بیست خانه، و آبی و آسیابی خرد و اندک زراعتی و خرماستانی یک منزل، و پیش از این نابند، بدو فرسنگ چشمه ایست و درختان خرما و در آنجا هیچکس ساکن نیست و بر دست راست او خرماستانیست و چراگاه، و کسی ساکن نه و جای دزدان. و اهل نابند آن خرماستانرا تعهد می‌کنند و دخل می‌گیرند و از نابند دو منزل است. و جائی که آنرا چاه سنگ[۴] خوانند و درمیان دو منزل چاه و حوض آب است. و از چاه سنگ تا خوریک منزل و تا خوسف یک منزل[۴] و از خوسف تا کریت سه منزل.

راه خبیص ــ خبیص شهریست معروف از شهرهای کرمان از آنجا تا دروازق یک منزل و آن جائیست خراب امّا بالا بنا مانده است که می‌توان دانست که بناهای بزرگ بوده است. و آنجا نه چشمه است و نه چاه، و از آنجا تا شوررود یک منزل. و در این بیابان همه زمین شور است و از آنجا تا جائی که ناراست[۵] می‌خوانند کوهی خرد است یک منزل. و از آنجا تا نیمه یک منزل، * و آن چاهیست که دختر عمرولیث ساخته است و چون بیست گز فرو برده‌اند به آب رسیده است. و آبی برآمده است سیاه، سگی را داده‌اند بحال مرده است[۶] * (۳۰) و از آنجا تا حوض که آب باران جمع می‌شود یک منزل. و از آنجا تا سراب دو منزل و آن چشمه آبیست که در حوض جمع می‌شود و زراعتی می‌کنند با رباطی است دو سه کس مقیم. و از آنجا تا کوغون دهیست آبادان از حد قهستان یک منزل و از آنجا تا خوسف دو منزل.

راه یزد تا خراسان ــ از یزد تا انجیر[۷] یک منزل و بدانجا چشمه ایست و حوضی از آب باران و تا خرانق[۸] دهیست در آنجا زراعت و گوسفند و قرب دویست منزل و از خرانق تا تل سیاه و سفید منزلی، و آنجا هیچکس نیست و دو حوض است از

آب باران. و از آنجا تا ساغند دهی است آبادان و چشمه آب، در آنجا چهارصد مرد، یک منزل. از ساغند تا رباط پشت بادام یک منزل، و آب آن چاهیست، و از آنجا تا رباط محمد یک منزل. در آنجا سی مرد باشد و ایشانرا چشمه آب و کشت هست. و از آنجا تا ریگ یک منزل و در آنجا کسی نیست اما حوض آبست و مقدار دو فرسنگ ریگ است. و از آنجا تا مهلب یک منزل و در آنجا کسی نیست چشمه آبست و کوهی. و از مهلب تا رباط حوران یک منزل. و رباط از خشت پخته و گچ کرده‌اند[9] و سه چهار کس نگاهبان آن. و چشمه رادخره[10] یک منزل و بدانجا چشمه آب گرم است و هیچکس نیست. و تا بشنادران دهی بزرگ است بریک سوی طبس و در او سیصد مرد و آب و کشت و عمارت و چهار پایان. و از آنجا تا بن دهی آبادانست و قریب پانصد کس ساکن، و عمارت و زراعت و مواشی، یک منزل. و تا زادویه یک منزل، در او ساکن نیست و چاه آبست. تا رباط زنگر در او آب روان است و اندک زراعت و سه چهار کس ساکن یک منزل. و تا اشبست یک منزل در او حوض آب باران است و از آنجا تا ترشیز شهریست معتبر معروف یک منزل.

و راه بیابان بدین ترتیب است: از اصفهان تا ری راهی است. از نائین تا خراسان راهی. بعد از آن ازیزد تا خراسان راهی. بعد از آن راه شور. بعد از آن راه راور. بعد از آن راه خبیص. بعد از آن راه نو. بعد از آن راه سیستان تا کرمان.

اما راه نو— از نرماشیرنکری تا دلیرستان یک منزل. تا رأس الماءِ یک منزل و از این راس الماءِ پهنای بیابان تا دیه سلم چهار منزل، بیابان و دیه سلم از حساب کرمان است. و از دیه سلم تا حدود هرات ده روزه. و اگر خواهی از نرماشیر تا سینج پنج روزه راه و از آنجا تا دیه سلم پنج روزه. اما راه سیستان به کرمان از نرماشیر تا سینج پنج روزه راه و از آنجا تا سیستان هفت روزه راه. این است راههائی که تقریر کرده شد.

**یادداشت‌ها:**

۱. عقده (استخری، ص ۱۸۵)

۲. بر دو فرسنگی درختستانی هست. گویند آنجا درخت باشد برصورت مردم (استخری، ص ۱۸۸)
۳. زاور (استخری، ص ۱۸۸) ٤. چاه شک (استخری، ص ۱۸۸)
۵. از چاه شک تا خور یک مرحله و از خور تا خوست دو مرحله. (استخری، ص ۱۸۸)
٦. بارسک (استخری، ص ۱۸۹)
۷. میان دو ستاره را اصطخری و ابن حوقل ندارند.
۸. آبخیزه (استخری، ص ۱۸۹) ۹. خزانه، (استخری، ص ۱۸۹)
۱۰. رباط حوران از گچ و سنگ ساخته اند. (استخری، ص ۱۹۰)
۱۱. زاد آخرت. (استخری، ص ۱۹۰)

## اقلیم هیجدهم

# ذکر سیستان و توابع آن

جانب مشرق سیستان مکران است وسند و چیزی از عمل ملتان. و جانب مغرب خراسان[1] وجانب شمال هندوستان، و جانب جنوب بیابان میان فارس و کرمان.[2]

امّا شهرهای آن و آنچه درمیان ولایت است و بمعرفت آن احتیاج باشد زرنج — کش — نه — طاق — قرنین — خواش — فره — حیره — بست — زردان — سابقان — درغش — تل — بغنین — نسیل — محوایی — کهک — عسریه — قصر — سبوی — اسفجای و خاقان.

شهر بزرگتر زرنج و آنرا شهرستانیست و ربضی و خندقی استوار. و شهر را هم ربضی و خندقی و آب خندق زه است و آبهای دیگر افزونی از جویها به خندق می‌رود.[3] و آنرا پنج در است، یکی را درنو خوانند و دیگری را نزدیک او در کهنه، و بهر دو در بفارس روند.[4] سوم را کرکویه از آنجا به خراسان روند. چهارم را نیشک از آنجا به بست روند. و پنجم را درطعام، از آنجا بروستا روند، آبادتر درها درطعام باشد (۳۱) و اینهمه نو.

ربض دیگر را سیزده در است. بناهای ایشان از گل است صفه ها از خشت زده، و مسجد جامع در اندرونست پیش ربض. چون از دروازه فارس درشوی سرای امارت در ربض است اندرون میان دروازه فارس و دروازه طعام. میان هر دو دروازه کوشک یعقوب بن اللیث و عمرو بن اللیث، و سرای امارت در سرای یعقوب باندرون شهر. بدر کرکویه بناهای بزرگست، آنرا ارک می‌خوانند خراب بوده است.[۵] عمرو بن لیث باز بنا کرده است. بازارهای ربض اندرون گرداگرد مسجد جامع است، بازارها بغایت آبادان. بازارهای ربض بیرون نیک آبادان است و از آن جمله بازاریست که آنرا بازار عمرو گویند. و عمرو بنا نهاده است، و بر مسجد جامع و بیمارستان بر ساکنان وقف کرده[۶] ومی‌گویند هر روز اجرت دکانهای آن یکهزار درم است.

و در شهر اندرون جویهاست یکی از در کهنه درمی‌آید و یکی از در نو و سیم از در طعام. و اندازه جویها چون جمع شود آسیاوار باشد. و نزدیک مسجد جامع دو حوض است آب روان در او می‌رود و باز بیرون می‌آید و در سرایها و سردابهای ایشان می‌رود. و بیشتر سرایهای شهر و ربض همان آبهای روان باشد. بوستانها و بازار بیرون می‌کشد در فارس تا درمینا بهم پیوسته نزدیک نیم فرسنگ[۷] و زمین ایشان شوره است و ریگ و گرمسیر و خرماستان.

آنجا برف کمتر آید و نزدیک ایشان کوه نیست * کوه نزدیک تر در ناحیت فرح است[۸] * بادهای سخت بر دوام می‌آید چنانکه آسیاهای باد ساخته‌اند. و در ولایت ریگهای روان است که اگر ایشان ریگ از جائی بجائی نقل نکنند بعضی جاها را بگیرد. و از معتمدان آنجا شنیدم که چون بخواهند ریگ را از جائی بجای دیگر برند چنانکه بر زمین های آبادان نیفتد * از جانب گرداگرد ریگ خار و خاشاک و چوبها به‌نهند و باندازه بالای ریگ، پس از زیر او مقابل دری رها کنند، باد درآید و ریگ را برگیرد و بموضع دیگر برد چنانکه زمینهای آبادان ایشان را زیانی نرسد.[۹] *

* و شهر قدیم ایشان در ایام پادشاهی عجم بموضعی دیگر بوده است بر دست راست کسی که از سیستان به کرمان رود بر مقدار سه فرسنگ، بعضی بناهای آن هنوز پیداست و نام آن شهر رام شهرستان بوده است.[۱۰] * می‌گویند چون آب سیستان بدانجا می‌رفته است ناگاه بریده شد و آب از آنجا بازماند و آن شهر بی آب ماند از آنجا تحویل

کردند و زرنج بنا نهادند.

**امّا جوی‌های آن**

بزرگتر جوی هیرمند است از پشت ولایت غور می‌آید و بر صور راخج و زمین داور و تکناباد می‌گذرد و به بُست می‌آید و به سیستان می‌رسد و آنچه از عمارت و زراعت و زمینها باقی می‌ماند به زره می‌رود.

زره دریای خرد است آب کم و پیش می‌شود بر اندازه نقصان و زیادتی آب که بدانجا می‌رسد. * درازای بحیره زره سی فرسنگ از ناحیت کوین بر راه قهستان تا پل کرمان بر راه فارس[11] * و پهنای آن یک منزل. آبیست خوش و ماهی و نی بسیار و گرداگرد آن دیه ها مگر یک سوی بیابان دارد.

جوی هیرمند چون از بُست می‌گذرد و بیک منزلی سیستان می‌رسد آب شاخه ها می‌شود و آنجا قسمت می‌شود جویهای بسیار برمی‌خیزد هر جوئی بر روستائی می‌رود و آنچه از روستاها و دیگر چیزها زیادت می‌آید بر زره می افتد.

سیستان ولایتی با نعمت و فراخی تمام است و طعامهای بسیار و میوه‌های فراوان و انگور و خرما و امثال آن بیشمار. و مردمان آن توانگر و مالدار و بتوانگری نیک معروف. و از بیابان سیستان میان سیستان و مکران غله بسیار می‌شود و فراخی و ارزانی می‌شود. و انگژد می‌خیزد و در بیشتر طعام ایشان می‌کنند.

**بالس** ــ نام ناحیتی است از اعمال سجستان اما قصبه آنرا سبوی می‌گویند و والی آن بموضعی نشیند که آنرا قصر خوانند و اسفیجای بزرگتر از قصر باشد.[12]

**رخج** ــ * نام اقلیمی است و قصبه آنرا فتحوای گویند و آنرا اعمال است. و از جمله اعمال آن‌که معروف است کهک. و رخج میان زمین داور و بالس است و بیت‌المال در آنجا، مالی بزرگ در حاصل می‌آید. آن نواحی را غله های فراوان است و در فراخی نعمت است.[13] *

**زمین داور** ــ شهریست در او ربض نیست و قلعه دارد و در بند غور است و بر کنار هیرمند. و بدانجا جایها از توابع آن. از شهرها چون بغنین، خلج، بشلنگ، جاس، درغش، و تل همه بر کنار هیرمند و تکناباد ازین جمله، مگر بغنین و خلج و کابل و غور

که بعضی از این نواحی در اسلام آمده‌اند و بعضی در صلح‌اند. و این مواضع از جمله سردسیر است.

**خلج** نوعی اند از ترکان در ایام قدیم بزمینی افتادند میان هند و نواحی سیستان و مضافات آن از جانب چپ غور. ایشان خداوندان چهارپای و نعمت‌اند. شکل و زبان ترکان دارند.

**بُست** ــ هیچ شهر و نواحی سیستان و مضافات آن بعد از زرنج بزرگتر از بست نیست. اما هوای عفن دارد. شکل و لباس ایشان مانند عراق است و مردمان توانگر و بامروت باشند و جای بازرگانی اهل هندوستان است. و بدانجا خرما و انگور و دیگر میوه‌ها بسیار است و شهریست آبادان و با نعمت تمام.

**قرنین** ــ شهریست خرد و آنرا دیه‌ها و روستاهاست بر دست راست رونده از سیستان تا بُست. و از آنجا تا سیستان یک منزل است. صفاریان از آنجا خاسته‌اند و قوی حال شدند و بر خراسان و فارس مستولی گشتند. و چهار برادر بودند یعقوب و عمرو ــ طاهر و علی. (۳۲)

**طاق** ــ شهریست خرد بر یک منزلی سیستان و آنرا روستاها و انگورها و میوه بسیار چنانکه اهل سیستان را فراخی از آنجاست.

**خواش**[۱۴] ــ از قرنین بر یک منزلی است و بدانجا درختان خرما و دیگر میوه‌ها و زراعت و عمارت بسیار است و آبهای فراوان از چشمه و کاریز.

**فره** ــ شهریست بزرگ و معروف است و آنرا روستاها، چنانکه شصت دیه باشد و آنجا میوه و زراعت بسیار. و آنرا جوئی است معروف بجوی فره. بناهای ایشان از گل.

**شوران** ــ شهریست خرد مانند قرنین در بزرگی. زروان خردتر است از قرنین به نزدیک فیروزقند. و ایشان نمکسار بسیار، زراعت و عمارت و آبهای فراوان.

## مسافت‌ها

از سیستان تا هرات از آنجا تا کرکویه سه فرسنگ یک مرحله، از آنجا بسر چهار فرسنگ و بگذرند بر پلی که در آنجا آب افزونی هیرمند زیر آن می‌روند. و از نستر

تا جوین یک منزل و از آنجا تا بست یک منزل و از آنجا تا کفج یک منزل و از آنجا تا سرسنگ یک منزل، و از آنجا تاپل رودفره یک منزل، از آنجا تا دره یک منزل، و از آنجا تا کوستار یک منزل و آن آخر عمل سیستان است. و از کوستار تا جاسان از جمله اسفزار یک منزل و از آنجا تا کاریز یک منزل و از آنجا تا سیاه کوه یک منزل و از آنجا تا خاقان یک منزل و از آنجا تا هرات یک منزل.

از بست تا دینور یک منزل و از آنجا تا برون یک منزل و از آنجا تا حروری یک منزل و از آنجا تا رباط دهک و از آنجا تارباط شور و از آنجا تارباط کردی و از آنجا هساد و از آنجا رباط عبدالله و از آنجا بُست.

از بست تا غزنین ــ اول منزل فیروزقند دیگر رباط منصور دیگر رباط بزرگ دیگر رخج قصبه آن فتحوای دیگر لاوور دیگر رباط حکاباد دیگر دیه عزیر دیگر دیه جامسه دیگر دیه خوبیه دیگر خامسان اول حد غزنین است پس دیه حسامی پس رباط هنداون.

راه سیستان به کرمان و فارس ــ منزل اول جارون دوم رباط رک از آنجا نریز (یا تیرمز) از آنجا گاو نیشک و آن دو رباط است. از آنجا رباط الیاسی از آنجا رباط قاضی پس رباط کوناغان پس سنیج و این از جمله کرمان است.

مسافت‌های سیستان ــ از سیستان تا فره سه منزل میان فره و نه دو منزل و میان کش و سیستان سی فرسنگ طاق بر راه کش است پنج فرسنگ. خواش بر دو فرسنگ از راه بست تا شوار دو منزل بر راه زمین داور. پس به هیرمند باید گذشت و از تل تا بغنین یکروزه و بشلنگ در جنوبی بغنین و فتحوای بربست غربی آن، و از فتحوای تا اسفجای سه منزل و از اسفجای تا سبوی دو منزل.

**یادداشت‌ها:**

۱. و جانب غربی‌خراسان و بعضی از اعمال هندوستان. (استخری، ص ۱۹۲)

۲. جانب جنوبی بیابان سیستان و کرمان. (استخری، ص ۱۹۲)

۳. گرد بر گرد شارستان دیوارست و خندق و ربض همچنین دیوار دارد. (استخری، ص ۱۹۳)

۴. پنج دروازه دارد یکی دژآهنین و دیگری دروازه کهن و ازین هر دو دروازه راه پارس برخیزد. (استخری، ص ۱۹۳)

۵. خزانه عمرو لیث بوده است. (استخری، ص ۱۹۳) استخری از بازسازی ارک بوسیله عمرو لیث یادی نکرده است.

۶. یکی از آن بازارها یعقوب لیث بنا فرمودست و بر مسجد آدینه وقف کرده و بر بیمارستان و بر مکّه. (استخری، ص ۱۹۳)

۷. مقدار یک فرسنگ. (استخری، ص ۱۹۴)

۸. میان دو ستاره را استخری ندارد. (احتمالاً طرف کوه خواجه)

۹. چون ریگ به نزدیک شهر گرد آید مردم جمله شوند و گرد بر گرد ریگ دیواری سازند از چوب و خاشاک بلندتر از ریگ و در بن این دیوارها جایها باز گذارند که باد درآید و ریگ را برمی‌دارد و به سر دیوار برون می برد چندانکه چشم کار کند و جایی اندازد که ایشان را از آن زیان نبود. (استخری، ص ۱۹۴)

۱۰. و میان کرمان و سیستان بناهای عظیم ماندست. گویند که شهر در قدیم آن بودست و آنرا رام شهرستان خواندندی. (استخری، ص ۱۹۴)

۱۱. درازی این دریا مقدار سی فرسنگ باشد از ناحیت کویر بر راه کوهستان بر پل کرمان بر راه پارس. (استخری، ص ۱۹۵)

۱۲. استخری از ناحیت بالس چیزی ننوشته است.

۱۳. ورخج نام اقلیم است و این نواحی را کشاورزی و غله بسیار بود. (استخری، ص ۱۹۶)

۱۴. طوس هم خوانده می‌شود.

## اقلیم نوزدهم

# ذکر خراسان و توابع

خراسان نام اقلیم است و حدود آن از جانب شرقی سیستان و هند است. و غربی بیابان غزان و نواحی جرجان. و شمالی ماوراءالنهر و بعضی از ترکستان. و جنوبی بیابان فارس و کرمان و ولایت قومس و توابع آن، و شهرهای خراسان بسیار است. والله اعلم.[1]

.........

.........

(پوشنگ را حصارست)[2] و خندقی و سه دروازه: یکی بجانب نیشابور و یکی به هرات و یکی به قهستان. و آنرا دیه‌ها و قصبه‌ها چون: کوسوی، خرگرد، فریگرد. و بزرگتر همه کوسوی.

بادغیس ـــ شهرهای آن کوه نقره است و کوه کوغناباد، بست، جادو، کابرون، کالون، دهستان. مقام والی به کوغناباد باشد، معمورتر و بزرگتر آن مواضع دهستان است نیم پوشنج باشد. و آن بر کوهی است و ایشان را سردابها باشد در زمین،

اما آب روان اندک، و بستان و زرع و باغ است همچنین کوه نقره. در کوه نقره کان آن معطل است و کار نمی‌کنند از بی هیزمی. اما کوه در صحرا است، و بکوغناباد و بست و جادو و بستان‌ها و آب بسیار است. و کابرون و کالون را بستان و آب روان نیست آبهای ایشان از باران است، و چابها نیز دارند. خداوندان زراعت بی آب و گوسفندان و مواشی بسیارند و کوه نقره بر راه سرخس است از هرات. بادغیس اهل سنت و جماعت‌اند.

**گنج رستاق** ـــ شهر آن بون باشد و کیف و باغشور از آن جمله است. ونشست امراءِ در بون باشد. بون بزرگتر از پوشنج است. و در آنجا زعفران می‌خیزد که از همه زعفرانها نیکوتر باشد. بون و کیف را بستانهاست و آبهای روان است و زرع و باغ بسیار. اما باغشور بر کنار بیابان است و زمین باران خرد و موضع خوش هوائی است.

**مروالرود** ـــ بدانجا هم شهرهاست‌وقصبه‌ها چون پنج دیه ـــ کوشک اخف ـــ ذره، و بزرگتر مرورود است و آب مرو از آنجا می‌گذرد. و ایشان را غله های بسیار، باغ و رز و بوستان و هوائی خوش. کوشک احنف دریک منزلی آنست بر راه بلخ.

**ذره** ـــ بر هر دو جانب مروالرود است و بر میان پلی و از آنجا آب به‌پنج دیه می‌رود. از پنج دیه به ولایت مرو و شهر مرو می‌رسد. و این ذره را باغ و زراعت بسیار.

**طالقان** ـــ شهریست مانند مرورود در بزرگی. آبهای روان و هوای خوشتر از مرورود است. و این شهر بر کوهی است و آنرا روستای بسیار.

**پاریاب** ـــ شهریست خردتر از طالقان و آب آن از طالقان و حدود آن می‌آید. و اما باغ و بوستان بیشتر دارد.

**جوزجانان** ـــ نام ناحیتی است و شهرهای آن یهودیه ـــ شبرغان ـــ استلخ ـــ کنده‌روم ـــ انبار ـــ سان. و بزرگتر آن انبار است و مقام امیر آنجا باشد. و آن شهریست بر کوه بزرگتر از مرورود. و آنرا آبها و بوستانهاست و رزهای بسیار. بناهای ایشان از گل.

**سان** ـــ شهریست خردتر از آن. و آنرا نیز آب‌ها و بوستانها و بیشتر میوه های ایشان جوز. و یهودیه از آن بزرگتر و با آب و باغهای فراوان.

**کندر** ـــ شهر با میوه و زراعت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است.

شبرغان را آب روانست اما باغها اندک و ازسان بزرگتر است. مانند یهودیه باشد در بزرگی. ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد.

**استلغ** ــ شهری خرد است در بیابانی و آنرا هفت پاره دیه است و خانه های گردان[۲] * خداوندان بیشتر این ولایت جوزجانان برغایت خصب و نعمت و آبادانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است به بزرگواری آن خاندان جهانبان مرا مقرر و تاریخ آن برروی روزگار باقی[۳] * (۳۳) و از آن ناحیت پوست‌های پیراسته نیکو و بهمه خراسان و دیگر نواحی می برند.[۴]

**غرجستان** ــ آنرا دو شهر است، یکی را نشین خوانند و دیگری را شورمین خوانند و در بزرگی هر دو بیکدیگر نزدیک اند. و پادشاه را مقام آنجا باشد * و شارکه مملکت غور بدو منسوب است در کوه ملیکان[۵] * و این دو شهر را آبها و باغها و زراعت بسیار است. و از نشین برنج می‌خیزد و به شهرهای آن نواحی می برند، و از شورمین مویز بسیار. میان نشین ودره مروالرود یک منزل باشد از بالا، و از نشین تا شورمین یک منزل.

**اما غور** ــ دار کفر است و بجهة آن در دیار اسلام یاد کردیم که آنجا مسلمانان بسیارند. و کوههائیست آبادان و نعمت‌های فراوان و آبها و چشمه ها. و گرداگرد غور ازعمل هرات است تا فره و از فره تا زمینداور تا رباط کرمان از اعمال آل فریغون. و از رباط کرمان تا غرجستان از حساب شار[۶] و از آنجا تا هرات. و این جمله که محیط است بغور همه بلاد اسلام است.

**سرخس** ــ شهریست میان مرو و نیشابور در زمین هامون و بدانجا آب روان نیست مگر آب جوی هرات که در سالی چند روز آنجا رسد. و جمله زراعت ایشان از آب باران است و برکه ها از آب چاه. و آن شهریست در بزرگی یک نیمه مرو باشد و بغایت آبادان است و نعمت‌های فراخ. هوای آن تندرست تر است و بیشتر نواحی آن مرغزار، و آنرا دیه‌های اندک * و گرداگرد آن اعراب باشند خداوندان شتر[۷] * و آبهای ایشان از چاه است و آسیاب ایشان بر چهار پایان از شتر و گاو. و بناهای ایشان از گل.

**نسا[۱]** ــ شهریست با نعمت و فراخی و نرخها ارزان و آبها فراوان. و باغهای بسیار به یکدیگر متصل و در بزرگی همچون سرخس باشد. و آبها در کویها و سرایها

روان. و روستاهای بسیار درغایت خوشی.

**فراوه** ــ در بند غزانست و در بیابان و از دهها بریده. و کسانی که ثغر نگه دارند آنجا مقیم باشند. و ایشان را چشمه آبست بجهة خوردن درمیان شهر می‌رود * بوستانها و زراعت ندارند مگر براین آب چشمه تره زارها می‌کنند.[۸] *

* **قهستان** ــ از جمله خراسان است بر سرحد بیابان فارس و کرمان و بدانجا هیچ شهر نیست بدین نام، و این نام ولایت است.

شهرهای آن قاین است و جنابذ و تون، خور، خوسف، طبس کریت، و طبس مسینان.[۹] *

**قاین** ــ دربزرگی چون سرخس باشد. آنرا حصار و خندقی است و مسجد آدینه. سرای امارت درحصار و آبهای ایشان از کاریز، بناها از گل. * دیه های ایشان پراکنده و بدانجا صناعان زیرک و استاد، ولایت بغایت معمور و با دخل[۱۰] * از جمله سردسیر است.

**طبس کریت**[۱۱] ــ شهریست خردتر از قاین و از جمله گرمسیر است. بدانجا درختان خرما فراوان. و آنرا حصار و قهندز و آب ایشان از کاریزها، هوای درست، و خرماستان آنجا بیشتر از بستانهای قاین باشد.

**خور** ــ خردتر از طبس است و نزدیک است بخوسف. بناهای ایشان گل است و آنرا حصار و قهندز هست و بوستانهای اندک دارد. آبهای ایشان از کاریز است اما اندک.

* **خوسف** ــ شهری خرد است و درسواد آن بستانهای بسیار و زراعت همراست وعمارت فراوان و آبهای تمام.[۱۲] *

**جنابذ** ــ بزرگتر از خور است و بنای ایشان از گل و آنرا دیه ها و روستاها. آب ایشان از کاریز. * آنرا حصار و قهندز خراب است.[۱۳] *

درقهستان بیرون طبسین گرمسیر نیست و باقی سردسیر است[۱۴] و شهرها و دیه های قهستان بر یکدیگر دور است و درمیان‌های آن بیابان است (۳٤) عمارات و آبادانیهای آن متصل به یکدیگر نیست چون دیگر ولایات خراسان.

**تون** ــ شهریست آبادان و بزرگ مانند جنابذ بزرگتر.

در بیابانی که میان ولایت قهستان است کردان و خداوندان چهار پایان از گوسفند و شتر و غیر ایشان ساکنند. در حدود قاین گلی است که بجهة خوردن بهمه اطراف می‌برند. در همه قهستان هیچ جوی بزرگ نیست مگر کاریزها و چاهها * از ولایت قهستان کرباسهای نیکو و پلاسهای خوب و زیلوها مانند جهرمی می‌بافند و بیشتر در تون باشد و از آنجا به نشابور و دیگر ولایات می‌برند[۱۵] *

اما بلخ و آنچه بدان متصل است چون طخرستان و ختلان و پنجهیر و بدخشان وعمل بامیان.

**شهرهای طخرستان** ــ خلم باشد و سمنگان، بغلان، طالقان، سرای عاصم، اندرآب و کاه و غیرآن.

**شهرهای ختلان** ــ هلاور و لاو، گویند و هر دو شهر وخش است. کلباب، دهلیک، و روستائی نیک و امثال آن. و ما ختلان را در جمله ماوراءالنهر آورده‌ایم.

**شهرهای بامیان** ــ سکاوند، بحرا، قرنین، پنجهیر یک شهر است بدین نام بدخشان شهری است و آنرا روستاهاست.

**بلخ** ــ شهریست بر زمین هامون و میان آن و کوه چهارفرسنگ است. آنرا باره و ربض است و مسجد جامع در شهر است و بازار گرداگرد مسجد. شهر یک فرسنگ در یک فرسنگ باشد[۱۶] و بنای ایشان از گل. و آنرا درهاست. یکی را نوبهار خوانند یکی را رخنه و یکی رانو و یکی را درهندوان یکی را دریهود * و یکی را در شصت من و یکی را دریحیی. آنرا جوئیست بزرگ بر در نوبهار می‌رود و ده آسیاوار باشد *[۱۷] و روستاها را آب می‌دهد تا سیاه گرد. گرداگرد درهای شهر باغهاست و رزهاست. و ربض آنرا خندق نیست و باره آن از گل است.

**طخرستان** ــ نام ولایتست و شهر بزرگتر آن طالقان است و آنرا ذکر کرده‌ایم. دو دانگ فرسخی باشد در مثل آن. و همه شهرهای طخرستان در بزرگی بهمدیگر نزدیک باشد.

**پنجهیر** ــ شهریست بر کوه و در آنجا ده هزار مرد باشد. مردمان با عشرت و لهو دوست دارند و پیوسته به تماشا مشغول باشند. ایشانرا آبها و بوستانهای بسیار اما زراعت نیست.

**اندرابه و جاپایه** ــ دو شهر است خردتر از پنجهیر هردو معدن نقره است و مقام مردمان ایشان بیشتر نزدیک آن معدنهاست.

**بدخشان** ــ شهریست خرد و آنرا روستاها و جویهای آب و رزها. آنجا کان لعل است و بیجاده و لاجورد و مشک تر می‌باشد و از راه تبت آنجا می‌آرند.

**بامیان** ــ شهریست بر کوه، نیمه بلخ باشد و آنرا حصار نیست و در میان آن جوئی می‌رود که بغرجستان می‌افتد. میوه‌ها از جایها بدانجا برند و آنجا میوه و باغ نیست. و جز بامیان درآن نواحی هیچ شهر برکوه نیست.

**غزنین** ــ شهریست بزرگ، آنرا زیادت دهات میوه دارد. درختان و آبها نیست و آن فرضه هندوستان است. و در جمله بلخ و بامیان و توابع آن هیچ شهر نباشد با مال و نعمت و تجارت بیشتر از غزنین

**کابل** ــ آنرا قهندزی است استوار و محکم، آنرا یک راه است. در قهندز همه مسلمانند و در ربض هندوان کافر بسیار است * و گویند شاه هند کسی باشد که کابل در حکم او باشد و اگر چه از آنجا دور بود اول پادشاهی خواهد نشست آنجا رود پادشاهی نشیند بعد از آن بدیگر ولایت رود *[۱۸]

ذکر غور کرده آمده است. کوههای آن بغایت استوار است و همچنان می‌کشد تا بامیان و پنجهیر و شومان و ماوراءِالنهر و لسبان و خرخیز. و بیشتر این کوهها کان زر و نقره است.

اما سواحل جیحون و خوارزم در ماوراءِالنهر آورده‌ایم. اما آمل و زم دوشهر است در بزرگی بهمدیگر نزدیک.

**آمل الشط** جای جمع شدن راه خراسان است و ماوراءِالنهر. آنرا آبهای روان و بستانها و زراعت و عمارت بسیار. و فراخی و نعمت‌های فراوان و ارزان.

زم کمتر از آمل است در عمارت و معبر خراسان و ماوراءِالنهر است. و در حوالی ایشان بیابانها و ریگ و هیچ چشمه آب نیست. و آنراه می‌کشد تا مرو و میان ولایت خوارزم و بیابان و بلاد غزان. در آنجا هیچ چشمه نیست مگر چاهها.

در بلخ ترنج و نیلوفر و نیشکر می‌باشد و در هیچ شهر سردسیر جز بلخ این متاعها نیست. و بیشتر شتران خراسان بناحیت بلخ و سرخس باشد و گوسفند از میان غزان و

خلجها بشهرهای خراسان آرند. بهترین چهارپائی که بخراسان آرند از بلخ باشد. و بهترین برده که باشد از میان ترکان آرند. ❊و بهتر جامه‌های ریسمانی و ابریشمی از نشابور و مرو آرند[۱۹] ❊ بهترین و زیرک ترین ادبا و فقها به مرو باشند. بهترین و خوشترین آبهای خراسان جیحون است، و توانگرترین اهل نیشابوراند. در خراسان هیچ گرمسیر نباشد مگر، هر دو طبس. و سردترین ولایت خراسان بامیان باشد از بهرآنکه خوارزم که سردسیرتر است در ولایت ماوراءِالنهر آوردیم.

## مسافت‌ها

از حدود نشابور تا آخر حد آن نزدیک قومس، ازدیه کردان تا اسدآباد هفت منزل و از آنجا تا دامغان پنج منزل. از نشابور تا سرخس شش منزل، و از سرخس تا مرو پنج منزل. و از مرو تا آمل الشط شش منزل. پس از اول نشابور تا جیحون بیست و نه منزل باشد. از نشابور تا اسفراین هفت منزل. از بوزجان تا پوشنج چهارمنزل، و از پوشنج تا هرات یک منزل. و از هرات تا اسفزار سه منزل و از اسفزار تا دره دو منزل، و از دره تا سجستان هفت منزل. از نشابور تا طوس سه منزل. از نشابور تا فراه ده منزل، و از نشابور تا قاین نه منزل و از قاین تا هرات نه منزل.

از مرو تا مروالرود شش منزل، و از مرو تا هرات دوازده منزل، و از مرو تا ابیوردشش منزل. و از ابیورد تانسا چهارمنزل. از هرات تا سرخس پنج منزل و از بلخ تا مروالرود دوازده منزل و از بلخ تا کنار آب ترمد دو روز. و از بلخ تا اندرآبه نه منزل. و از بلخ تا بامیان ده منزل و از بامیان تا غزنین هشت منزل. و از بلخ تا بدخشان سیزده منزل، و از بدخشان تا ترمد برکنار جیحون سیزده منزل و از ترمد تا زم پنج منزل. و از زم تا آمل الشط چهارمنزل، و از آنجا تا خوارزم دوازده منزل و از خوارزم تا دریا شش منزل.

## مسافت‌ها میان اعمال شهرها

از نشابور تا بوزجان گفته شد. از مالمند تا حالمند یک منزل و تا سمنگان یک منزل و تا جنابذ دو منزل. از جنابد تا قاین دو روزه. و از سلومه تازوزن یک روزه. و از

زوزن تا قاین سه روزه و از نشابور چهار روزه و تا کهر یکروزه و تا جنابذ دو روزه. از نشابور تا خسروجرد چهار روزه. و سبزوار پیش خسروگرد باشد بر یکفرسنگ، و از خسروگرد تا بهمناباد یک منزل و از آنجا تا مزینان یکفرسنگ. از نشابور تا خان ریوند یکروزه و از مهرجان یک روزه و از آنجا تا آزادوار سه منزل و از آنجا تا دیواره یک منزل.

از مرو تا کشمهین یک روزه و تا هرمزفره یک فرسنگ و از مرو تا سنگ یکمنزل و از مرو تا دندان نوقان یک روزه. و همه دهات مرو بر یک منزلی مرو باشد.

از هرات تا پوشنج یک منزل و از پوشنج تا فرگرد یک منزل و از آنجا تا کرد یکمنزل و از آنجا تا زوزن یک روز. از هرات تا ماکن یک منزل و تا اسفرسان یک منزل و تا مارآباد یکمنزل و تا چشت یکمنزل، از آنجا عمل غور باشد. از هرات تا سه منزلی و تا کیف منزلی و تا بغشور منزلی.

از بلخ تا خلم تا اندرآبه دو روزه و از آنجا تا طالقان دو روزه و از آنجا تا بدخشان هفت روزه از خلم تا سمنگان دو روزه از آنجا تا اندرآبه پنجروز و از آنجا تا چار پایه سه منزل، و از آنجا تا پنجهیر یکروزه، از آنجا تا پروان دومنزل. از بلخ تا بغلان شش منزل، از بلخ تا اشترخان سه منزل و تا فاریاب سه منزل، و از فاریاب تا طالقان سه منزل و از آنجا تا مروالرود سه منزل.

از قاین تا طبس شش منزل. و از طبس تا تون دو منزل، و از آنجا تا رقه قصبه ایست خرد دومنزل. و از رقه تا طبس دو منزل. این بود مسافات ولایات خراسان و توابع آن که یاد کردیم کیفیت نموده اند.

**یادداشت ها:**

۱. نسخه یک صفحه و نیم سفید است.

۲. داخل پرانتز نقل از استخری است. (استخری، ص ۲۱۲)

۲. در کتاب استخری شهری بنام استلخ وجود ندارد.

۳. بین دو ستاره را استخری ندارد.

٤. از ناحیت گوزگانان سنجتیان گوزکانی خیزد و بهمه خراسان از آنجا برند. (استخری، ص ۲۸٤)

۵ و ٦. در کتاب استخری اثری از شار پیدا نمی‌شود.

۷. کار ایشان بیشتر بازرگانی شتر باشد. (استخری، ص ۲۱۵)

۸. و هیچ باغ و بوستان و تره‌زار و هیچ چیز از این نوع ندارند. (استخری، ص ۲۱۵)

۹. کوهستان از جمله خراسان است در بیابان پارس، و هیچ شهر ندارد. و قصبه این ناحیت را قاین خوانند. شیعه باشند. قصبه آن نیابذ و طبسین تعرف به کری و خور. (استخری، ص ۲۱۵)

۱۰. میان دو ستاره را استخری ندارد.

۱۱. طبسین (استخری، ص ۲۱٦)

۱۲. در کتاب استخری شهری یا موضعی بنام خوسف دیده نمی‌شود. در رابطه با سایر شهرها هم خوست نوشته شده است.

۱۳. بین دو ستاره را ندارد.

۱٤. و کوهستان و طبسین و این حدود که یاد کردیم همه سردسیر است. (استخری، ص ۲۱۷)

۱۵. استخری و ابن حوقل شهری بنام تون معرفی نکرده‌اند تا از پلاسهای خوب و زیلو و سایر دست‌بافتهای صادراتی آن شهر بحث کنند.

۱٦. مساحت شهر مقدار نیم فرسنگ بود. (استخری، ص ۲۱۷)

۱۷. در جهودان، دروازه شصت بند، دروازه یحیی، و درمیان ربض شهر رودی می‌رود. آن رود دهاس خوانند. بر در نوبهار گذرد و ده آسیاب برو می‌گردد. (استخری، ص ۲۱۷)

۱۸. گویند که شاه پادشاهی را نشاید تا آنگه که او را کابل بیعت نبندند، اگرچه از کابل دور بود. (استخری، ص ۲۲۰)

۱۹. و جامه‌های ابریشم و کرباس از نشابور و مرو برند. (استخری، ص ۲۲۱) راجع به جامه ریسمانی به بخش لغات و اصطلاحات مراجعه نمایند.

## اقلیم بیستم

# ذکر ماوراءِ النهر و توابع آن

جانب مشرق آن کوههائیست از حدود بامیان و ختلان و هندوان. و جانب مغرب شهرهای غزان و خرلخان از حد طراز برشکل کمانی تا پاراب و نواحی بخارا؛ و جانب شمال ترکان خرلخان از اقصی فرغانه تا طراز. و جانب جنوب جیحون خوارزم از بدخشان تا دریای خوارزم برخطی راست.

ماوراءِالنهر از جمله ولایت‌ها خوشتر و بانعمت‌تر است و مردمان آن بسلامت‌ترند. و آنجا آنچه ایشانرا دست دهد جوانمردتر، و مردمان دلیر با آلت تمام از اسب و سلاح. و درفراخ سالی هیچ اقلیم نیست که یاد کرده‌ایم که در آنجا بارها قحط نبوده است مگر ماوراءِالنهر، برای آنکه اگر آفتی بزراعت ایشان رسد آن غله که باقی ماند از ارتفاع ایشان تمام باشد بسبب بسیاری.

بهمه ماوراءِالنهر موضعی خالی نیست، بعضی دهها و شهرها هست و بعضی زراعت بی آب. و بعضی مرغزارها. و هر طعامی که از آن چاره نباشد در ماوراءِالنهر باشد. آبهای ایشان خوشتر و سبکتر آبهاست، و در همه کوهها و صحراها و شهرها

ایشان آبست. و چهار پایان از گوسفند و گاو و خر و استر و شتر چندانکه ایشانرا کفایت بود از زمین حاصل شود و گوسفند نیز ازمیان غزان و خرلخان می‌آرند. و از پوشیدن جامه پنبه بدانجا چندان است که از ایشان زیادت می‌آید و بعالم می‌برند. قز و صوف و امثال آن نیز هست. و کانهای آهن چندان است که از ایشان زیادت می‌آید و بعالم می‌برند. کانهای زر و نقره و سیماب و مس هست. بهترین این اجناس که در ماوراءِالنهر باشد. و در همه شهرهای اسلام نوشادر و کاغذ بیرون ماوراءِالنهر نیست. میوه‌های ایشان در سغد واسروشنه و فرغانه و شاش چندان است که از خوردن ایشان باقی می‌ماند و چهار پایان می‌خورند. برده از جمله ترکستان بدانجا می‌برند. و آنچه از ایشان زیادت می‌آید بدیگر ولایتها می‌رسد *مشک از تبت و خرخیز، زعفران از چغانیان، سمور و سنجاب و روباه و قندز و ختو و خدنگ و بازان نیکو که پادشاهان بدان محتاجند از مواضع دیگر بدانجا می‌آرند و از آنجا به آفاق و اقطار گیتی می‌برند[1] *

اما سخاوت و جوانمردی اصحاب ماوراءِالنهر. در بیشتر ولایت و شهرهای ایشان چنانست که گویی همه مردمان دریک سرای‌اند و خویش یکدیگرند و هیچکس بخانه یکدیگر نرود که نه پندارد که خانه خویش است. خداوند خانه را کرامتی است ناخوشدلی نباشد. بلکه آنچه طاقت او بود از رسم مهمانی بجای آرد بی آنکه سابقه دوستی و خویشی داشته باشد. و البته هیچ مکافات طلب و طمع ندارد و همیشه همتی که یکی از ایشان براندازه آنچه بردست او باشد از اختیار خویش زیادت کند، چنانچه کسی باشد که او را دستگاهی نباشد و هیچ کس بدو توقع زیادت مالی ندارد و همت او چنان باشد... که کوشک و مهمانخانه ساخته باشد جمله همت و نهمت برآن مصروف مانده که چون کسی بنزدیک او رسد ترتیب مهمانی او بر چه منوال سازد. عادت و سیرت ارباب ماوراءِالنهر آنست که چون بیگانه رسد در مهمانی داشتن او با یکدیگر مسابقت[2] کنند و مباهات و مفاخرت نمایند. مولف کتاب می‌گوید: بمنزلی رسیدم و بر سغد سمرقند بر در سرائی دیدم که میخها کوفته و در را بدانجا استوار کرده، گفتند که قرب صدسال باشد که این در را نبسته‌اند تا اگر شب و روز کسی رسد بی‌منعی فرود آید. و بسیار بوده باشد که ناگاه صدکس یا زیادت رسیده باشند با چهار پایان و بدانجا فرود آمده بی آنکه خداوند سرای تکلفی کند

اسباب مهمانی ایشان و علوفه چهار پایان ایشان ساخته بوده است، بجهة آنکه همیشه رسم میهمانی و آینده، بوده است. و اسباب ضیافت ساخته داشته است. خداوندان خانه چنان گشاده‌روی و خوش‌طبع است که هرکه مشاهده کردی دانستی که این جوانمردیها از راه طبع دل می‌کند و در هیچ شهری از شهرهای دیگر مثل آن ندیده‌ایم.

در دیگر ولایت‌ها هیچ اهل نعمت نباشد که بیشتر حرص او بر زیادتی مال و عشرت و تماشا و چیزی که خدای را درآن رضا نبود و عادت نکوهیده و غیر آن نباشد، مگر اهل ماوراءِالنهر که همواره حرص ایشان بر خرج مال باشد بر ضیافت و عمارت و رباطات و سعی در خیرات و وقف مساجد و مدارس. و هیچ شهری و منزلی و بیابانی نیست که آنجا منزل گذریان نباشد با رباط ساخته و تکلف بسیار.

مؤلف کتاب می‌گوید که چنین شنودم که بماوراءِالنهر زیاده از ده هزار رباط باشد و بیشتر چنین است که هر که فرود آید آنچه احتیاج دارد از طعام و علوفه چهار پایان باو بدهند. و برشهر سمرقند هیچ کوئی و محله و بازاری و کاروانسرائی نیست که در تابستان از یخ آب سبیل خالی باشد. و هم مؤلف گوید که شخصی مرا حکایت کرد که در سمرقند دوهزار جای شمردم که سقاها سقایت کرده بودند و بعضی خمها نهاده و یخ انداخته.

* اما قوت و دلیری آنها. در همه اسلام هیچکس بهره‌مندتر از ایشان نیست در جهاد و غزوات، بسبب آنکه همه حدود ایشان دلیرالحربیست. از خوارزم و سنجاب ترکان غزاند و از سنجاب تا اقصی فرغانه خرلخ و بعضی حدود ماوراءِالنهر برپشت ختلان شهرهایی اند، پیوسته مردمان ماوراءِالنهر برین جماعت غالب بوده‌اند. و قوت و دلیری ترکان زیادت از جمله اهل دیار حرب باشد.[۳] *(۳۵)

مؤلف کتاب گوید که چنین شنیدم که معتصم به عبدالله طاهر مثالی فرستاد در کار جمع حشم و او بنوح بن اسد فرستاد بماوراءِالنهر. و در تنبیه بود که بماوراءِالنهر سیصد هزار ده است و هیچ ده نیست که از آن سواری و پیاده بیرون نیاید خشم جمع باید کرد. و هم او گوید که چنین شنیدم که در آنوقت که نصربن احمد سامانی به غز رفته بود قرب سیصد هزار مرد[۴] چهل هزار مرد از لشکرگاه جدا شدند و روزها گم گشتند همه اعیان ماوراءِالنهر بودند. شنیدم که بشاش و فرغانه ساختگی لشکر و ترتیب کار

حرب چیزهاست که در هیچ ثغری از ثغور اسلام مانند آن هیچکس نشنیده باشد. چنانچه مردی باشد که او را صدچهار پای تا پانصد نیز باشد.

اهل ماوراءالنهر پیشروان حاجند. در بادیه هیچ قوم پیشتر از ایشان نرود بوقت بازگشتن پیشتر از ایشان کس بیرون نیاید * و با این همه آلت و عدت مردانگی و دلیری، پادشاهان و والیان را از جمله مردمان طاعت‌دار باشند و حرمت مهتران خویش بغایت نگاهدارند. چنانچه خلفاء متقدم مردمان ماوراءالنهر و ترکان ایشان را بخدمت خویش خواندند. و ترکان را لشکرکشی دادند و دهقان را سپهسالاری و سرهنگی فرمودند. و خدمت‌های خاص بدیشان حوالت کردند. و معتمدان و شحنه گان و حاشیه دارالخلافه ایشان گشتند و جماعتی از ایشان که درخدمت دارالخلافه به بزرگی و پادشاهی رسیدند و از کمال شجاعت و دلیری کارهای بزرگ و خرج‌ها کردند. چون افشین و آل ابی الساج از اسروشنه و اخشداز سمرقند و مرزبان از نسف عجیف بن عتبه از سغد معلوم است و ملوک آل سامان از فرزندان بهرام چوبین که همه خراسان در فرمان داشتند و بساط عدل و انصاف درآن نواحی گسترانیدند و دیگر از آفتاب روشن‌تر است و در کتب و تواریخ مسطور است. *[۳۶]

در جمله ماوراءالنهر و خراسان و غیرآن، موضعی چون بخارا نیست. و هیچ سواد خوشتر نباشد برای آنکه چون برقهندز روی برجمله نواحی بخارا نظر تو بر هیچ موضع نیفتد مگر بر سبزی و جمله زمین آن هموار.

تماشاگاههای سه موضع معروف است، اول غوطه دمشق. دوم نهر ابله. سیم سغد سمرقند. و چون از غوطه دمشق بگذری مقدار فرسنگی چشم دیدار بیش نباشد. و نهرابله همچنین در کمال خوشی است وقت نظر کردن[۵]. اما سغد سمرقند چندانکه چشم بیفتد از هرطرفی که نظرکنی سبزی و تماشا جای باشد. و مسافت سغد هشت روزه راهست سبزی و درختان و مرغزارها بهم پیوسته و بر جمله شهر بخارا و نواحی و دهات و مزرعه‌ها دیواری درکشیده است، زیادت از ده فرسنگ در ده فرسنگ. جمله اندرون این حایط آبادانست و باغها و دهات و بوستانها گرد آن درآمده، و جوی در میان روان شده و حوضها و میدان‌ها درمیان آن ساخته. و از پس آن باغها و سبزه‌ها و کشت‌ها و زراعتهای دیگر بی آب، از پس آن چراگاهها. قهندز درمیان شهر سفید

می‌نماید چنانکه گوئی دیبای سفیدی درمیان دیباهای سبز کشیده‌اند.

در کوههای فرغانه و ریگستان جوز و سیب و پسته و انگور و گل و امثال آنست که آنرا خداوند نیست و هرکه خواهد از آن بخورد و تصرف کند هیچ منع نباشد. و به اسروشنه گلی است که تا آخر خریف می‌ماند.

به ماوراءالنهر شهرهاست و بعضی از آن نزدیک جیحون، که نزدیک است برگذرگاه خراسان. و بعضی پیوسته به سغد و منسوب سمرقند چون اسروشنه و شاش و فرغانه و نسف وکش. چغانیان و ختلان و ترمد و قوادیان و خوارزم. اما پاراب و اسبیجاب با طراز و ایلاق مجموع است تا شاش و خجند تا فرغانه.

ما ابتدا از بخارا کنیم، زیرا که سرای امارت است. نخست جیحون و آنچه برکنار اوست یاد کنیم.

**جیحون** ـ اصل جوئیست بخرتاب از حدود بدخشان بیرون می‌آید و جویهای دیگر بدو می‌پیوندد تا جیحون می‌شود. اول جوی خرتاب است و دیگر فارغر و دیگر بخارا و دیگر وخشاب پیش قوادیان. و جویهای دیگر از بتم و غیر آن بدو می‌پیوندد تا جیحون می‌شود. اول جوی خرتابست و چنین بزرگ می‌شود. واصل وخشاب از ترکان بیرون می‌آید و بزمین وخش می‌رسد و بر پل می‌گذرد و آنجا نزدیک کوه تنگ می‌شود چون از پل می‌گذرد به جیحون می‌پیوندد. جیحون بحدود بلخ و پیش ترمد می‌گذرد تا کالف پس زم پس آمل الشط، پس بخوارزم می‌رسد پس بحیره می‌افتد. و براین آب عمارت و زراعت نیست مگر زم و آمل و خوارزم. و بیشتر نفع آن اهل خوارزم راست. و اول شهری که برین جیحون است ختل وخشاب دوشهر است، اما درعمل یکیست و هردو میان جوی خرتاب و وخشاب اند. پس از شهرهای ختل، هیل و میل، فارغر، کاهیج، اندیجاراغ و روستای نیک است. و از شهرهای وخش هلارود، دلاوکند. و آنچه به وخش و ختل متعلق است وجان وسف و کران ولین از دیار کفر است. نوغان معدن نقره است و در رودهای ختل زراست که سیل جمع می‌آرد از بلاد وجان. میان وجان و تبت نزدیک است. بزمین ختل زراعت و عمارت و آبهای بسیار است و فراخی و نعمت بسیار. و چار پایان و مواشی فراوان. و چون از ختل و وخش بگذشتی نواحی واشجرد است و قوادیان و ترمد و چغانیان.

**ترمد** ــ شهریست بر کنار جیحون و آنرا شهرستانی و قهندزی. شهر را هم باره و ربضی. و سرای امارت در قهندز است و مسجد جامع و بازار درشهر. بنای ایشان از گل است و بغایت آبادان. کوه بریک منزلی آن. و آب خوردن ایشان از جیحون. و بجهة زمین ها و باغها آب دیگراست از چغانیان می‌آید[۶].

**قوادیان** ــ شهریست و آنرا دهات بسیار و عمارت تمام. شومان خردتر از قوادیان است و موضعی است معمور و بادخل.

**چغانیان** ــ شهریست با قهندز و بزرگتر از ترمد است اما در ترمد مال و نعمت و عمارت و مردم بیشتر از آن است.

**امّا خسک** (اخسیکب) برابر زم است. وزم درزمین خراسانست شهریست خرد با نعمت فراخ. و در اطراف آن چهار پایان از شتر و گوسفند. و ذکر آن در خراسان کرده شد.

فرب ــ شهریست از جانب بخارا

**خوارزم** ــ نام اقلیمی است از خراسان جداگانه است ازماوراءالنهر. گرداگرد آن بیابان است و جانب شمال آن غزانند. و جانب جنوب و مشرق خراسان. ماوراءالنهر درآخر جیحون است. بعد از ولایت خوارزم براین جوی هیچ عمارت نیست و شهر آن در جانب شمال جیحون است و آنرا کات خوانند. و در جانب جنوب شهریست بزرگ آنرا جرجانیه گویند و جای تجارت غزان است. و از آنجا کاروانهای جرجان و خزر و خراسان می‌روند.

و می‌بایست که یک نیمه خوارزم درصورت خراسان بودی و یک نیمه در ماوراءالنهر. اما هردو در صورت ماوراءالنهر آوردیم. بجهة آنکه بدین اقلیم نزدیک‌تر است و قصبه از این جانب است.

بخوارزم جز ازقصبه و جرجانیه، شهرهای دیگر است چون، درغان، هزاراسف، خیوه، رخشمیت، ساورزن، زمخشیر، نوخاش، برانکین، ندینه، مرادیحان.

**کات** ــ شهریست قهندزی و آبادانی نیست. و مسجد جامع بر پس پشت قهندز است و سرای خوارزم شاه نزدیک مسجد جامع.

اول حد خوارزم ازطاهریست بر دو منزلی آمل الشط و می‌کشد عمارت تا دریا.

جانب دیگر عمارت نیست تا دیه غارابخشه. پس از آنجا تا خوارزم آبادانست. و پیش غارانجشه بشش فرسنگ جویکاه خوارزم است و برآن جوی عمارتست تا شهر[7]. و از هزار اسف بازجویهاست که از جیحون می‌خیزد چنانکه کشتی برود[8]. جیحون در زمستان می افسرد چنانکه مردم و چهارپایان می‌گذرند. درمیان دریای خوارزم کوهیست که آنرا جغراق می‌گویند و یخ آب آنجا می‌گیرند تا تابستان بکار برند[9].

گرداگرد دریای خوارزم صد فرسنگ است و آب آن شور و جیحون و سیحون و شاش آنجا می‌رسند و هیچ زیادت نمی‌شود و آب خشک نمی‌گردد. می‌گویند میان این دریا و دریای خزر شکافی در زمین است که هردو بهم می‌پیوندند. و میان هردو بیست منزل باشد برراستی.

جرجانیه ــ[10] شهریست بزرگ با نعمت و فراخی، میوه بسیار الاجوز. از آنجا جامه‌های ریسمانی و ابریشمی می‌بافند که بجایها می‌برند.

بیشتر مردم ساکن خوارزم غربااند و بخراسان کمتر شهری باشد که بدانجا قومی از خوارزم درآنجا مقیم نباشد. و زبان اهل خوارزم جداگانه است. پوشش ایشان قبا و کلاه.[11]

و در خوارزم هیچ کان زر و سیم و جواهر نیست. بیشتر تجارت ایشان بترکستان است. و برده که آنجا آرند از خزر و صقالیه باشد. فنک و سمور و روباه و امثال آنهم از خزر و برطاس و آن اطرافند.

بخارا ــ شهریست در زمین هامون و بناهای ایشان از چوب. گرداگرد آن شهر کوشک‌ها و بستانها و محله‌ها و دهات بهم پیوسته، چنانکه درازی آن دوازده فرسنگ باشد در دوازده فرسنگ. و دیواری به قصبه آن کشیده و آنچه یاد کردیم چنانچه در آن هیچ خرابی و بیابانی نیست. *به قصبه جداگانه دیواری دیگر کشیده است مقدار فرسنگی درفرسنگی و درآنجا قهندزی، جای پادشاهان خراسان از آل سامان دراین قهندز بوده است.[12]* و قهندز را ربضی محکم ومسجد جامع بردرقهندز درشهر بر بازارها.

در همه خراسان و ماوراءالنهر هیچ شهرانبوه‌تر از مردم وعمارت چون بخارا نباشد. آب آن از جوی سغد است و درمیان شهر می‌رود و آنچه از ضیاع و اسباب و

آسیاها و زراعت‌ها باقی می‌ماند از یکند به کوالی که آنرا سامجاس می‌گویند می‌رسد.

شهر را هفت دراست. یکی را درشهرستان گویند دوم را درنو، سیم را درحفره، درچهارم را درآهنین، پنجم را درقهندز، ششم را دربنی اسد و هفتم را دربنی سعد. قهندز را دو در است یکی را درریگستان گویند و دیگر را درمسجد جامع. و ربض بیرون رادرهاست درمیدان، درابراهیم، درربود، درمروقمشه، در کلاباد، درسمرقند، درنوبهار، درلفاسکون، دررامیته، درپل بازارچه، درفارجک، در درواجه، درکوی مغان. و در دروازه سمرقند اندرونی و درقهندز آبروان نیست از بلندی جای ٭درون ربض جویهاست، بسیاری از جویهای بزرگ شکافته بروستاها و اسباب وضیاع می‌رود. بناهای دهات بخارا جایهای بلند است استوار کرده به قندزها و بنیادهای محکم. در اندرون حایط هیچ کوه و بیابان نیست. و نزدیکتر کوهی به بخارا، کوه ورکه است. سنگهای شهر بجهة بنیاد فرش زمین از این کوه باشد، و گل کوزه‌ها و سبویها و دیگر خنورها سازند و آهک و گچ از آنجا آرند. هیزم از باغها و بستانها برند و گزونی از بیابان آرند. نمکسارها بیرون حایط باشد.[۱۳] ٭

و زمینهای بخارا آب نزدیک است بدین سبب درختان بیخ آور بلند چون چنار و جوز و امثال آن نباشد[۱۴] ٭ و میوه‌های بخارا خوشتر و سازوارتر درست‌تر از میوه‌های ماوراءالنهر باشد. زمین های بخارا چنان برومند بود که اگر کسی چیزی در زمین بکارد و عمارت کند دخل او با خرج برابر کند و معاش او از آن حاصل آید. امّا از بسیاری مردم از دیگر ولایات ماوراالنهر طعام بشهر نقل می‌کنند.

و این کوهی که دنبال او بود که کشیده است کوهیست میان کش و نخشب و سمرقند می‌کشد تا کوههای بتم و براسروشنه می‌گردد از پهنای فرغانه و می‌رود تا ناحیت سلحی و طرازپس می‌کشد تا آخر چین.

کانها که با سروشنه و ایلاق و سلحی تا زمین خرخیز است و در اصل این کوه و آنچه از کوهها بدو پیوسته است. نوشادر و زاک و آهن و سیماب و سرب و زر، جزع و نفط و قیروزفت و فیروزه، و میوه هائی که مباح است و صفت آن کرده شده است، دراین کوههاست. بعضی بر سر کوه و برخی در دامن کوه.

... دراین کوه بناحیت بتم چشمه هاست و آبها که در تابستان در وقت گرما می‌افسرد تا چون ستونی می‌شود و باز پاره می‌شود و در زمستان آب گرم می‌شود. زمستان چهارپایان را بجهة خوشی هوا آنجا می‌برند.

بخارا را شهرهاست: بعضی در اندرون حایط که گفته‌ایم و بعضی بیرون. آنچه در اندرون است طواویس، نمجکت، زندنه، مغکان، خجاده و امثال آن. و بیرون حایط بیکند، فرب، کرمینه حدنمکت، خرغانکت، مدیا مجکت.

**طواویس** ــ شهریست بازارکی در سال وقتی معین از اقطار و آفاق ماوراءالنهر جمعی عظیم بدانجا آیند و خرید و فروخت بسیار کنند. و از آنجا جامه‌های ریسمانی بمواضع دیگر برند و آن شهریست با بستانهای بسیار و آبهای روان و نعمت فراوان، و آنرا قهندزی و مسجد جامع در شهر.

اما شهرهای بیرون حایط. درعمارت و بزرگی بیکدیگر نزدیک اند وهریکی را قهندزی و ربضی است.

**کرمینه** ــ بزرگتر از طواویس است و معمورتر و مردم بیشتر و بنعمت فراختر. آنرا عمارت و دهات و مزارع بسیار است.

**بیکند** ــ تنهاست و آنرا دیه‌ها نیست اما رباط هاست بدان متعلق. و در همه ماوراءالنهر هیچ موضع نیست که چندان رباط دارد که آن. مولف کتاب گوید، چنین شنیدم که عدد رباطهای آن هزار باشد. * و این بیکند را باره استوار است. * و مسجد آدینه بغایت متکلّف و محرابی آراسته چنانکه در ماوراءالنهر خوبتر از آن نیست[۱۵].

زبان اهل بخارا زبان سغد است مگر اندکی که از آن بگردد و زبان ایشان دری است[۱۶]. مردمان بخارا در ادب و فضل بهتر از جایهای دیگرند بماوراء النهر. نقدهای آن درم است و برزخرید و فروخت کمتر کنند و درم را ایشان غطرفی خوانند و آن سیمی است از آهن و روی و مس و سرب. واین سیم جز درعمل بخارا روان نباشد[۱۷].

جامه‌های ایشان بیشتر قبا و کلاه است و از آنجا و نواحی آن جامه‌های ریسمانی است که بهمه عراق و خراسان و دیگر ممالک می‌برند، و بساط‌ها و مصلیها و جامه‌های پشم و غیر آن می‌بافند و بجایها نقل می‌کنند.

مؤلف کتاب گوید، حکایت کردند مرا مردمان بخارا که، از برکات قلعه بخارا یکی آنست که هرگز تابوت هیچ والی از آنجا بیرون نبرده‌اند. ودیگرآنکه‌در آنجا هیچ علمی راست نکننـد و نه‌بندند که از آنجا برابر خصم برند الا که خصم به هزیمت شود.

حجاد ــ بردست راست رونده است از بخارا به بیکند برسه فرهنگی شهر و میان آن و راه یک فرسنگ مسافت.

مغکان ــ از شهر بر پنج فرسنگی باشد بر دست راست راه بیکند و میان آن و راه سه فرسنگ.

زندنه ــ بر چهار فرسنگی شهر باشد بر جانب شمال. و شهر بومجکت بر دست چپ رونده باشد بطواویس بر چهار فرسنگی شهر و میان آن و راه نیم فرسنگ‌وار.

کرمینه ــ تا حد نمکت یک فرسنگ در جانب سغد و میان حد نمکت و راه سمرقند بانک داری از دست چپ رونده بسمرقند.

منمامجکت از پس رود سغد است بلندتر از حد نمکت بمقدار یک‌فرسنگ.

خرغانکت برابر کرمینه است بر فرسنگی از پس رود. بعضی دعوی می‌کنند که بخارا و کش و نخشب از جمله سغداست ولیکن ما بخارا را مفرد گردانیدیم.

قصبه سغد سمرقند است. شهری برجانب جنوب رود سغد بر بلندی رود و آنرا شهرستانیست و قهندزی و ربضی دیگر دارد. امّا قهندز جای سرای امارت است. شهرستان حصاریست محکم و آنرا چهار در. جانب مشرق را در چین گویند و جانب مغرب را در نوبهار. جانب شمال را در بخارا و جانب جنوب را درکش.

شهرستان را بازارهاست و مسجد جامع درآنجاست زیر قهندز، و میان مسجد و قهندز فراخی راهست.و آب بشهرستان می‌رود از جوی ار زیز. و این جوی را بلند کرده‌اند از سنگ و از روی فروشان آب می‌رود تا بدروازه کش، و جمله روی این جوی ار زیز است. گرداگرد شهرستان خندقی است دورو بجهة عمارت شهرستان از آنجا خاک برآورده‌اند و دور فرو برده و خواسته انـد که آب درآنجا برنـد این شکل ساخته‌اند و از ارزیز پوشیده(۳۷). این جوی قدیم است در میان بازار سمرقند در جائی که آنرا سرطاق خوانند، و آبادان‌تر شهر سمرقند آنجا باشد. و بر هر دو جانب این جوی

مستغلات ساخته اند و بجهة عمارت و مصالح دیگران جوی برآنجا وقف کرده.

آل سامان را جدا از قهندز در شهرستان سراهای محکم بوده است. وشهرستان از ربض شهر بریک جانب اوست نزدیک رود سغد. و باره ربض از رود سغد می‌کشد بجایگاهی که آنرا افسه گویند بر در کوهک و طوف می‌کنند بردرفنک تا در دیوز در پس در فرحسک پس می‌کشد بر وادی. وادی ربض را همچون خندق است از آنچه بجانب شمالست. و این بارگی محیط است بربض دو فرسنگ باشد در دوفرسنگ. و جای بزرگتر آن و انبوه‌تر بازار سرطاق است. پس بازارها و محله‌ها و کویها بدو می‌پیوندد، و درمیان آن بوستانهاست و کوشک ها، و هیچ کوی نباشد که در آنجا آب روان نباشد.

سمرقند فرضه ماوراءالنهر است و مجمع بازارگانان و همه متاعها بدانجا آرند و از آنجا بشهرها برند.

چون بر قهندز روی و خواهی تا محله ها و عمارتهای شهر به ببینی، از بسیاری باغها و درختان بهم در شده چشم درجای دیگر بجز سبزه نیفتد.

و پیش از این سرای امارت در سمرقند بوده است، امیراسمعیل سامانی به بخارا آورده است.

ربض بیرون را درهاست چون درغداود، درراسسیک، در سرحسین، در افسه، درکوهک، درورسین، درریود. درفرحسک.

مؤلف می‌گوید دیدم بر دری بزرگ لوحی آهنین برآنجا کتابهٔ نوشته بزبان حمیری، و جماعتی بمیراث آن زبان گرفته بودند، گفتند نوشته است که: سمرقند از بنای تبّع است و نوشته اند که ازصنعای یمن تا سمرقند هزار فرسنگ راهست. و در روزگار فتنه مقام من بسمرقند افتاد و آن در را بسوختند و کتابه باطل شد. وآن در را باردیگر ابوالمظفر محمدبن لقمان بن نصربن احمد تازه کرد از آهن اما آن کتابه نبود. (۳۸).

خاک سمرقند خوشترین خاکهاست و تندرست‌تر. و بناهای ایشان از خشت و چوب. مردمان آن آهسته و حلیم و با جمال و زیرک و با مروت و*جوانمرد. و جای جمع آمدن بردگان ماوراءالنهر، بهترین بردگان پرورده سمرقند باشند.

کوههای بزرگ بریک منزلی باشد مگر کوهک تا باره سمرقند می‌کشد و سنگ‌های شهر و گلی که کوزه‌ها و امثال آن می‌سازند و آهک و گچ و گوهر آبگینه و غیر آن از آنجاست. و درآن کوه زر و نقره هست اما کار نمی‌کنند. جمله محله‌ها و کوههای سمرقند سنگ انداخته است مگر اندکی. آبهای ایشان از رود سغد است. این رود از کوههای بتم می‌آید بر پشت ولایت چغانیان و جمع می‌شود مانند دریای خرد. وگرداگرد آن دههاست و آن ناحیت را برغو می‌خوانند و میان کوهها جمع می‌شود تا بیجکت پس می‌رسد به جایگاه که آنرا غیر خوانند و از آنجا جویهای سمرقند برمی‌خیزد و شکافته می‌شود و از این جویها بعضی چنان باشد که کشتی بتواند رفت.

نقدهای سمرقند درم‌های اسمعیلی است و دینار و نقدهای دیگر است که آنرا محمدی گویند از آهن و مس و نقره ساخته اند و درعمل سمرقند روان باشد.

**اشتیجن** ــ شهریست جداگانه از سمرقند و آنرا روستاها و دهات و باغهای بسیار، نعمت‌های فراوان و زراعت و عمارت وجویهای آب، و آنرا شهرستانی وربضی.

**کشانیه** ــ آبادانتر شهرهای سغد است و کشانی و اشتیجن هردو در بزرگی نزدیک باشند بهم، اما قصبه کشانی دیه‌های معمورتر است و روستای اشتیجن بیشتر است زیرا که حد اشتیجن پنج مرحله باشد دریک مرحله. و حد کشانی یک مرحله. هردو در جانب شمال سغد است.

**دبوسیه و اربنجن** ــ درجانب جنوب رود است برراستی راه خراسان. اربنجن شهریست بزرگتر و معمورتر از دبوسیه است و روستاهای آن بیشتر.

قلب شهرهای سغد کشانی است که توانگرترین اهل‌های سغداند.

**کش** ــ شهریست آنرا قهندزی و شهرستانی و ربضی و شهرهای دیگر پیوسته. اما شهر اندرون و قهندز خراب است و شهر بیرون آبادان. و سرای امارت در شهر بیرون است بموضعی نمازگاه گویند. و مسجد جامع درشهر اندرون خراب و بازارها و ربض بیرون. و آن شهریست مقدار ثلث فرسنگ درعرض مانند آن بناهای آن از گل و چوب و شهری فراخ و با نعمت است و گرمسیر، چنانکه در آنجا میوه‌ها زودتر و پیشتر از جمله ماوراءالنهر رسد. و بانا ک باشد بجهة آنکه بیشتر مواضع آن درغور افتاده است. و شهر

اندرون را چهاردر است: درآهنین، در عبدالله، درقصابان، در شهرستان اندرون. شهر بیرون را دودر است، در بیرون، در ترکنان. و این ترکنان را دهیست که آن در را بدان باز می‌خوانند.

شهر را دو جوی است یکی را جوی گازران گویند از کوه بشام بیرون می‌آید برجانب جنوب شهر می‌رود. و دیگر را جوی اسرود، از روستای کنک رو بیرون می‌آید و برجانب شمال شهر می‌گذرد، و هردو جوی بر در شهر می‌روند. و روستاها را جویهاست چون محساخرد و جوی خشک رود و جوی بحران رود بر هشت فرسنگی شهر بر راه بلخ. و باقی آبها برود نسف می‌رود. و در ربض بیشتر سرایها آب روان باشد.

اعمال کش را مسافت چهار روزه باشد در چهارده روز، آنرا شهرها و دهات دیگرهست. از آنها نمک می‌خیزد مانند سنگ درسختی و بهمه آفاق می‌برند. میوه‌های بسیار دارد. و در کوههای آن خاشاک بسیار است و ترانگبین نیز باشد.[18]

**نخشب** ــ شهریست آباذان و آنرا قهندزی خراب. ربض را چهاردر: یکی را در بخارا گویند، یکی را درسمرقند، یکی را در کش، و یکی را درغویدش. و آن بر راه بخارا و بلخ و برزمین هامون، و کوه درآن، بر دورمنزلی برنزدیکی کش. میان شهر و جیحون بیابانست و میان آن کوه نیست. و آنرا جوئیست درمیان شهر می‌رود و موضعی است که آبها درآنجا جمع می‌آید و از آنجا آن جوی می‌خیزد و بزراعت و دهات می‌رود. سرای امارت بر کنار جوئیست که آنرا سر پل خوانند. مسجد جامع نزدیک درغویدش است، وبازارها میان سرای امارت و مسجد جامع. بیشتر دهات آن بی‌آبست از آب باران زراعت می‌کنند. و درهمه نخشب و روستاها رودی و جوئی بجز این یک جوی نیست و در بعضی از اوقات سال هم کم می‌شود و چاههاست ایشانرا که باغها و فالیزها از آنجا آب می‌دهند.

**اسروشنه** ــ نام ولایتی است و بیشتر آن ولایت کوههاست و گرداگرد آن از جانب مشرق بعضی از فرغانه است. و از جانب مغرب حدود سمرقند. و از جانب شمال شاش و بعضی فرغانه. و از جانب جنوب از حدود کش و چغانیان و شومان. و شهر بزرگتر آن را بزبان اسروشنه لوتحکت خوانند. و آنرا شهرهای دیگر است چون،

اوسمانکت، کرکت، عرفت، فعکت، ساباط، زامین، درکت، لوحکت، خرقانه.

سرای امارت در لوتحکت باشد و آن شهریست که در آنجا ده هزار مرد زیادت باشد. بناهای آن از گل و چوب و آنرا شهرستانی و باره و ربضی دیگر. باره شهرستان را دو در است یکی را در بالا گویند و دیگر را در شهرستان. مسجد جامع در شهرستان است، قهندز و سرای امارت در ربض. چهارسوی امیر و مسجد بیرون قهندز، و بازارها در شهر اندرونی. جوی بزرگ در شهر اندرونی می‌رود و برآنجا آسیاست. و حایط ربض نیم فرسنگ باشد و آنرا خندق است و چهاردر درامیر ـ در سرسمند ـ درلوحکت ـ در کلهار.

این شهر را جویهاست. آنچه در شهر می‌رود ساری گویند دیگر را بیرون ریماحن دیگر سلسکحی دیگر درعی دیگر مصحکی. وجمله جویها از یک چشمه بیرون می‌آید و مقدار ده آسیاوار باشد.

و نزدیک بدین شهر در بزرگی زامین. و آن بر راه فرغانه است وسغد. و آنرا شهریست و این موضع قدیمی و خراب شده است اکنون بازارها و مسجد جامع وجای نشست و سکون مردمان شده است و این موضع نو را باره نیست، منزل گذرندگان است از سغد بفرغانه. آنرا آب روانست و بستانها و رزهای بسیار و زراعت و عمارت تمام.

دزک ـ شهریست در زمین نرم و بدانجا در بند نگاه می‌دارند. و درآنجا رباطها و سرایهای بسیار است گذرندگانرا. بزرگتر رباطی حدسیر باشد از آنجا بردو فرسنگ و این رباطی است مشهورتر از رباطهای ماوراءالنهر. و آنرا افشین ساخته است و نزدیک‌تر رباطی بدشمن آنست. درمیان رباط چشمه آبست و دزک را آب روان است، بستانها و عمارت و زراعت و فراخی نعمت بغایت.

و دیگر شهرها در بزرگی و باغ و بستان بیکدیگر نزدیک باشد، بیرون وسمنده که آن شهریست از کوه با آب باران اما باغ و بستان ندارد. خرقانه و زامین و ساباط بر راه فرغانه است باشاش و آنرا دیه هاست با مردم و بیشتر باکسانند.

بتم ـ حصاریست نیک محکم ودرآنجا کان زر و نقره و نوراک و نوشادر است. و این نوشادر را معدن غاریست در کوه و آنرا مانند خانه ساخته اند و دری نهاده‌اند و حوالی آن استوار کرده و از چشمه آن بخاری برمی‌خیزد که بروز مانند دود

است و بشب مانند آتش. و از آن بخار نوشادر می‌شود که بهمه آفاق می‌برند. و از غایت گرمی هیچکس درآن خانه نتواند رفتن که بیم باشد که بسوزد، مگر خویش را در نمدی تر به‌پیچد و ناگاه خویش را درآنجا می افکند و آنچه می‌توانند می‌ربایند و بیرون می‌شوند.

جای بتم کوهـهاست، اول می‌خوانند و میانه و انـدرون. آب سغد و سمرقـند و بخارا از بتم میانه بیرون می‌آید از جایگاهی که آنـرا دی می‌گویند، و سی فرسنگ زیادت می‌رود تا برغرو می‌آمیزد و بجوی سمرقند و چغانیان.

**امّا شاش و ایلاق** ــ مقدار مسافت ولایت آن یک روز راه باشد در سه روز[19]. در جمله ماوراءِالنهر برین مقدار مساحت هیچ ولایت نیست معمورتر و آبادان‌تر و دهات بیشتر از آن.

**شاش** ــ در زمین نرم است و در جمله عمارت که پیوسته بیکدیگر است هیچ کوه و زمین بلند نیست. بزرگـتر ثغری در روی ترکـان آنست. بناهای ایشان و سرایها ازگل است گشاده و فراخ. و در جمله سرایهای ایشان آب روان باشد و سبزی. وجمله شاش از خوشترین بلاد ماوراءالنهر است، و قصبه آنـرا نیکث گویند. وآنـرا شهرهای دیگر است السکت، دیفعانک، حساکک، کراک، کلسحد، عرفنک، غرک، ایروک، سلامکث، حرسک، سنفعراواد، دلامکت، حذسکت، لعبک، پرکوس، حایرمکت، جنقومکت، فرک، اکراک و ابلیج.

شهرهای ایلاق ــ قصبه آنرا لومکت خوانند، و شهرهای دیگر، سکاک، بالححاس، لومکت، الاماق، ارتنج، ملوخلج، بیت، حمرل، سکت، کهسم، حکت، حاش، حرجامکت.

اما نیکث که قصبه شاش باشد قهندز است و شهرستانی. شهر را ربضی و دیواری دیگر است و بیرون این ربض دیگر، باغها و بستانها درآمده. قهندز را دو دراست یکی بربض و دیگر را بشهرستان و شهر اندرون را سه دراست، در ابوالعباس، درکش، درنو. و ربض اول را درهاست، دررباط محمدی، درنواندرونی، درامیر، درفرخان، در سوکره، درکریانح، در کوی سهل، درراشد، در کوی خاقان، در کوشک دهقان.

ربض بیرون را درهاست، درمدیحکت، درحامکت، درسکرکاو، درنو. در تاکرد بخلاف، در سکرک، در لعرماد. و سرای امارت درقهندز است و مسجد جامع در حایط قهندز. درشهرستان اندرونی بعضی بازارها، و بعضی بازارهای دیگر و ملک بیشتر در ربض دوم. درازی شهر از باره سیم تا تمامت فراخی آن مقداریک فرسنگ باشد. در شهرستان اندرونی و هر دو ربض آبهاست و بستانها و بناهای بسیار و آبهای روان.

از کوه لساملع نیز حایطی کرده اند تا رود شاش تا ترکان درآنجا نتوانند آمد و این بنا عبدالله بن حمید ساخته است. چون از این بگذری دیواریست یک فرسنگ و بروی خندقی است از کوه تا رود شاش. و شاش را جوی دیگر است معروف سیرک، بعضی از آن ازسکادو می‌آید و بعضی از جدعلی. و جای بیرون آمدن هردو آب از زمین ترک چگل است.

و ایلاق را جوئیست معروف بجوی ایلاق هم از حد ترک می‌آید، و هرچه از ایشان زیادت می‌آید درجوی شاش می افتد.

قصبه ایلاق را که لومکت می‌گویند، قهندزیست و شهری و ربضی. و آن نیمه نیکث باشد. سرای امارت درقهندز است و مسجد جامع نزدیک قهندز. بازارها در شهر و در ربض و آبهای روان. شاش و ایلاق همه بهم دیگرپیوسته است و میان ایشان هیچ جدائی نیست. بوستانها و باغها و عمارت ها بیکدیگر درشده. و بایلاق کان زرو نقره است و پشت این کوه به حدود فرغانه می‌رسد. و باقی شهرهای شاش در بزرگی و مقدار بهم نزدیک باشد.

در جمله ماوراءالنهر هیچ جای سرای رز نیست مگر بسمرقند.

**اسپیجاب** ــ آنرا قهندزیست و شهرستانی و ربض دیگر. اما قهندز خراب است و شهرستان و ربض دیگر آبادان. هردو را باره است و اندازه مقدارفرسنگی. در ربض آن آب و بستان است و بناهای آن از گل، و میان آن و میان کوه سه فرسنگ مسافت باشد. شهرستان را چهار در است، درنوجکت، درفرخان، درسر کرانه، در بخارا. بازارهای ایشان درشهرستان و ربض. سرای امارت و مسجد جامع در اندرون شهرستان. و آن شهریست درغایت نعمت و فراخی و درجمله خراسان و ماوراءالنهر

هیچ شهر نمی‌دانم بی خراج مگر اسپیجاب. شهرهای نواحی این است، مدحکت، سناسکت، طراز، ملح، سلحی، کون، ساوغر، صبران، هیچ اما سامکت قصبه خجند را گویند پارکور قصبه پاراب. و وسیج و سوماح از شهرهای پاراب است.

صبران شهریست که چون غزان بصلح باشند بدانجا جمع شوند و خرید و فروخت و بازارگانی کنند و آن موضعی آبادان است و با نعمت.

پاراب ــ نام ولایتیست و مقدار آن در طول و عرض یکیست و یکروزه راه باشد و جای استوار ومردمانی دلیر. و آن در زمین شوره است و آنرا بیشه‌ها و مرزعه‌ها و عمارت و زراعت بسیار. و آن در جانب غربی جوی شاش است.

ستکید ــ برجوی شاش است و جای جمع آمدن ترکان است از نواحی پراکنده. از غزان و خرلخان آمده اند و آنجا مقیم شده اند و بیشتر خرگاه‌نشین باشند.

طراز ــ جای بازارگانیست میان مسلمانان و ترکان. و در گرداگرد آن حصاریست منسوب بدان. و چون از آنجا بگذری بلاد اسلام نیست، خرگاهها و چراخور خرلخان باشد. پس آنچه ذکر کرده شد حد شاش و نواحی آن بود.

امّا خجند ــ نزدیک است بفرغانه و از عمل فرغانه نیست و اعمال آن جداگانه است، امّا در جمله فرغانه آوردیم. و آن شهریست بر جوی شاش در جانب غربی آن. و درازی شهر بیشتر از عرض آن باشد، و درازی می‌کشد یکفرسنگ. جمله سرایها و باغها و بوستانها. در عمل آن هیچ شهر دیگر نیست مگر کند.

و این خجند را شهرستان و قهندز است و مسجد جامع در شهر. و سرای امارت در میدان و آن شهریست درغایت خوشی و پاکی و بدانجا میوه‌های فراوان چنانچه از ایشان زیادت می‌آید و بنواحی دیگر می‌برند. مردمان ایشان با جمال و خوبی و معاشر و با مروت تمام. اما نوحی آن فراخ نیست و زراعت زیادت ندارد و غله ایشان اندک است و بخرج ایشان وفا نمی‌کند و از نواحی دیگر از اسروشنه و فرغانه بدانجا می‌آورند و جوی شاش کشتیها بدانجا می‌آید.

جوی شاش ــ جوی بزرگ است اصل آن از بلاد ترک بیرون می‌آید در حد اوزکند. پس جمع می‌شود با او جوی خیاب و جوی اوش و قبا و جوی جدعلی و غیر آن بزرگ می‌شود برحسکت پس برخجند پس بر نباکت پس برشیکند پس پاراب و صبران.

چون از آنجا می‌گذرد بر بیابانی می‌گذرد تادیه نو. چون این جوی بوقت آبخیز زیادت شود چهاردانگ جیحون باشد. و براین جوی نعمت‌ها از جانب بالا بدین دیه نو می‌آرند بوقتی که صلح باشد. دراین دیهٔ نومسلمانانند و دارالملک غزان است. و پادشاه غزان در زمستان بدانجا مقیم باشد. به نزدیک آن صدق جوار است و درآنجا هم مسلمانند اما حکیم غزان راست. بزرگتر جایهای آن دیه نواست. از آنجا تا خوارزم ده منزل باشد و تاپاراب بیست منزل.

فرغانه ــ نام ولایتست نیک پهن و بزرگ و آنرا شهرها و قصبه‌ها و دیه‌های بسیار، معمور و بانعمت. و قصبه آن اخسیکت. و آن شهریست در کنار جوی شاش بر زمین راست هموار و میان آن و کوهها فرسنگی باشد بر جانب دست راست رود. بازارهای آن در شهر و ربض باشد. مقدار آن در بزرگی ده دانگ فرسخی بود[۲۰] بناهای آن از گل باشد. بر ربض آن نیز باره ایست که در شهر اندرون را درهاست اول در کین، دوم در مرقشه، سیم در کاشان، چهارم در مسجد جامع، پنجم در راهابه، ششم در شهر ربض. دیگر آبهای روان و حوضها فراوانست و هر دری از درهای ربض می‌رسد. باغها و بوستانها بهم متصل و آبهای روان از همدیگر بریده نشود تا مقدار دو فرسنگ. و بمقابل آن جوی شاش بگذری چراگاهها و مرغزارها و علف خوارها و ریگ هاست یک مرحله.

قبا ــ شهریست خوشتر از شهرهای فرغانه و در بزرگی نزدیک اخسیکت باشد و آنرا قهندزی و ربضی است. بازارها و سرای امارت در ربض باشد و آنرا بستانهای بسیار، آبهای فراوان، چنانکه بستانها و آبهای آن زیادت باشد از اخسیکت.

اوش ــ در بزرگی مانند قبا باشد و شهریست آبادان و آنرا قهندزی معمور. سرای امارت در قهندز و شهر را ربضی. و ربض را باره و آن باره متصل باشد بکوهی که برآن نگاهبانان ترکان. آنرا سه در باشد، اول در کوه، دوم درآب، سیم در مغکده. و در قهندز نیک استوار.

اوزکند ــ آخر شهرهای فرغانه است از آنچه نزدیک دارالحرب است. و مقدار چهاردانگ اوش باشد. و آنرا قهندزیست و شهرستانی نیک محکم و استوار. وآنرا ربضی دیگر و بازارهای آن در ربض. و آنرا آبهای روان و باغها و بستانها. و آن شهر

جای بازارگان ترکان است.

در جمله فرغانه هیچ موضع نیست نزدیک دارالحرب که آنرا قهندز و شهرستان محکم و آلت و عدت بسیار و آبهای روان نیست. و در جمله ماوراءالنهر دهات بزرگتر از فرغانه نیست. و بسیار ده باشد بفرغانه که حد آن یک منزل باشد از بسیاری مردمان آن[۲۱]. عمارت و زراعت و کثرت چهار پایان ایشان و فراوانی مرغزارها وعلف خواران.

و از جمله شهرهای فرغانه نساء بالا و نساء زیر، اسیره، بقا، میان رودان، جدعلی، اورست، بیست و اسپ.

نساء بالا ـــ اول شهر فرغانه است چون از ناحیت خجند درآئی و از شهرهای آن رانکت و بسوح و خواکند و رشتان.

نساء زیر ـــ از شهرهای: مزعینان، رندامس، برند، اشتیقان، اندکان. و این هر دو شهر برزمین نرم و مرغزار است و درمیان آن هیچ کوه نیست[۲۲].

اسیره ـــ نام زمین نرم است و از جمله آن طمکاحس و بایکاحس. نسوح شهریست جداگانه در کوهها و آنرا شصت پاره ده است. اوش و قبا شهر است و آنرا دهات بسیار. قاسان نام شهریست و آنرا دهات بسیار. جدعلی نام شهریست و نام دیگر از ولامکت و درآن عمل هیچ شهر دیگر نیست. جز آن، میان رودان نام شهریست و آنرا دهات بسیار و نام دیگر آن ختلام. غزوان نام شهریست و آنرا دهات بسیار. پنجم واوست و اوسلکند و سیلاد شهرهاست و دهات بسیار. هفت ده پیش از این ترکان رابوده است اما آنرا مسلمانان فتح کرده‌اند و در اسلام آوردند و آن نزدیک است به اوزکند.

از فرغانه چیزها می‌خیزد که درهیچ [جای] ماوراءالنهر غیر آن نیست. کانهای زر و نقره است بناحیت بقا و احسیکت، سیماب می‌خیزد در کوههای نسوح، و بناحیت «نسای بالا»[۲۳] چشمه های زفت می‌باشد و در کوههای اسیره نفط و جزع و فیروزه و آهن و روی و زر و سرب می‌خیزد. نساء العلیاسنگ سیاه می‌سوزند همچنانکه انگشت سوزند و از آن سه خروار به یکدرم باشد چون سوخته شود خاکستر آن می‌گیرند و بدان جامه ها می‌شویند و بغایت سفید وپاکیزه می‌شود، ندیده‌ام درهیچ شهر از شهرهای اسلام و مثل آن نشنیده‌ام

## مسافت‌های ماوراءالنهر

از جیحون تا اقصی فرغانه و مواضعی که دراین اقلیم آورده ایم و بدان مضاف گردانیده؛

راه از جیحون تا فرغانه ــ تابیکند یک منزل و از آنجا تا بخارا یک منزل و از بخار تا طواویس یک منزل و از آنجا تا کرمینه یک منزل و از آنجا تا دبوسیه یک منزل سبک و از آنجا تا اربنجن یک منزل سبک و از آنجا تا رومان یک منزل و از آنجا تا سمرقند یک منزل. و از آنجا تا ابارکت یک منزل و از آنجا تا رباط سغد یک منزل. دراین منزل چون از رباط ابی احمد بگذری راه فرغانه و شاش پراکنده شود. و از رباط سغد تا بورنمد و از بورنمد تا زامین یک منزل و از آنجا تاساباط یک منزل و از آنجا تا اوزکند یک منزل و از آنجا تا ساوکت یک منزل و از آنجا تاخجند و از آنجا تا کنده یک منزل و از آنجا تا نسوح یک منزل و از آنجا رشتان یک منزل تا از آنجا تا اوزکند یک منزل بزرگ راه راست است.

از فرب تا اوزکند که آخر ماوراءالنهر است این است.

و هرکه خواهد که ازخجند باخسیکت قصبه فرغانه رود از کند برود. تا خواکند منزلی است بزرگ و از خواکند بیاب اخسیکت یک منزل. و از آنجا دو راه شود یکراه در بیابان و ریگ هفت فرسنگ تاباب اخسکیت پس جوی شاش بعبره کند و باخسیکت رسد. یکراه دیگر از جوی بگذرد تاباب پنج فرسنگ و ازباب تا اخسیکت چهارفرسنگ. پس جمله مسافت از فرب (ساحل جیحون) تا اوزکند بیست و سه منزل بود.

راه شاش تا اقصی بلاد اسلام. چون ابارکت بیرون شوی تا قطران دیره یک منزل و راه شاش و فرغانه تا رباط آل احمد یکی است. پس باز گردی از دست چپ بجانب شاش از رباط ابی احمد بیرون شوی به قطران دیره فرود آیی و اگر خواهی فرغانه و از آنجا تا درک و از آنجا تا چاه حسین پس چاه حمید پس دبیلرد پس استورکت پس سکت پس رباط بالقلاص که آنرا نفری گویند پس عرکرد پس اسیجاب پس حکث. و از مدحکت تا طراز دو روزه راه. دراین دو منزل عمارت و رباط نیست و اگر کسی خواهد راه بناکت از ابارکت برباط سغد و از آنجا زامین و از

آنجا خاوس و از آنجا به بناکت پس اسفورکت. پس از جیحون برین طریق تا طراز بیست و دو منزل باشد.

راه از بخارا تا بلخ ــ از بخارا تا فراخور یک منزل و از آنجا تا میان کال یک منزل از آنجا تا ما شمرغ یک منزل بزرگ و از آنجا تا نخشب یک منزل و از نخشب تا سونج یک منزل و از آنجاتا الرادکی یک منزل و از آنجا تا هاشم جرد یک منزل و از آنجا تا ترمد یک منزل و از ترمد به جیحون عبور کنند تا سیاه جرد یک منزل و از آنجا تا بلخ یک منزل. پس از بخارا تا بلخ سیزده منزل باشد.

راه از سمرقند تا بلخ ــ از سمرقند تا کش دو روزه و از کش تا کیرک سه منزل. آنجا راه سمرقند و بخارا ببلخ بیکدیگر پیوندد.

راه بخارا تا خوارزم ــ در بیابان از بخارا تا برخشیه آبادان است. پس بر جانب دست راست بر بیابان رود منزلهاست که بر علف فرود می‌آیند هیچ رباط و آبادانی نیست بدانجهت منزلها نوشته نیامد. امّا چون خواهند از جیحون به آمل الشط گذرند و بخوارزم روند از بخارا تا فرب دو منزل و از فرب جیحون عبره کنند و آمل الشط و از آنجا تا دیره یکمنزل و از آنجا تا فردوس یک منزل و از آنجا تا شاش یک منزل و از آنجا تا طاهریه یک منزل و از آنجا تا ورغان یک منزل و از آنجا تا صدوَز یک منزل[۲۴] (۳۹) و از آنجا تا هزار اسف یک منزل و از آنجا تا شهر خوارزم. پس از بخارا تا خوارزم یعنی کات بر عمارت دوازده منزل باشد.

راه به اسروشنه داخل می‌شود بر راه فرغانه. جهة آنکه چون بفرغانه و زامین درآمدی از حساب اسروشنه باشد.

اکنون مسافت میان ولایات ماوراءالنهر یاد کنیم.

ابتدا از خط رو چغانیان کنیم و آنچه میان هردو ولایت است. از معبر بدخشان بر جوی خرتاب تا مشک شش منزل. و از مشک تا پل سنگین بر جوی و خشاب دو منزل. بر جوی و خشاب منزل کنی از آنجا تا بیوکند دو منزل تا طلارود از منزل و خشاب یک منزل. طلارود و سوکنار برکران و خشابست و هردو شهرهای وخش‌اند و از جایهای گذشتن جوی خرتاب که آنرا از هر گویند یک فرسنگ ــ تملیات از پل چهارفرسنگ باشد بر راه مشک، و از جایگاه گذشتن بدخشان تا روستای مشک و

اندجاراغ جوی فارغوغبره کند و درفازقر درآیند و میان هردو یکروزه راه. پس جوی برمان عبره کنند تا ملیک.

از ترمد تا چغانیان ــ از ترمد تا هرمکان یک منزل و از آنجا تا وازرنجی یک منزل و از آنجا تا چغانیان دو منزل راه.

از چغانیان تا واشجر ــ از چغانیان تا شومان دو منزل و از آنجا تا اندبان یکروزه و از آنجا تا واشجر یکروزه. و از آنجا تا ایلاق و از آنجا تا دربند و از آنجا تا جاوگان و از آنجا تا قلعه. و از چغانیان تاریکرشش فرسنگ است. و از ترمد تا قوادیان دو منزل و از قوادیان تا چغانیان سه منزل و از واشجر تا پل سنگین یک منزل.

مسافات خوارزم ــ شهر خوارزم یعنی کات تا خیوه یک منزل از آنجا تا هزاراسف یک منزل. و از شهرخوارزم تا جرجانیه سه منزل و از آنجا تا حشمت یک منزل و از آنجا تا لورحان یک منزل. و میان خوارزم و کردران خاص سه فرسنگ و از کردران خاص تا خیوه پنج فرسنگ و از خیوه تا ساورزن پنج فرسنگ، و از آنجا تا شهر سه فرسنگ. و از آنجا تا کردر بگذری تا درحواس دو منزل. و از آنجا تا کردر دو منزل، و از آنجا تادیه تراکمی دوروزه. مدمینه و تراکمنین به یکدیگر نزدیکند. اما مدمینه به جیحون نزدیک‌تر باشد. و از مدمینه تا جیحون چهارفرسنگ است. میان مزداخقان و جیحون دو فرسنگ باشد. میان جرجانیه و جیحون یک فرسنگ.

مسافات شهرهای بخارا ــ از بخارا تابیکند یک منزل. از بخارا تا حجاده سه فرسنگ بردست راست روند از بخارا تابیکند. و میان آن راه یک فرسنگ. مغکان بر پنج فرسنگی شهر است بر دست راست راه بیکند و میان آن و راه سه فرسنگ. زندنه بر چهارفرسنگی شهر است بر جانب شمال. شهر بومجکت بر دست چپ رونده است به طواویس بر چهار فرسنگ و میان آن و راه نیم فرسنگ باشد. و میان کرمنیه و حد نمکت یکفرسنگ بر دست چپ رونده بسغد. و میان حد نمکت در راه سمرقند بانک داری بر دست چپ رونده بسمرقند. و ملماجکت پس رود سغد است بلندتر از حد نمکت مقدار یک فرسنگ. جرغامکت برابر کرمینه است بر فرسنگی از پس رود جرغامکت نزدیک مدبامحکت باشد.

مسافات شهرهای سمرقند تا سغد ــ از سمرقند تا ابارکت چهارفرسنگ و از

سمرقند تا ورغسر چهارفرسنگ و از سمرقند تایحکت چهارفرسنگ و از سمرقند تا ودار دو فرسنگ. از سمرقند تالیودسحک دو فرسنگ. از سمرقند تا اشتیجن هفت فرسنگ بر جانب شمالی سمرقند. و از اشتیجن تا کشانی جانب غربی اشتیجن پنج فرسنگ و از اشتیجن تا درمان سه فرسنگ و از کشانی تا ارینجن دو فرسنگ.

مسافات کش و نخشب ــ از کش تا نخشب سه منزل. و از کش تا چغانیان شش منزل و از کش تا یوقد قریس پنج فرسنگ بر راه نخشب. و از کش تا سونج سه منزل بکردی از یوقد قریس پنج فرسنگ. و راه نخشب و اسکیفغن بریک فرسنگ است از سونج. سونج به نخشب نزدیک تر است از اسکیفغن. و از نخشب تا کینه چهار فرسنگ. و راه بخارا و میان نسف و برده شش فرسنگ.

مسافات شهرهای اسروشنه ــ از خزعانه تا درک پنج فرسنگ و از خزغانه تا زامین هفت فرسنگ. و از زامین تا ساباط سه فرسنگ. و از زامین تا کرکت بر راه خواوس سیزده فرسنگ بر دست راست رونده بفرغانه. و میان شهرهای اسروشنه و ساباط سه فرسنگ درآنچه میان جنوب و مشرق است. و میان مدحکت و فرغانه دو فرسنگ. و آنچه میان مشرق و جنوب فرغانه و اوسمامکت برحد فرغانه است از جانب شرقی قصبه اسروشنه هفت فرسنگ. و فغکت بر سه فرسنگی شهر در راه خجند. و از فغکت تا غرود دو فرسنگ. و از غرود تا خجند شش فرسنگ.

مسافت ولایت شاش و فرغانه ــ بناکت بر جوی شاش است از آنجا تا حرسکت یکفرسنگ. و از حرسکت تا حد بیکت یکفرسنگ. و از آنجا تا استروکت سه فرسنگ و از آنجا تا دیفغانکت دو فرسنگ. و از آنجا تا اسکت یکفرسنگ، و از آنجا تا نیکث دو فرسنگ. پس اینها مواضعی بود و راه بناکث تاتیکث. اما جایهائی که هرجا راه دیکث. از دیکث تا بوحکت یک فرسنگ. و از آنجا تا مالامان دو فرسنگ، و از آنجا تابیکث یک فرسنگ تاکحاس یکفرسنگ و از آنجا تا سکاکب یک فرسنگ و از آنجا تا تونکث قصبه ایلاق یک فرسنگ.

اما آنچه میان جوی بیرک و جوی ایلاق در آنچه نزدیک راه ایلاق است از جانب مشرق از نیکت برجوی بیرک بر دو فرسنگ فیعوکت است بر دو فرسنگ فیعکت و بر فرسنگی تعویکت و بر دو فرسنگ ایروکت و کراک وادادیک و کبریه و عزل و در

دول و حیون همه بریکدیگر نزدیک بر مقدار یک روزه مسافت.

و آنچه میان جوی بیرک و جوی ایلاق است از جانب غربی راه ایلاق استیغوا وگلخشک واردلانه کت و بسکت و ساموسوکت وحمرل غباح، همه در مقدار منزلی.

اما آنچه میان بناکت و تونکت و جوی شاش و ایلاق است: غزجند و محکت و کوه سیم در مقدار دوروزه مسافت است از طول در عرض یکروزه کمتر.

اما آنچه میان ایلاق و جوی شاش است بر جانب غربی بونکت. از بلخ و نمودیع مقدار پنج فرسنگ باشد. وضانحکت برراه دیگر تانیکت. ومیان آن و شاش دو فرسنگ باشد. وبحاکت برجوی شاش است و نزدیک آن جمع می‌آید جوی بیرک. و میان آن و میان بناکت سه فرسنگ باشد. کیراک برجوی بیرک نزدیک حدینکت بریک فرسنگ.

اما آنچه میان جوی بیرک و حایط شاش است جانومکت بر دو فرسنگی شهر است و بوکوس بر سه فرسنگی بر جانومکت برراستی آن. و از آنجا تا حرحاسحک چهارفرسنگ بر راستی مشرق. و زیکت تا اسپیجاب چهارمنزل و از اسپیجاب تا آسانی کت دومنزل. و از آسانی کت تا قصبه فاراب دومنزل سبک. و از قصبه فاراب ساوغریک منزل و از ساوغر تا طبران یک منزل سبک. و وسنج از جانب غربی جوی است برکنار زیرتر از قصبه پاراب، و پاراب بر جانب شرقی جوی است. و میان قصبه پاراب و جوی نیم فرسنگ باشد.

راه از حرمکت تاویکت نه فرسنگ، و آن اول میان رودانست. و ازاخسی کت تا سیلاب آخر میان رودان پنج منزل بود. و از اخسی کت تاقاسان در جانب شمال آن پنجفرسنگ و ازقاسان تا بنحم برراستی شمال یکروزه راه باشد. و از اخسیکت تا کردان نزدیک هفت فرسنگ باشد. و از الراست از اخسیکت بر هفت فرسنگ است و الراست از اخسیکت برجوی شاش است. و کند میان اووان برکنار جوی شاش زیادت از فرسنگ باشد. و همچنین میان وایکت و رودزیادت بود از یک فرسنگ. و میان ورود پنج فرسنگ.

از قبا تارعشان میان او ومیان جوی شاش نزدیک یک منزل باشد. و از قبا تا استیفان تا رود نزدیک فرسنگی، و آن برراه اخسیکت است. و از نسوح تامامکاحس

پنج فرسنگ. وازبنکت تاختلام سه فرسنگ. و سیلاب وسیلکند دو موضع است و در آنجا منزل نیست ولیکن دوثغر است نزدیک به توک، بدین جهة یاد کرده والله اعلم بالصواب.

تمام شد ترجمه کتاب اشکال عالم از تألیف جیهانی والله فی مدّله کل شیئ ونهایته والصلوة والسلام علی محمد سیدالمرسلین وآله وذریّته اجمعین الطیبین الطاهرین.

**یادداشت‌ها:**

۱. بین دوستاره را ندارد. استخری بین دوستاره را ندارد.

۲. در هر دونسخه مضاهمت.

۳. از خوارزم تا ناحیت اسبیجاب تا سرحد فرغانه تا حدود ماوراءالنهر همه ترکستان است. و مسلمانان را هیچ دارالحرب صعب‌تر و دشوارتر از ترکستان نیست. و خوارزم ثغر اسلام است در پیش ترکستان، و همه ماوراءالنهر ثغر است. (استخری ص۲۲۹).

٤. چهارصد هزار مرد. (استخری ص۲۲۹).

۵. نسخه کابل: «ونهرابله، همچنین و کمال خوشی آنست دور بیفتد و پر شود».

٦. و آب از جیحون خورند و از رود چغانیان. و آب کشت همه از رود چغانیان بردارند که از جیحون آب برنخیزد. (استخری ص۲۳٤).

۷. و پیش ازین دیه به مقدار شش فرسنگ رودی برخیزد از جیحون و همه عمارت روستا برآن است. و این رود را گاوخوار خوانند (استخری ص۲۳٦).

۸. یکی از آن رودها هزاراسپ از جیحون برخیزد برآن روی که آمل نهادست (استخری ص۲۳٦).

۹. برکنار دریای خوارزم کوهی هست آن را جغراغز خوانند به زمستان یخ بندد تا آخر تابستان ــ آنگه بگشاید (استخری ص۲۳۸).

۱۰. خوارزم (استخری ص۲۳۸).

۱۱. و شکل مردم خوارزمی پوشیده نماند. (استخری ص۲۳۸).

۱۲. و درون آن دیوار دیواری دیگر دارند نیم فرسنگ در نیم فرسنگ. شهر درون این دیوار بود.

۱۳. استخری میان دوستاره را ندارد ــ بجای آن از تاریخ بخارا (نرشخی) مطالبی درباره رودها اضافه کرده است.

۱٤. زمینهای سغد و بخارا همه به آب نزدیک بود، ازین سبب درختستان بلند نباشد چون گوز و سپیدار (استخری ص۲٤۳).

۱۵. بیکند را دیوار هست. (استخری ص۲٤۵). (باره با دیوار فرق دارد.)

۱٦. زبان اهل بخارا زبان اهل سغد باشد. (استخری ص۲٤۵).

۱۷. وجزیه دیار ماوراءالنهر نرود. (استخری ص۲٤۵).

۱۸. در کوههای کش عقاقیر بسیار باشد چنانکه بدیگر ولایت ها برند (استخری ص۲۵۵).

۱۹. شاق و ایلاق مساحت هردو ناحیت دوروزه راه باشد در سه روزه. (استخری ص۲۵۹).

۲۰. مقدار سه فرسنگ مساحت شهر بود. (استخری ص۲٦۵).

۲۱. دیه بود که یک فرسنگ درازا وپهنا دارد. (استخری ص۲٦٦).

۲۲. ودرین حدود کوهستان و هامون هردو باشد. (استخری ص۲٦٦).

۲۳. اصل نسخه سفید بوده «نسای بالا» از استخری اقتباس شد.

۲٤. سدور (استخری ص ۲۷۰).

# سرانجام کلام مترجم

برادانی و اقاصی وارباب اذناب و نواصی پوشیده و مخفی نیست که اکتساب ذکر جمیل و اقتنای نام نیکو خداوندان عقل و ارباب بصیرت را واجب ولازم، و براولوالامر و اصحاب فرمان و ملوک و پادشاهان که بواسطه عنایت ازلی جهانی درقبضه حکم خویش آورده باشند و مالک رقاب گشته واجب‌تر، و این معنی جز به تربیت علما و فضلا متمشی و میسّر نگردد. اگرچه پادشاهی مدت دراز در دنیا عمر گذراند و جملگی اسباب کامکاری جمع آرد، و بجهة بقای ذکر، حصون وقلاع وقصور و بقاع بناکند، هم بر تعاقب ایام و مرور شهور و اعوام منهدم و ناچیز گردد. و چون نوبت دولت او بگذرد و بر موجب حکم ملک الانام تداولهابین الناس، منصب او بدیگری تحویل افتد، بیش ذکر او بر زبان نراند و به آثار رسوم و اطلال اوالتفات ننمایند. اما اگر در ایام دولت و کامرانی، همت بر تربیت ارباب هنر منظور داشته باشد وایشانرا در تحت عنایت و کفایت رعایت آورد و بانعام و اکرام مخصوص گردانیده هرآینه نشرصیت او برخود لازم و واجب داشته باشد، و درمدایح او تصانیف ساخته و مناقب و فضایل او بنظم و نثر تقریر کرده و بر دفاتر و دواوین مثبت گردانیده و کتابها پرداخته و

از نسخت نقل می‌افتد و در اطراف گیتی منتشر می‌شود، و بر زبانها سایر می‌گردد و ذکر او تا منقرض عالم بر صفحات ایام باقی می‌ماند.

پس هزار سپاس بیغایت و حمد بی نهایت منشی جزء و کلّ و قسّام عزّ و ذل را تبارک و تعالی که کمال فضل ولطف خویش خداوند ولی الانعام والاکرام ملک معظم پادشاه اسلام خسروگیتی شهریار اعظم علاءِالدنیا والدین سیدالملوک فی العالمین مربی العلما والفضلا ملجاءِ الغربا و الضعفا افتخار بخارا علی خواجه نصیر ضاعف الله اقباله و حرّس جلاله که از جمله ملوک عصر بمزیت فضل و هنر ممتاز است و در بسطت علم و عدل صاحب اعجاز، درین روزگار که نظام فضل و براعت و فصاحت و جزالت بکلی مختل و معتل گشته بود و ارباب طباع سلیمه و اذهان مستقیمه بسبب آنکه اقالیم عالم از مربی خالی مانده و در زوایا پوشیده و منزوی، و هیچکس را همت ارباب علم و اهالی فضل را تربیت کند تا آنکس که اهلیت کمال ثابت دارد بکمال رسد و آنکس که استعداد حاصل کرده است روی به تحصیل آرد، نمانده. و پدید آورد در نام حل و عقد و قبض و بسط و حفض و رفع، طرفی از اطراف عالم در قبض تصرف و دست حکم او نهاد تا روی به تربیت علما و تقویت فضلا و شعرا آورد و عنان عنایت بر صوب اکتساب ذکر جمیل و ادخار نام نیکو معطوف گردانید و سایه عاطفت و رحمت که شاه براقبال و دولت است بر سرایشان گسترده کرد. و شادروان عدل و نصفت در خطه جند که پیوسته مستقر سریر مملکت بوده است و امروز بیضه اسلام و حلقه دیار ترکستان که مجمع امن و امانست بسط فرمود. و روی این کشوررا برنور حشمت و حلیت هیبت خویش آراسته گردانید و خلایق این طرف را در حریم رأفت و کنف عاطفت آرام داد، و دلهای خواص و عوام مُهر مِهر نهاد. تا لاجرم هرکجا دعاگوئی و مخلصی و هنرمندی و اهل فضیلت روی بدین حضرت همایون می‌آرد و عزیمت برآن مصمم دارد، در رأی و رؤیت مقرر که فراخور حال و اندازه بضاعت و مقدار وسع خویش اخلاصی عرضه دارد و از جعبه خاطر به قدر مکنت و قدرت خود تیری بپرّاند. و بعضی از مدایح خداوندی ملکی معظمی لازال معظماً و مکرماً وسیرگزیده و خصال پسندیده او بنظم و نثر تقریر کند تا کسوت احوال پادشاهی و آستین امور مملکت بدان مطرّز گردد، و در متون کتب و دفاتر ثبت افتد وصیت این

خاندان دولت ابدالدهر مخلد و مؤید ماند.

حق سبحانه وتعالی مجلس همایون خداوند پادشاه اسلام را تا دامن قیامت بعلما و فضلا بانواع علوم و اجناس فضایل و کمال نصفت و وفور حشمت آراسته دارد. و این خدمت کمترین بنده را شایسته نظر مبارک او گرداند. و هر روز بارگاه میمون و جناب همایون اقبالی نو دولتی مجدد و مملکتی تازه گرداند بمنه ولطفه. بیت:

تاجهان است شاه عادل باد — فیض جودش زعدل شامل باد
خصم افسونگرش اگر ملک است — سر نگونسار چاه بابل باد
آب چشم حسودش آتش رنگ — هم زتأثیر شعله دل باد
بر امید عطا کف آورده — پیش او بحر نیز شامل باد
خنجر قهر خصم پر آتش — آبداده بزهر قاتل باد
ای زتو کام هردلی حاصل — کام هر دو جهانت حاصل باد
روزگارت همه همایون باد — روی بختت همیشه گلگون باد

کمترین بندگان برحکم فرمان این ترجمه بر منوال سخن مولف بآخر رسانید و از الفاظ مشکل اجتناب نمود و بشرایط آنچه توانست قیام کرد و اسامی شهرها و قصبها و دیهیها آنچه دانست و بتسامع شنوده بود روشن و متین درقلم آورد، وآنچه ندانست و بعضی همانا کاتب نسخه اصل بتصحیف نبشته بود. چنانکه در نسخه دید برآن شکل تحریر کرد. بعد ازین از اهالی هر اقلیمی تفحص آن توان کرد و بتصحیح رسانید. مطالعان این کتاب را توفیق رفیق باد تا برین ترجمه عیبی نگیرند و بعین الرضا نگرند، چه، سخن آدمی ازعیب خالی نتوان بود. چنانکه گفته اند المتصفح الکتاب ابصر بمواقع الخلل من منشیه. اگر بر خللی و چه جای اگر است عبور نمایند سعی گرانمایه دریغ ندارند و اصلاح آن از راه کرم و لطف بجای آرند و تبدیل لفظ سقیم بدیگری مستقیم واجب و لازم شمرند والله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی عون الله.

فرغت من تسوید هذه الکتاب فی اربعه عشر شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۵۱ بجهة سلطان کثیرالشأن سمّو القدروالمکان جناب مستطاب کثیرالایالات زبدة الامراء العیسویه وعمدة النجباء المسیحیه سرکار کثیرالاقتدار صاحب جود والکرم منبع علم والنعم اعنی بالیوزبیک المحترم طول الله عمره. م

# تعلیقات و توضیحات

(۱) ــ در سال ۱۳۴۱ بعضی از جراید ماجراجو و رسانه‌های خبری خارجی، نغمه شومی را سازکرده، و با عنوان کردن «خلیج عربی» به جای «خلیج فارس» به تازه مستان منطقه سرود یاد می‌دادند. و برای ایجاد آتش فتنه و نفاق، هیمه و هیزم فراهم می‌کردند.

در آن موقع، مقامات مسؤول، با تشکیل سمینارها و نشر مقالات تحقیقی پژوهشگران و صاحبنظران، به پاسخگویی پرداختند، و به استناد مراجع تاریخی و منابع جغرافیایی، قدمت تاریخی نام گذاری «خلیج فارس» را به ثبوت رسانیدند.

حال با مطالعه موارد عدیدهٔ این کتاب، به وضوح درمی‌یابیم که نه تنها محدودهٔ کنونی «خلیج»، بلکه سرتاسر دریای پهناور آسیای جنوبی، از مرزهای جنوب غربی چین تا دریای قلزم (بحراحمر) هزار سال پیش «دریای فارس» خوانده می‌شد که خلیج کنونی هم جزوی از اجزاء و اقطار آن بوده است.

در مباحث اقلیم‌های دوم و دهم، اطلاعات بیشتری راجع به «دریای فارس» درج شده است.

(۲) ـــ گردآورندهٔ «ترجمه مسالک وممالک استخری» براثر بی دقتی که داشته، نوشته های جیهانی را بدان گونه ارائه داده است؛ اولاً: واژه «دهک» ده خرد و قریه کوچک را معنی می‌دهد. دهکی کوچک بی معنی است. ثانیاً: دیار ثمود را معدن ثمود نوشته و تصور کرده است که قوم مزبور سنگ استخراج می‌کرده‌اند. درصورتیکه آنان کوهها را شکافته و برای خود خانه و مسکن درست کرده بودند. ثالثاً: جای ثمود را «چاه ثمود» نوشته است، به خیال این که هر آیه ای از آب و شرب صحبت کند، مربوط به چاه می‌شود. از همه مضحک تر، قوم عاصی و مغضوب ثمود را علیه السلام نوشته است. این جمله اسمی (علیه السلام) را فقط درباره پیامبران و امامان بکار می‌برند.

(۳) ـــ قبل از صفویه، رودخانه معروف دجله را از منبع تا پیوند آن به خلیج فارس، دجله می‌نامیدند. قسمتی از آن که امروزه شط العرب خوانده می‌شود، داستان و تاریخ مفصلی دارد که در کتاب جداگانه ای توسط نگارنده مدون گشته و آماده چاپ می‌باشد.

برای توصیف موقعیت شهرهای: مفتح،مذار، اُبلّه، بصره، عبادان و مهرویان، جیهانی واژه دجله را بکار برده است.

(٤) ـــ مؤلف مسالک و ممالک، افزایش تابستانی آب‌های نیل را که بر اثر بارانهای موسمی ظاهر شده، و به واسطه تبخیر و رسوب و رخنه در زمین، در طول زمان کاهش پیدا می‌کند، با جزر و مدّ شبانه روزی دریا که بر اثر جاذبه ماه و خورشید پدید می‌آید، اشتباه کرده و یکی دانسته است. ضمناً توجه نداشته که، جزرومدّ تاثیری در طعم شور و شیرین آب‌های دریا ایجاد نمی‌کند.

(۵) ـــ مندرجات اشکال العالم که درمتن بین دوستاره مشخص شده است. در ترجمه مسالک و ممالک استخری، به صورت زیر درآمده است:

الف ـــ «بیت المقدس شهریست بلند بر کوه و آنجا مسجدی هست کی در همه مسلمانی مسجدی از آن بزرگتر نیست، و جایگاه صخره بلندست چون دکانی، و در میان سنگ برین صخره گنبدی سخت بلندست. و ارتفاع صخره از زمین تا سینه مرد باشد و درازا و پهنا به هم نزدیک است ـــ ده دوازده گز باشد، و به نردبان درو باید

شدن.»

گردآورنده مسالک و ممالک، بدون این که به «خانه سرداب‌مانند» توجه کند، واژه «پایه» را درنظر گرفته و آن را به نردبان برگردانده و مطلب را چنین وانمود کرده است که به وسیله نردبان به بالای صخره باید شدن. درصورتی که جیهانی «پایه» را به معنی پله کان ورودی به خانه‌سردابه مانند زیر صخره به کار برده است که امروزه بدان باب‌المغاره می‌گویند. ومدخل آن در گوشه جنوب شرقی صخره قرار گرفته است. برای آگاهی بیشتر ر.ک. به تاریخ اورشلیم. تألیف دکتر حمیدی ص ۱۷.

ب ــ جیهانی می‌گوید: «در بیت المقدس آب بزرگ روان نیست مگر چشمه های خرد که بهیچ زمین کشت نرسد.» مسالک و ممالک می‌نویسد: «در بیت‌المقدس آب روان نباشد مگر چشمه هایی که به کشت رسد.»

(٦) ــ جیهانی، سواد (روستاهای اطراف شهر) طرسوس را زیادتر از صدهزار نقل‌قول کرده و یادآوری می‌نماید که مردم آن شهر مکانهایی درآن دهکده های اطراف دارند که بوقت نیاز بدان جای‌ها می‌روند و منزل می‌کنند. و هیچ شهری از شهرهای استان های ایران و مصر و شام و عراق، در حومه و حوالی خود، این اندازه روستا وآبادی ندارد.

ناظم مجهول‌الهویه مسالک وممالک، سواد را سوار خوانده و مطلب بعدی را هم خوب درک نکرده است. درنتیجه، موضوع را بگونه زیر سرهم بندی کرده است.

«طرسوس شهری بزرگست، دو بارو دارد از سنگ. مردم سوار و کارزاری باشد درو، و سخت آبادان است، و از آنجا تا حد روم کوهها ی بسیار است دشوار. و گویند در طرسوس اند هزار هزار [یک میلیون] سوار باشد. و مردمان این جایگاه را در هر شهری بزرگ و معروف از شهرهای اسلام چون سیستان و کرمان و پارس و خوزستان و عراق و حجاز و یمن و شامات و مصر سرایی باشد کی آنجا نزول کنند.»

(۷) ــ درمنابع جغرافیائی قدیم دیده نشده است که شهرهای آذربایجان و کردستان و خوزستان، بویژه عراق و شام و مصر را با ربض و قهندز و شارستان توصیف نمایند. این مولف مسالک و ممالک است که سعدبن ابی وقاص را بانی شارستان کوفه معرفی می‌نماید.

(۸) ــ در فرهنگ‌ها هر فرسخ را سه میل تعیین کرده‌اند. این نخستین منبع ایرانی و قدیمی‌ترین جغرافیای اسلامی است که از تبدیل فرسنگ به میل و مقدار آن صحبت می‌کند و هر فرسنگ را ۳/۷۵ میل نشان می‌دهد.

(۹) ــ مداین به قلم استخری: «مداین شهری کوچک است. قدیم سخت عظیم بوده است. از بغداد تا آنجا یک مرحله. و آرامگاه پادشاهان بوده است. ایوان کسری آنجا است و به سنگ و گچ بنا کرده‌اند.» آجر و گچ جیهانی به سنگ و گچ استخری تبدیل شده است به جای دارالملک (پایتخت) هم لفظ و معنی آرامگاه جایگزین شده است.

(۱۰) ــ جالب‌ترین و مهم‌ترین گفتار در مقایسه کتاب جیهانی با ساخته‌های استخری و ابن‌حوقل، همین مسافرت جیهانی بوسیله کشتی از عسکرمکرم را به اهواز است و مسألهٔ رودمسرقان. این موضوع توجه خاص کلیه محققین و صاحبنظران، به ویژه مینورسکی و بارتولد و کسروی و غیره را بخود جلب کرده و دراین باره مقاله‌ها نوشته‌اند. هنری رالنیسن می‌گوید: «مسأله نهرمسرقان یکی از هیجان‌انگیزترین و پرتناقض‌ترین مسائل تحقیقی است که من تاکنون دیده‌ام.»[۱]

جیهانی نخست اعلام می‌دارد که جوی مسرقان می‌رود تا به عسکر مکرم رسد و به اهواز پیوندد و آخر او از اهواز نگذرد. حدودالعالم هم مشعر براین است که: «ــ رود مسرقان اندزخوزستان رودیست که از رود شوشتر بردارد و تا اهواز برود.» مؤلف سپس می‌گوید: «از عسکر مکرم در کشتی نشستم تا باهواز روم و از آنجا تا اهواز هشت فرسنگ باشد شش فرسنگ در کشتی برفتم و بیرون آمدم در میان آب اندکی برفتم و باز تا اهواز باقی برخشکی رفتم.»

جیهانی نمی‌گوید که آب در شش فرسنگی بپایان می‌رسد و بستر رودخانه خشک می‌شود بلکه وی تصریح می‌نماید که پس از بیرون آمدن از کشتی، بقیه راه (دو فرسنگ) را بدون استفاده از کشتی، پیاده برخشکی پیمودم. یعنی بر ساحل رودخانه یا مسیرهای خشکی دیگر.

بدیهی است که، هر مسافری، در هر محل و موضعی، آنگاه که از کشتی بیرون آید و آنرا ترک گوید، بقیه راهی که درپیش دارد، چه ده قدم و چه ده فرسخ،

بعد از کشتی راهش به خشکی می‌افتد.

دشمنان فرهنگ و تاریخ ایران درقرون گذشته، با جعل کتاب‌های جغرافیایی به نام‌های مسالک الممالک استخری و صورة‌الارض ابن حوقل، این نوشته جیهانی را هم تحریف کرده و باعث گمراهی پژوهشگران آینده شده‌اند.

- در ترجمه مسالک و ممالک آمده است: «..... ودراین آب ازلشکر به اهواز روند[۲] و مسافت هشت فرسنگ باشد و چون شش فرسنگ بروند آب همه بر کار گرفته باشند به نیشکر و کشتزارها، و دو فرسنگ رودخانه خشک ماند.»

ابن حوقل، نیز چنین می‌نویسد: «... من ازعسکر مکرم تا اهواز که ده‌فرسخ[۳] فاصله است سوار کشتی شدم، شش فرسخ رفتم، آنگاه از آب درآمدیم و در وسط رودخانه راه رفتیم و باقی این رودخانه تا اهواز (چهارفرسخ) راه خشکی بود: چه مسافرت ما در اواخر ماه بود و قرص ماه کاهش یافته و بسبب جزر و مدّ که موجب نقصان و زیادت آب می‌شود از آب رودخانه کاسته شده بود.»

عجب! معلوم می‌شود که جزرومدّ، علاوه بر تأثیر در آب‌های اقیانوسها و دریاها و دریاچه‌های بزرگ، برروی رودخانه‌ها هم اثر می‌گذارد. آن هم به اندازه‌ای که چهار فرسخ بستر رودخانه را خشک کند!

استخری و ابن حوقل نوشته‌های جیهانی را دگرگون کرده و گمراهی پدید آورده‌اند. مندرجات این دو کتاب، درباره نهرمسرقان و خشکی انتهای آن، بی‌اساس است. رود مسرقان، نه تنها در زمان تألیف اشکال العالم، بلکه یک قرن پیش‌تر، و نیم قرن بعد از جیهانی هم برقرار بوده و تا اهواز با آب‌های انبوه جریان داشته است.

در آن تاریخ، بر روی نهرمسرقان، درفاصله دوفرسنگی اهواز، پل معروف اربک استوار بوده است. مدارک زیر، ازپیش‌آمدهای تاریخی درجوار آن پل صحبت می‌دارد:

حوادث سال ۲۵۷ هـ. نقل از ج ۱۵ ترجمه تاریخ طبری ص۶۴۰۸

«... گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود و مشورت داده بود که سپاهی سوی اهواز فرستد که آنجا بمانند و دراین کارترغیبش کرد و اینکه پل اربک را ببرد تا سواران به آن سپاه نرسند. خبیث علی بن ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم بن

سیما که از فارس باز می‌گشت به وی برخورد ابراهیم با حارث‌بن سیما نزدیک پل بود در صحرای معروف به «دشت اربک» که صحرائی است میان اهواز و پل. وقتی علی بن ابان به پل رسید وی خویشتن را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا رسیدند از چندسوبطرف وی برون شد و بسیار کس از زنگیان را بکشت.»

حوادث سال ۲۵۹ هـ.

طبری ضمن گفتار، «سخن از کار عبدالرحمن بن مفلح و نبردوی با سردار زنگیان» می‌نویسد: «گویند: وقتی مفلح به اهواز رسید ده روز به نزد پل اربک بماند، سپس سوی مهلبی رفت و باوی نبرد کرد.»

حولادث سال ۲٦۲ هـ. نقل از مأخذ فوق ص ٦٤٦۲.

«نبرد میان زنگیان و احمدبن لیثویه: علی بن ابان از اهواز روان شد و از محمدبن عبیدالله برضد ابن لیثویه کمک خواست. محمدبن عبیدالله با جمعی از کردان واوباشان سوی علی رفت و چون به نزدیک وی رسید همگی برفتند و مسرقان را مابین خویش نهادند که از دوسوی آن می‌رفتند. محمدبن عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصد سوار فرستاد که به علی بن ابان پیوسته شد. پس از آن علی بن ابان و محمدبن عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.»

نبرد علی بن ابان با اعزتمش در سال ۲٦٦ هـ نیز، در کنار پل اربک اتفاق افتاده است. (ترجمه تاریخ طبری جلد ۱۵ ص ٦٤٨۷)

حوادث سال ۲٦۷ هجری.

«... ابواحمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم شد که سپاهیان یک پل قدیم از بناهای عجم را که مابین سوق الاهواز و رامهرمز بوده بود، و آنرا پل اربک می‌گفتند، بریده بودند و بازارگانان و آذوقه بران بسبب بریده شدن پل، از پیمودن آنراه خودداری کرده‌اند. ابواحمد برنشست و سوی پل رفت که در دو فرسنگی سوق الاهواز بود. سپاهاتی که در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد و دستورشان داد برای اصلاح پل سنگ بیارند و مالهای رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجا نرفت تا همان روز پل اصلاح شد و چنان شد که بوده بود و کسان از آن گذشتند و کاروانها با آذوقه بیامد و مردم اردوگاه فراوانی یافتند و وضعشان نکوشد.» ترجمه تاریخ طبری ج ۱۵

ص ۶۵۱۹.

آقای علی اصغر فقیهی در کتاب آل بویه، نوشته های ابن مسکویه را بدینگونه ترجمه کرده اند: «.... سپاه مرداویج، چون به ایذه رسیدند، یاقوت از این بیمناک شد که مبادا میان مرداویج و علی توافقی حاصل شود از اینروی به اهواز آمد. یاران مرداویج در غره شوال سال ۳۲۲هـ وارد رامهرمز شدند و نماز عیدفطر در آنجا گزاردند و خطبه بنام مرداویج خواندند، پس از آن روانه اهواز شدند. از طرف دیگر، یاقوت سپاه خود را در اطراف پل رودخانه اربک (اربق) فرود آورد و راه را بر سپاه مرداویج بست. جریان آب رودخانه بسیار شدید بود و عبور فقط از روی پل، امکان داشت. بنابراین سپاه مرداویج مدت چهل روز در برابر یاقوت متوقف شدند. بعد از آن، سپاهیان مرداویج از پل اربک کوچ کردند تا از نهر مسرقان به عسکر مکرم بروند. یاقوت غلام خود مونس را با چهارهزار تن به عسکر مکرم فرستاد تا مانع عبور سپاه مرداویج از روی رودخانه مسرقان بشوند. اما پس از عبور پنجاه تن از سپاه مرداویج از روی پل موقتی که از چوب برروی رودخانه تعبیه کرده بودند، مونس بگریخت.»[۴]

بازهم سندی دیگر از تاریخ آل بویه:

«... تنوخی گفته است که حسن منجم عامل معزالدوله در اهواز، مایل بود که در رویاروی، او را بستائید. باین سبب گروهی بمدح او زبان گشودند و کوشش او را در آباد کردن رقبات موقوفه و روان ساختن آب در زمینهای پائین نهرمسرقان و پخش اموال صدقه و زکات درمیان مستحقین، مورد ستایش قرار دادند.»[۵]

ابن اثیر، حوادث سال ۴۴۳ هـ را با شرح جنگ اعراب و اکراد در سرق و دورق آغاز می‌کند، می‌نویسد:

«.... همینکه این پیروزی ملک رحیم را مسلم گردید ازعسکر مکرم حرکت کرده و به پل اربق پیشروی کرد..... پیروزی سپاه رحیم را بود.»[۶]

(۱۱) ــ شادروان شوشتر، بنابروایت جیهانی و سایر منابع، از سنگ ساخته شده است. استخری می‌نویسد: «به گچ و سنگ ساخته اند.» علاوه براینکه گردآورنده مسالک و ممالک شادروان شوشتر را ندیده، از خاصیت گچ هم اطلاعی نداشته و نمی‌دانسته که با گچ سدو بند آبی نمی‌توان ساخت. ضمناً، درازی بند را استخری یک

میل نوشته، ولی جیهانی یک فرسنگ یا بیشتر، معرفی کرده است.

(۱۲) ـــ داستان تابوت دانیال پیغمبر، در تاریخ قم و سایر منابع اسلامی درج شده است. انداختن تابوت به جوی آب، در مواقع کم آبی بقصد باران خواهی، هنوز هم در تبریز و فردوس مرسوم است. دفن تابوت در رودخانه بزرگ یک داستان تاریخی دارد بشرح زیر:

«در اخبارست که چون یوسف را علیه السلم مرگ نزدیک آمد یهودا را ولی عهد خویش کرد وصیت کرد که تابوت مرا بشام بر نزدیک پدران من دفن کن. یهودا قصد کرد نقل تابوت وی را، اهل مصر نگذاشتند که اگر وی را از این شهر ببری ما همه ازین شهر برویم. آخر وی را بر یک کناره نیل دفن کردند آن کناره نیل همه معمور گشت از برکت وی و دیگر جانب خشک شد. چون بدان جانب بردند آن جانب معمور گشت و این دیگر جانب خشک گشت. آخر تابوت وی را به قیر کرده در میان رود نیل دفن کردند تا برکت وی بهمه رود نیل فرارسید.»[۷]

روایت جیهانی وسایر منابع مبنی براین است که: ابوموسی اشعری جویی کند و تابوت را در آن به خاک سپرد و آنرا بپوشانید و آب برسر جوی راند و محل دفن را ناپدید ساخت.

گردآورنده مسالک و ممالک داستان را چنین حکایت می‌کند: «... ابوموسی اشعری بفرمود تا آن تابوت بیاوردند و سه گور بفرمود ساختن به خشت پخته، و تابوت آنجا دفن کرد و استوار فرمود کردن چنانکه ناپدید شد، و خلیجی از رود برسر آن براند. و هرکی در قعر آب شود گور را تواند یافت.»

اولاً، برای یک تابوت، چرا سه گور ساختند، آنهم با آجر؟ ثانیا، وقتی که تابوت دفن شد و گور استوار گردید و ناپدید گشت و خلیجی از رود هم برسر آن رانده شد، دیگر، قبر ناپدید شده را چگونه درقعرآب هرکسی می‌تواند بیابد؟

(۱۳) ـــ جیهانی می‌گوید: «جایهاست منسوب به زم، بزرگترزم جیلویه است» در مسالک وممالک این عبارت جیهانی بدین گونه آمده است. «چند جایگاه است که آنرا به رم بازخوانند و مراد از آن قبیله می‌باشد.». این نوشته متناقض است. و برای خواننده تعیین و تفکیک معنی نمی‌کند که آیا، رم اسم جایگاه است یا نام قبیله؟

رم (= رمه) در لغت فارسی به معنی گله ستور و جمعیت و قبیله آمده است. (فرهنگ نفیسی) ابن خردادبه گوید: «زموم کردان در فارس چهار است. و زم به محل کردنشین گویند.» در مفاتیح العلوم زموم «سرزمین کردها» معنی شده است. لسترنج از قول دخویه می‌نویسد: «زم در زبان کردی به معنی قبیله است ( کتابت صحیح آن زومه است) اشتباهاً اغلب آنرا زم نوشته اند.»

شادروان سید محمدعلی امام شوشتری، در فرهنگ «واژه‌های فارسی در زبان عربی» می‌نگارد «زم، ج= زموم. روستاهای کردان به ویژه جای اجتماع آن‌ها را در سردسیر زم می‌گفتند. بحتری در شعر خود جمع کلمه را «زموم» استعمال کرده است.»

«فسفت حاضر الزموم فماقا ـــ م بتلک الخیام بعد عمود»

یعنی: نابود و ویران کرد زم‌ها را دیگر خیمه ها را ستونی نیست.»

ابن خلدون نیز می‌نویسد: «در جانب شرقی بلاد خوزستان کوههای کردها است که بنواحی اصفهان پیوسته است، و مساکن کردها درآن کوههاست و چادرگاههای آنان در پشت آن ناحیه، در سرزمین فارس است که آنها را زموم می‌نامند.»[۸]

قول دخویه درباره کتابت صحیح آن، زُم یا زومه Zomá درست است. ولی این واژه در زبان کردی بمعنی قبیله نبوده، بلکه آنان قرارگاه و چراگاه تابستانی ایلاتی را زوما می‌گویند.

مؤلف تاریخ سیستان، آنگاه که از پیکار یعقوب لیث با محمدبن واصل و جنگ نصربن احمد فرستاده عمرولیث با احمدبن اللیث الکردی درفارس سخن می‌راند، جایگاه پیکار آنان را زم و زوم یاد می‌کند. شادروان ملک الشعرای بهار، در حاشیه کتاب به بحث لغوی پرداخته، ضمن ردّ ضبط های استخری و یاقوت، نوشته ابن خردادبه را (بضم زاء معجمه و تشدید میم) صحیح دانسته است.[۹]

در تابستان سال ۱۸۴۰ محقق انگلیسی ویلیام آینس ورث William Amis Worth به اتفاق باستانشناس ایرانی الاصل آشوری هرمز رسام (کاشف کتابخانه آشور بانیپال) از طرف انجمن شاهی جغرافیایی لندن، مأمور تحقیقات جغرافیایی و مردم شناسی در منطقه کرد و آشوری‌نشین مرزهای ایران و ترکیه شدند.

آنان از طریق موصل وعمادیه و باش قلعه‌وان، به سلماس و ارومیه وارد شدند و از راه اشنویه و کلشین و روانـدوز مراجعت کردند. و نتیجه تحقیقات خود را درسال ۱۸۴۱م تحت عنوان: Am account of a Visit to the Chaldeams, inhabiting Central Kurdistan در شماره ۱۱ مجله J.R. g.s انتشار دادند.

آینس ورث درصفحه ۳۳ مقاله مزبور، ازچراگاه‌های تابستانی کردها در شمال عمادیه «ناودشت» سخن می‌راند و می‌گوید: «این مقرهای تابستانی را در محل، ترکها یایلا و آشوریها و کردها زوما Zómá می‌گویند. در لهجه کرمانجی زوزان هم نامیده می‌شود.

درصفحات ۴۳ و ٤٤ چراگاه تابستانی سوّاری Zómá Suwarri را که در ارتفاع ۷۱٦۹ پایی از سطح دریا قرار گرفته، و پیرامونش پر از برف بوده به خوانندگان معرفی می‌نماید. و درصفحه ٤٦ از چادرهای مالکان در (زومای واراندون) بحث می‌کند.

سرگرد ف، ر، مانسل F,R, Maunsell یکی از بهترین محققان انگلیسی است که از سال ۱۸۸۸ م با گردش درمناطق مختلف کردنشین، به پژوهش‌های کردشناسی پرداخته است. وی درشماره ۲ جلد ۱۸ مجله the Geographical Journal اگوست ۱۹۰۱م مقاله‌ای تحت عنوان: Central Kurdistan نگاشته و اطلاعات بسیار ارزنده‌ای را ارائه داده است. در صفحه ۱۳۸ مجله مزبور از کوه کارابازین درمنطقه سلابکان حکاری سخن می‌راند. وآنجا را Zomá چراگاه تابستانی منطقه معرفی می‌نماید.

درشماره ٤ جلد ۳۵ مجلهٔ مزبور(آوریل ۱۹۱۰م) مشاورنظامی کنسولگری انگلستان در وان. کاپیتان، برترام دیکسون Bertram Dickson نتیجه تحقیقات و مسافرت‌های خود به مناطق کردنشین (نوارمرزی ایران وترکیه) را انتشار داده، و اطلاعات سودمندی را در اختیار خواننده قرار داده است. وی کوه‌ها و دره‌های منطقه حکاری و زندگی عشایری ایل هرکی را درآن ناحیه به تفصیل شرح می‌دهد و درصفحه ۳٦۵ چنین می‌نگارد: «... درتابستان شبها دراین دره‌های عمیق هوا خیلی گرم است، روستاییان معمولاً به «زوما» یعنی جایگاه‌های تابستانی می‌روند که دربلندیها

قرار دارند.».

محال کردنشین «صومای» واقع در غرب سلماس و ارومیه، از بهترین ییلاق‌های منطقه بشمار می‌رود که ایل شکاک در آنجا سکونت دارند. چراگاههای وسیع و با صفایی دارد، وجه تسمیه صومای ماخوذ از «زوما» می‌باشد.

چون اکراد از تیره و طایفه‌های مختلف تشکیل یافته اند و از حیث نیروی انسانی جمعیت‌های زیادی را دربرداشته اند و صاحب اغنام و احشام و گله‌های فراوان بودند. از اینرو، برای اسکان آنان و تأمین علف و علوفهٔ چار پایان قبایل، مکانهای ویژه و محدودهٔ معینی را برای هریک ازقبیله‌های معروف تعیین کرده و بدان گروه اختصاص می‌داند تا در اوقات کوچ بدان جایها و چراگاه‌ها روند و به امور گله‌داری مبادرت نمایند. این جایگاه‌های اختصاصی را که: «چراگاه محدود تابستانی و مقر ویژه سردسیری» قبایل بود «زُم» می‌نامیدند.

زُم‌ها از نظر مالکیت و حوزه عمل، قلمرو محدودی را دربرداشته و هیچ ایل و قبیله‌ای خارج از زم خود نمی‌توانست کاری انجام دهد.

زُم‌ها بنام رئیس قبیله نام گذاری شده و شهرت پیدا می‌کرد. مانند: زم جیلویه، زم اردشیر، زم شهریار، زم احمدبن حسن و غیره.

(۱٤) ــ مؤلف اشکال العالم، قبیله‌های فارس را بیرون از شمار توصیف می‌کند. ولی، استخری می‌نویسد: «وجومهای کردان بیش از آنست که درشمار آید.»

آقای ایرج افشار، در زیرنویس صفحه مربوطه نوشته اند: «جوم در لغت عرب بمعنی شبان است. و در نسخه ترکیه هم «حوم» آمده است که بمعنی گله بزرگ شتر است.»

ترجمه مسالک و ممالک، چنین ادامه می‌یابد: «... گویند که در پارس پانصد هزار خانه بیش باشند که زمستان و تابستان به چراگاهها نشینند و کس باشد از ایشان که دویست مرد پیوسته دارد از چوپان و مزدور و غلام...) دراین عبارت نیز «سیاه‌خانه» یعنی چادرهای عشایری، به خانه تبدیل شده است. تعداد نفرات وابسته به یک خانوار با خدم و شبان و غیره، از ده نفر، به دویست نفر افزایش داده شده است.

(۱۵) ــ شستشو با گومز یا ادرار گاو، به منظور تطهیر درآیین زرتشت مرسوم

بوده، و شستن لباس‌های آلوده به استفراغ و خون با گومز، یکی از وسایل ضدعفونی کننده بشمار می‌رفت، بدن و موهای حاملان اجساد نیز می‌بایستی با گومز وآب شسته می‌شد. همان‌طوری که جیهانی می‌گوید: زنان فارغ شده از حیض و زایمان نیز با شستشو در آتشکده به وسیله گومز، خویشتن را پاک و مطهر می‌کردند. این نوشته جیهانی، وسیله سازندگان کتاب‌های مسالک و ممالک و صورة الارض، تحریف شده است. آنان با نسبت دادن زنا به زنان زرتشتی، تیره‌دلی خودشان را ظاهر ساخته، و مطلب را بصورت زیر به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند: «در گبرکی چنانست که هر زنی که بوقت آبستنی یا بوقت حیض زنا کند پاک نشود تا آنکه به آتشگاه آید و پیش هربد برهنه شود و به کمیز گاو خویشتن را بشوید.»

(۱٦) ــ در ترجمه مسالک و ممالک، درباره مصب رودخانه طاب، چنین می‌خوانیم: «... میان پارس و خوزستان و روستای زم را آب دهد، از آنجا برود به حدود شوشتر به دریا افتد.». شوشتر در صد کیلومتری شمال اهواز است و درآنجا دریایی وجود ندارد تا آب رودخانه طاب بدان ریزد.

(۱۷) ــ طربال، درمسالک و ممالک بشرح زیر توصیف شده است: «... و در میان شهر بنایی هست چون دکانی، آنرا طربال گویند و آنرا بپارسی ایوان و کیاخره خوانند. اردشیر ساخته بود و برهمه روستا و ناحیه از آنجا دیدار افتد.»

واژه دکان (اکدی Tukkannu = اطاق، حجره) در فرهنگ‌ها بمعنی حجره دادوستد ــ تخته ای که روی آن نشینند ــ سکو و مصطبه. آمده است. طربال ساخت اردشیر نمی‌تواند دکان باشد. از بام دکان یا از روی دکان روستاها و ناحیه شهر را تماشا کرد. استخری از وجود آتشگاه درمقابل طربال، سخنی نرانده است.

(۱۸) ــ در ترجمه مسالک و ممالک از کوار و محل تقسیم آب آن «گُلُوْ أُو glow-ow ) خبری درج نشده است.

کوار در ۸ کیلومتری بند بهمن قرار گرفته و گُلُو أُو هم بمعنی تقسیم آب همان است که در هرات «قُلب آب» می‌گویند و رساله: «طریق قسمت آب قلب ــ تألیف قاسم بن یوسف ابونصری هروی. هم بچاپ رسیده است. در سیرجان کشاورزان تقسیم آب را اصطلاحاً «گلول» می‌نامند. همان‌طور که نزدیک بند بهمن فارس، محل تقسیم

آب «گُلواُو» کوار هست. درخوزستان نیز در جوار سد رستم (۳۳ کیلومتری شمال شوشتر) آثار باستانی آب بخش های موسوم به «گُلوگرد» موجود است که دکتر احمد اقتداری در صفحات شماره ۷۵٤ و ۷۵۵ و ۷۵۸ دیار شهریاران، به تفصیل از آن سخن رانده است. جواد صفی نژاد نیز در صفحات ۲٦۱ الی ۲٦۳ کتاب: «نظامهای آبیاری سنتی در ایران» ضمن بحث از مقسم آب کوارعکس هایی بچاپ رسانیده است.

(۱۹) ــ توصیف جیهانی درباره پوشش اهل فارس، با نوشته های استخری فرق دارد. مسالک و ممالک حکایت براین دارد که: «... قاضیان کلاهها برسر نهند چنانکه گوش بپوشند..... دبیران پارس دراعه و دستار دارند و اگر کلاه یا دستار دارند پوشیده باشد.» بجای جمله: «مردمان ایشان به جامه ها با یکدیگر مفاخرت کنند» جیهانی. استخری می‌گوید: «وزّی ایشان به زّی اهل عراق نزدیک است.»

(۲۰) ــ استخری تحت عنوان: «ذکر طبقات مردم پارس» ضمن آوردن بعضی از نوشته های جیهانی، اعراب را به رخ می‌کشد و از بنی یمامه وآمدن آنان به عراق سخن می‌راند و ملوک پیشین را بیشتر اعراب قلمداد می‌کند. چون بشرح حال هرمزان و سلمان فارسی می‌رسد، آندو را «از جمله سواران» معرفی می‌کند نه از ملوک و فرمانروایان. همین نوع شناسائی را درباره «بهرام چوبین» والی ری معمول داشته و بدین گونه توصیفش کرده است: «آل سامان ازفرزندان بهرام بودند. بهرام از خبر بود از اردشیر خره، به ری مقام داشت.»

(۲۱) ــ در کتابهای صورة الارض و مسالک وممالک، از احمدبن اسمعیل و نصربن احمد، پادشاهان آل سامان، بحث شده است. ولی، از نوح بن منصور اسمی بمیان نیامده است. دراین باره به تعلیقه شماره ۳۳ مراجعه فرمائید.

(۲۲) ــ نشانی های پل رودخانه طاب، از قلم گرد آورنده مسالک و ممالک چنین است:

«به نزدیک ارغان سوی خوزستان پل است «پل دیلمی» خوانند که طبیب حجاج بود. یک طاق دارد فراخ، و فراخی طاق دویست گام...»

کتاب استخری، از روی نسخه اشکال العالم فراهم شده است. گردآورنده طبیب بن حجاج را، «طبیب حجاج» خوانده، و به تصور خود خواسته اسم طبیب را هم

یادآوری نماید. بدین منظور، دنبال اسامی اطبای معروف دوران خلفای عباسی گشته و نام پزشکی را باسم «دیلم» پیدا کرده، و با انتساب پل به وی، آنرا پل دیلمی نام گذاری کرده است. ولی، باین نکته توجه نکرده است که «دیلم» پزشک معروف و ماهر شهر بغداد، در زمان معتمد احمدبن جعفر متوکل می‌زیسته، و این طبیب مشهور از دوستان حسن بن مخلد وزیر متوکل در سال‌های ۲۵۶ـــ۲۷۹ هـ بوده است. و حجاج بن یوسف، دو قرن پیش از وی زندگی کرده و در سال ۹۵ هـ مرده بوده است. مؤلف، چون پل راندیده و در مندرجات اشکال العالم هم دست برده است، از اینرو پهنای طاق پل هم از هشتاد گام به دویست گام تبدیل شده است.

(۲۳) ـــ مطالب بین دوستاره را مؤلف مسالک و ممالک به گونه زیر درآورده است: «جبال بارز کوههای سردسیر است و پرنعمت و استوار، آنجا برف افتد. بروزگار گبرکان بودند و دزدی کردندی بتراز کوچ. و بروزگار بنی العباس مسلمان شدند ودست از بدیها بداشتند.

(۲٤) ـــ واژه اطلب در فرهنگ‌ها یافت نشد. احتمال می‌رود که لغت مزبور «طُلب» باشد، که در برهان قاطع و لغت‌نامه دهخدا، چنین معنی شده است: «جماعتی و گروهی ازمردمان را گویند که یک جا جمع شده و گرد آمده باشند.» گردانیده: کوچک داده شده.

(۲۵) ـــ مؤلف مسالک و ممالک، با اینکه در سرتاسر کتاب خود صفحه به صفحه و نکته به نکته، مطالب و عبارات اشکال العالم را بنام خود ثبت کرده است. با این همه از ابراز غرض نتوانسته خودداری نماید. درباره کاشان به سه کلمه: «قاشان شهرکی کوچک است» اکتفا کرده، و از آثار هنری و ظرایف کاشی آنجا، که مثال آن درهیچ جا نیست، چیزی ننوشته است.

این عبارت و اطلاعیه جیهانی، قدیمی ترین مدرک و اثر مکتوب، درباره صنعت کاشی سازی اهل کاشان است که درمنابع اسلامی دیده می‌شود. نخستین سند و اثر تاریخی که در کتاب‌ها و مقاله ها دربارهٔ کاشی سازی ایران بدان استناد جسته و مورد استفاده قرار می‌دهند، مربوط بسال ٦۱۲ هـ می‌باشد.

در نسخه‌های خطی همین ترجمه مسالک و ممالک، موجود در کتابخانه‌های

وین و ترکیه، علاوه بر این که از هنر کاشی سازی و ظرایف آن، سخن به میان نیامده، نویسنده یا کاتب مغرض به مردم کاشان اهانت هم کرده و چنین نگاشته است: «کاشان شهرکی کوچک است و کژدم سیاه کشنده و نوعی دیگر که آنرا جراره گویند آنجا بسیار است و مردم سخیف عقل باشند.»

(۲۶) ـــ مر، در اندازه و شمار به کار می‌رود. احتمال دارد که در اصل من بوده و کاتب نسخه آنرا اشتباه ثبت کرده باشد.

(۲۷) ـــ گردآورنده «غیر ایرانی» مسالک و ممالک. به زنان حاملهٔ زرتشتیان پارس و غیره نسبت زنا می‌دهد، و زرتشتیان جبال بارز کرمان را دزد بدتر از بلوچ می‌شمارد. مردم کاشان را به سخافت عقل، واهالی طبرستان را به سبکساری و ناپاکی متهم می‌کند، و دربارهٔ مردم زنجان هم‌چنین می‌نگارد: «ولیکن مردم زنجان با غفلت باشند.» ابن حوقل عبارت را تکمیل کرده و چنین نگاشته: «زنجان بزرگتر از ابهر است اما مردمانش اغلب غفلت و تباهی عقل دارند.»

(۲۸) ـــ در کتاب‌های مسالک و ممالک و صورة‌الارض، نامی از طبرک و قلعه آن برده نشده است. نوشته جیهانی، قدیمی ترین و بلکه نخستین منبع جغرافیایی است که از این قلعه واقع در شهرستان ری آگاهی می‌دهد. جیهانی شهرستان را محکم توصیف می‌کند، ولی استخری می‌گوید: «شارستان بیشتر خراب است».

(۲۹) ـــ در مسالک و ممالک و صورة‌الارض، استناوند از قلم افتاده است. اشکال‌العالم جیهانی، دراین باره نیز قدیمی ترین منبع جغرافیایی است که خواننده را از وجود محلی مسکون و روستایی معمور در حومهٔ ری آگاه می‌سازد. در اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی بیشتر از «قلعه» استناوند نام برده اند.

(۳۰) ـــ در کتابهای منسوب به استخری و ابن حوقل، از چاه دختر عمرولیث درنیمه، یادی نشده است. علاوه براین که در راه خبیص به خراسان محلی هم بنام گودنیمه داریم، درشرق زابل سه گودال ژرف و پهناوری وجود داشت بنام «چاه نیمه».

وزارت نیرو در سال ۱۳۵۱ با آغاز پروژه آبرسانی «چاه نیمه»، با احداث کانالی بزرگ، از رودخانه هیرمند آب کافی به گودالهای مزبور رسانیده و با بستن سد

مخزنی در نزدیکی قلعه نو، دریاچه‌ای مصنوعی برای ذخیره آب به وجود آورد. و بدین وسیله کمبود آب آبیاری سیستان را تأمین کرد.

در زمانهای قدیم، معمولاً چاه‌ها و رباط ها، نهرها و قنات‌ها را به نام بانی و صاحب آن نامگذاری می‌کردند. با توجه بدین سنت مرسوم، این سؤال پیش می‌آید که: آیا دخترعمرولیث «نیمه» نام داشته که چاههای مزبور را باو نسبت داده و نامی کرده‌اند؟. آگاهی از ساختمان و علت وجودی و کاربرد اینگونه چاهها، شاید کمکی به حصول مقصود نماید.

در استان‌های شرقی ایران (سیستان و بلوچستان و قاینات) بیش از صدآبادی وجود دارد که با لفظ «چاه» شناسایی و شهرت یافته و تداول عمومی پیدا کرده‌اند، در صورتیکه از کم آب‌ترین مناطق کشور بوده و فاقد هرگونه چاههای عمودی و آب هستند.

دکتر تقی بهرامی در کتاب: «جغرافیای کشاورزی ایران» چنین نوشته است: «در فرهنگ و مفاهیم آبیاری، چاه دیگری هم وجود دارد که برای آبیاری زراعت نیست بلکه برای آبیاری گوسفندان و اغنام و احشام بکار می‌رود. اگر چاههای معمولی میله و طول عمودی دارند این چاه فاقد میله بوده و بطورافقی طول پیدا کرده و هرچه گسترش یابد و پهنا پذیرد بیشتر مورد استفاده قرار گرفته و اهمیت پیدا می‌کند. این چاهها گودال هایی است که در دهات و صحرا بعمق دومتر کنده و اطراف آنرا سنگ‌چین می‌نمایند تا محکم شده و خاکریز نکند. و این گودالها مخصوص آب دادن گوسفندان است و سایر چهار پایان. البته آب این آبشخورها اغلب از چاه تأمین می‌شود ولی چاهای دیگر هم وجود دارد که تنها وسیله آب باران یا آوردن جویهای کوچک از آب رودخانه، این چاهها را بر پا می‌دارند. قاینات دارای مراتع بسیار و چاههای آب بیشماری است..... چاههای مختلف مراتع قاینات و شماره گوسفندانی که هرروز از آن سیراب می‌شوند از این قرار است:

چاه لنگ ۵۰۰۰ گوسفند ــ چاه مار ۵۰۰۰ گ ــ چاه ریک ۵۰۰۰ گ ــ چاه ابوطالب ۴۰۰۰ گ ــ چاه‌تگو ۴۰۰۰ گ ــ چاه نو ۴۰۰۰ گ ــ چاه حمزه ۴۰۰۰ گ ــ چاه خرما ۴۰۰۰ گ ــ چاه رستم ۳۰۰ گ ــ چاه نظر ۳۰۰۰ گ و غیره و غیره.»[۱۰]

منصور خطیبی نیز در رساله «منوگرافی ده علاءِ سمنان»، از اینگونه گودالهای سنگ‌چین شده بنام «چاه» که در محل ییلاق برای آب دادن گوسفندان بر پا کرده‌اند، سخن می‌راند. و عده‌ای از آن‌ها را مانند، چاه بزغاله، چاه حسینی، چاه عباس، چاه شیرین، چاه سنگو و غیره یاد می‌کند.

با توجه به وسعت گودال های چاه نیمهٔ زابل، به خوبی استنباط می‌شود که اینگونه چاه‌های پهناور را گله‌داری بزرگ و صاحب قدرتی ثروتمند به‌وجود آورده است که در گذشته از آنها هزاران گوسفند و دام‌های بی شمار استفاده می‌کردند. از این رو این احتمال قوت می‌گیرد که بر پا کننده این چاهها نیز دختر عمرولیث بنام «نیمه» بوده است.

(۳۱) ـــ به‌طوری که در بخش «لغات و اصطلاحات نادر» آمده است، واژه طعام در ترجمهٔ حاضر به معنی خواربار و مواد خوراکی به کار رفته است؛ و از قرار معلوم در قرون ششم و هفتم هجری در ماوراءالنهر و شرق ایران مصطلح و متداول بوده است. از پنج دروازه سیستان، چهارتای آنها به شهرهای چهارجانب زابل راه داشته فقط دروازه طعام به روستاها می‌پیوست و آبادترین دروازه‌ها بوده است، برای این که، خواربار و میوه و ماکولات روستاهای اطراف درآن دروازه به فروش می‌رفت و بدان جای دروازه طعام می‌گفتند.

(۳۲) ـــ مسالک و ممالک منسوب به استخری دربارهٔ شهر قرنین سیستان، به ترتیب زیر داد سخن داده است:

«و قرنین شهرکی کوچک است بریک مرحله از سیستان بر دو فرسنگی سروزن. و صفاریان که پارس و خراسان و سیستان و کرمان به غلبه بگرفتند از این جایگه خاستند. چهاربرادر بودند: یعقوب و عمرو و طاهر و علی فرزندان لیث. و طاهر بر در بُست کشته شد. و یعقوب بحدود نیشابور فرمان یافت، چون از بغداد بازگشت و گورش به نیشابورست. و علی پیش رافع شد به گرگان به زنهار و مدتی آنجا بود، پس بدهستان فرمان یافت. یعقوب برادر مهتر بود و غلام رویگری بود. عمرو مکاری بود، و گویند که بروزگار اول بنا بودست. وعلی از همه برادران کهتر بود. و سبب خروج ایشان آن بود که خالی داشتند و او را کثیربن رقاق گفتندی. و قومی از مقدمان خوارج

بروگرد آمده بودند درقلعه ای که آنرا قفیل گویند. پس این برادران از آنجا به جستند و بزمین بُست افتادند. و دراین ناحیت مردی بود و برو قومی گرد آمده بودند. و با خارجیان به حسبت جنگ می‌کردند و نام آن مرد درهم بن نصر بود. و هر چهار برادر پیش درهم بن نصر شدند. و از آنجا این سپهسالار درهم برخاست و قصد سیستان کردند. در سیستان والی ابراهیم بن الحسین بود از قبل طاهریان و بس قوتی نداشت و درهم بن نصر بر در شهر فرود آمد و مردمان را گفت که من به جنگ خوارج آمده‌ام و مردم شهر را استمالت می‌کرد و عامه مردم هواخواهی گرفتند. و درهم بن نصر را در شهر بردند و ابراهیم والی از شهر بناحیت برون شد و ایشان شهر فرو گرفتند و با خوارج کارزار آغاز کردند و سپهسالار خوارج عماربن یاسر بجنگ بیرون آمد و یعقوب لیث پیش رفت و کارزار کردند و عمار کشته شد. و از آن پس چون کاری سخت پیش آمدی به یعقوب استعانت کردندی و کار او بالا گرفت و لشکر درهم بن نصر روی بوی نهادند و سپهسالاری به وی دادند....»

اینک کج روی‌های نویسنده‌ی کتاب مسالک و ممالک:

۱ــ طاهربن لیث در نوقان کشته شد و گور او در کرمتی است.[۱۱]

۲ــ یعقوب بن لیث در شوال ۲۶۵ هـ در اهواز درگذشت[۱۲] اما اکثر منابع تاریخی گور او را در جندی شاپور ثبت کرده اند.[۱۳]

۳ــ علی بن لیث در سال ۲۸۸ هـ‌ق بوسیله رافع بن هرثمه در ری کشته شد. رافع بعد از این تاریخ به گرگان رفته است[۱۴].

٤ــ نوشتهٔ استخری منتج بدین مطلب می‌شود که: پس از کشته شدن «عمار خارجی» صفاریان شهرت و اعتبار پیدا کردند. در صورتیکه فوت عمار بیست سال بعد از قیام و قدرت‌یابی پسران لیث صورت گرفته است.

یعقوب و برادرانش به بست نزد درهم بن نصر نرفتند. آنان صالح بن نصر را یاری کردند و بفرمانروایی بست رسانیدند. تاریخ سیستان حاکی است که: «.... صالح بن نصر برادر عشان بن نصربن مالک به بُست برخاست و مردم بسیار براو جمع شد از سیستان و بست. و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان او را قوت کردند، و بربشاربن سلیمان حرب کردند و بشار را بکشتند و بست و سواد آن صالح بن نصر را

صافی شد. (سال ۲۳۲ هـ‌ق)...... و کار صالح بن نصر به بست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان. و همه قوت سپاه او از یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود. و این اندر ابتداء کار یعقوب بود. مردان بست اندر محرم سنه ثمانین و ثلثین و مایتی (۲۳۸ هـ) صالح بن نصر را بیعت کردند.»[۱۵]

بعد از این تاریخ یعقوب بن لیث باتفاق کثیر بن رقاد و درهم بن نصر در سال ۲۳۹هـ به جنگ عمار خارجی (نه عمار بن یاسر) رفته بودند. و درآن تاریخ عمار هزیمت کرد. کشته شدن عمار خارجی در جنگ با یعقوب دوازده سال بعد از این حادثه، در جمادی الآخر ۲۵۱ هجری صورت گرفته است.[۱۶]

این نوشته ها نشان می‌دهد که گردآورندگان مسالک الممالک و صورة الارض که تابع یک مرکز مخصوص بودند، قصد اخلال در تاریخ صفاریان را داشته‌اند. از بازسازی ارک زابل، وقف بازار به اهالی سیستان، احداث چاه آب در بیابان خبیص سخن نمی‌گویند. یعقوب را غلام رویگر معرفی کرده، تاریخهای دروغی هم بنام آنان تنظیم می‌نمایند.

(۳۳) ـــ اکثر مشاهدات و اظهارنظرهای جیهانی، مندرج در اشکال العالم، در کتابهای ساختگی مسالک و ممالک و صورة الارض، مشاهدات و نظریات استخری و ابن حوقل قلمداد شده، و هریک خود را ناظر و حاضر بر قضایا، و یا صاحب رای دانسته اند. ولی، همین ابراز عقیده جیهانی، که از آل فریغون به نیکنامی یاد می‌کند و بزرگواری آنان را می‌ستاید، در کتابهای استخری و ابن حوقل نیامده است.

به طوری که در تعلیقه شماره ۲۱ نیز یادآوری شدیم، ابن حوقل و استخری از ذکر نام نوح بن منصور خودداری کرده اند. و در بحث آل سامان، ضمن معرفی بهرام چوبین، از شاهنامه سخنی بمیان نیاورده اند. در صورتی که جیهانی خوانندگان را بدان کتاب ارجاع داده است.

این سکوت و غفلت، عمداً بدین سبب صورت گرفته است که خوانندگان این کتاب ها، و نویسندگان آن را معاصر با نیمه اول قرن چهارم بدانند و مطالبش را باور بدارند. به طوری که می‌بینیم، این باور و برداشت، برای ریو استاد دانشگاه کمبریج هم پیش آمده است.

ایشان در فهرست نسخه‌های خطی موزه بریتانیا (ج ۱ ص ٤١٥) مشخصات نسخه‌های خطی اشکال العالم را معرفی نموده و ضمن بررسی مندرجات آن، نوشته است: اشکال العالم با مسالک وممالک استخری (طبع دخویه) مقابله گردید. کتاب مزبور کوتاه شده مسالک ممالک می‌باشد، و بعضی قسمت‌های آن بعد از استخری بدان اضافه شده است، و تعلق به دوران‌های بعدی دارد زیرا که درآن از شاهنامه بحث شده، و انقراض و خاموشی extinction آل سامان و فریغونیان سخن بمیان آمده است.

شاهنامه موردنظر جیهانی، شاهنامه فردوسی نبوده، بلکه شاهنامه منثور ابومنصوری بوده است که در ٣٤٦هـ تدوین یافته و داستان های بهرام چوبین را هم دربرداشته است.

جیهانی از امرای آل فریغون کسی را نام نبرده است تا معلوم شود وی در آغاز فرمانروایی آن خاندان بوده یا در دوره انقراض آن.

جای شگفتی است که، کتاب «حدود العالم» مجهول المؤلف نیز بتاریخ ۳۷۲هـ بنام ابی الحارث محمدبن احمد فریغونی تنظیم یافته است، ازخیلی جهات، به کوتاه شده اشکال العالم جیهانی می‌ماند. و بعضی قسمتهای آن درخور بحث و فحص می‌باشد. به‌ویژه این که، بیشتر به شرح نواحی اتراک پرداخته و از حوزه وحیط فریغونیان چیزی ننگاشته است.

(٣٤) ــ قهستان. بنا بنوشته فرهنگ معین:

(معرب کهستان = کوهستان) «نام قدیم ولایتی در خراسان جنوبی، بین یزد و خراسان که در حقیقت مرکب از واحه‌های چندی در داخله کویر است و جندق و بیابانک در شمال آن واقع شده.... درقدیم قهستان شامل: قائن، تون، گناباد، طبس و ترشیز بود» سایر فرهنگ ها نیز، همین معنی و مفهوم را ارائه داده‌اند.

همان‌طور که هزار سال پیش، جیهانی، فواصل آبادی‌های قهستان را بیابان توصیف کرده، فرهنگ معین نیز آنجارا واحه‌ها (آبادی میان ریگستان) در داخل کویر معرفی می‌کند.

در اینصورت، بدون تردید درآن ناحیه واستان، کوهی وجودنداشته تا مجموعه

آن را کوهستان یا کهستان بنامند. در ثانی، هرگاه بخواهند کوهستان را معرب نمایند، تحت هیچ قاعده و موازینی بصورت «قهستان» درنمی‌آید.

نام ناحیه مذکور (بین یزد و خراسان) در تمام منابع نخستین فارسی و عربی، به شکل قهستان ثبت شده است. قهستان یک واژه و اصطلاح کاملاً فارسی و ایرانی است، و در قدیمی‌ترین منابع فارسی از قبیل: گرشاسب‌نامه ــ تاریخ بلعمی ــ تاریخ بیهقی و غیره، به صورت «قهستان» درج شده است. و معنی و مفهوم آن چنین است:

قه، که با رسم الخط‌های: قُه ــ قو ــ کی ــ کهن ــ وکه هم به کار رفته است. در مناطق خشک و کویری، به معنی آبی است که به وسایل مصنوعی از قبیل کندن چاه و ایجاد کاریز به دست می‌آید و مورد استفاده عمومی قرار می‌گیرد. آبی که منبع آن کوهستان نبوده و در بستر رودخانه طبیعی جاری نمی‌شود. از اینرو، در منطقه کویری و حاشیه آن از قبیل: کرمان ــ یزد ــ اصفهان و نائین ــ قم و جنوب خراسان. آبادیهایی که فاقد رودخانه بوده و آب آنها منحصراً به وسیله چاه و قنات تأمین می‌شد، مجموعه آنها را «قهستان» می‌نامیدند. و این اصطلاح اختصاص بدین نواحی دارد. در مسالک و ممالک استخری (ص۲۱٦) و صورة الارض (ص ۱۸۰) هم آمده است که: «... در سراسر قهستان رودخانه نیست و آب از قنات و چاه است.»

برای ادای توضیح، نمونه هایی آورده می‌شود.

در کتاب ترجمه محاسن اصفهان (ص ۹) دربارهٔ اعتدال هوای اصفهان آمده است: «... نه چون طبرستان تری از چشمش ساکب و نه چون قهستان خشکی برلب غالب.»

لغت‌نامه دهخدا، به نقل از معجم البلدان، درباره «قهاب» می‌نویسد: «ناحیه ایست از توابع اصفهان مشتمل بر روستاها و درآن آب جاری و درخت وجود ندارد و زندگانی و کشت و زرع آنان از آب باران تأمین می‌شود» حمدالله مستوفی همین موضع را به صورت زیر تعریف کرده است: «چهارم: ناحیت قهاب، چهل پاره دیه است و مغشوبه و رازنان و قهجارستان معظم ترین قرای این ناحیت است و آب کاریز می‌خورند بداب سبب قهاب می‌خوانند.» (ص ۵۰ و ۵۱). مؤلف «نصف جهان فی تعریف اصفهان ــ ص ٣٠٤) می‌گوید: «بلوک سیم قهابست و آن معرب کی آب

است چون اکثر آب آن قنات سرگشاده و چشمه است که آنرا جاری نموده اند.»

طبق نوشته فرهنگ جغرافیایی ایران. آب کلیه قراء قهاب رستاق و قهاب صرصر «دهستان های بخش صیدآباد» شهرستان دامغان، از قنوات است.

در لغت‌نامه دهخدا، آبادی های: قه ــ قهاوند ــ قهجاورستان ــ قهج بالا ــ قهج پائین ــ قهساره ــ قهفرخ ــ قهک ــ قهندیز ــ قهنویه ــ قهه ــ قهی ــ قهیاز دراین باره مورد اعتنا است که آب همگی از قنات تأمین می‌شود.

محمدتقی بیک ارباب، در تاریخ دارالایمان قم، قراء بلوک قهستان قم را با ذکر قنوات آن از صفحه ۱۰۳ تا ۱۰۸ شرح داده است.

شهر سیرجان رودخانه ندارد. قسمت شمال و مشرق آنرا کوهستان می‌نامند. بعد از کوهستان به طرف مغرب، قهستان نامیده می‌شود که حدّ فاصل بین کوهستان و جلگه است. تمام زمین های این ناحیه بوسیله قنوات سیراب می‌شود. و سرچشمه قنات ها و چاه های سیرجان تماماً در قهستان قرار گرفته اند.

(نقل به اختصار از کتاب منتشر نشده نگارنده، بنام «آبنامه»)

(۳۵) ــ آنچه منظور نظر جیهانی بوده، در کتاب استخری نیامده است.

جیهانی، حدود و ثغور ترکان را تعین می‌کند و شهرهای ماوراءالنهر را از آنان جدا می‌داند، و ضمن ستودن قوت و دلیری ترکان، این نکته را گوشزد می‌نماید که: «پیوسته مردمان ماوراءالنهر براین جماعت (ترکان) غالب بوده اند. مؤلف، در نوشته فوق اهالی ماوراءالنهر را از ترکان جدا دانسته و در صفحه بعدی نیز، این جدایی آنان را تأکید و تصریح می‌نماید. چنان که گوید: «خلفاء متقدم، مردمان ماوراءالنهر و «ترکان ایشان» را به خدمت خویش خوانند.»

علاوه بر نوع زبان و نژاد، از لحاظ جغرافیایی نیز، بدین جدایی اشاراتی دارد. مثلاً: ایجاد دیوار عبدالله بن حمید، از کوه ساملغ تا رود شاش، جهة جلوگیری از هجوم ترکان. بازارگانی ترکان در شهرهای طراز واوزکند. رفت و آمد غزان به صبران در مواقع صلح. قرار گرفتن جوی ایلاق و آبادیهای سیلاب و سیل کند در حدود و ثغور ترکان و غیره.

(۳٦) ــ جیهانی، دلیری و وفاداری و حسن خدمت مردمان ماوراءالنهر را

ستوده و می‌نویسد: «چنانچه خلفاءِ متقدم، مردمان ماوراءالنهر و ترکان ایشان را بخلعت خویش خوانند، و ترکان را لشکرکشی دادند و دهقان را سپهسالاری و سرهنگی فرمودند.» و به منظور ارائه نمونه و دلیل بر کاردانی آنان، دلیری و کارهای بزرگ افشین و اخشد و مرزبان و ملوک آل سامان را، در زمان خلفا یادآور می‌شود. و دراین عبارات، مقام و مرتبت و مناصب و موضع ترکان و دهقان را مشخص می‌سازد. درآن روزگار، روسای ناحیه و بزرگان و فرمانروایان محلی ماوراءالنهر را دهقان می‌گفتند.

به بینیم استخری و ابن حوقل، چگونه توصیف و تحریف کرده‌اند:

«..... و با این همه هیچ کس پادشاهان خود را فرمانبردارتر و نیکو خدمت‌تر از ایشان نبود. و به همه روزگار لشکر ترک بر دیگر گروه مقدم بوده‌اند. و خلفا همیشه لشکر ترک اختیار کرده‌اند، سبب آنکه در سرشت ایشان نهاده است از نیک خدمتی و فرمان‌برداری و مردانگی و وفاداری. و حاشیت خلفا دهقانان ماوراءالنهر بوده‌اند، چون مرزبان بن ترکسفی از سغد. و همچنین سپه‌سالاران و پادشاهان خراسان ــ چون سامانیان که از فرزندان بهرام چوبین‌اند و اخبار ایشان مشهور است در پادشاهی و مردانگی. از این سبب را خطه ماوراءالنهر از همه اقلیم‌های اسلام استوارتر و آبادان‌ترست، و آلت و عدت ایشان از همگان بیشتر. و هیچ گروهی بپادشاهی سزاوارتر از ترک نیست...... و در اقلیمهای مسلمانی هیچ جایگه پادشاهانی چنین نیستند که درین وقت ترکان‌اند، که ملک و پادشاهی ایشان را به میراث می‌رسد.»

مؤلف صورة‌الارض نیز، بدینگونه داستان پردازی کرده است:

«..... سپاه ماوراءالنهر در نیرو و جرأت و دلیری و جنگاوری بر دیگر سپاهیان برتری داشتند و دهقانان ماوراءالنهر سران و اطرافیان و چاکران خاص بودند چه آنان به خوش‌خدمتی و حسن طاعت و خوش‌لباسی و داشتن زی سلطانی شهرت داشتند تا آنجا که در قدیم اطرافیان خلفاء درگذشته اطرافیان و سران لشکر ایشان از همین ترکان بودند همچون فریغونان و ترکانی که شحنگی دارالخلافه را داشتند و سرانجام بر خلیفه پیروز شدند چون افشین و ابن ساج از اسروشنه[۱۷]. و اخشاد از سمرقند و مرزبان ابن کیفی از سغد.......»

تغییر نام و مناصب دهقان، و جانشین کردن ترکان به جای دهقان، و ستودن پادشاهی آنان وغیره، مشرب و مسلک گردآورندگان مسالک و ممالک و صورة الارض را مشخص می‌سازد و ردپای آنانرا نشان می‌دهد. بی جهت نیست که، کتاب کشف الظنون حاجی خلیفه، قدیمی ترین منبع، برای مطالعه نام و نشانی های واهی ابن حوقل و ابواسحق استخری بشمار می‌رود.

(۳۷) ــ استخری جوی ازریر سمرقند را چنین تشریح می‌کند: «.... ورودی از زیر ساخته اند بر مسنی بلند و از رویگران بردارد تا دروازه کش و روی این رود از زیر است. و گرد بر گرد شهر خندقی عظیم است و مسنی دراین خندق بسته اند و آب برسر آن رانده در روزگار جاهلیت.» ابن حوقل هم ادعا دارد که در سمرقند سنگ های تل شده سدّ بلند را درمیان بازار ناحیه صرافان دیده است.

مسنی و مسناة سدی را گویند که در برابر آب رودخانه بنلند تا درپشت بند آب ذخیره شود و یا از روی آن سرریز نماید. شهر سمرقند چنان رودخانه ای نداشته تا برآن سد ببندند. خندق عمیق گرداگرد (حصار آبی) شهر را هم که نمی‌توان سد بست. آنچه در خندق ژرف سمرقند از سنگ ساخته و آب از روی آن بشهر آورده بودند «آباره» بوده است.

آباره: «راهی بوده که ایرانیان برای گذرانیدن آب ازپهنای یک جوی یا رود یا دره اندیشیده بودند، باینگونه که برآن رود یا دره پلی می‌ساخته اند که بلندی بام آن هم تراز کف جوی بود که می‌خواستند آب آنرا از پهنای بستر رود یا دره بگذرانند. بر بام پل در هرسو دیواره‌ای می‌ساختند تا بام بشکل جویی درآید و ازمیانه آن دو دیوار آب جوی را ازپهنای رود یا دره از یک سو بسوی دیگر می‌بردند. اینگونه پل ها را آباره می‌گفتند.»[۱۸]

آباره «گچ سنگی» شوشتر بر روی نهر داریان و پل جویی اصفهان، از نمونه های این نوع ساختمان آبرسانی است.

آباره را در کرمانشاه «آواره» و در نی ریز «هونه» در شوشتر «اوباره» در گرمسار «ناسمون» در اصفهان پل جویی و در شاه‌آباد مشهد «تراز» می‌نامند غیر از ایجاد پل، شیوه‌ها و ابزار دیگری هم در ساختمان آباره، بکار گرفته می‌شود.

آباره سمرقند را بدان جهت جوی ازریز می‌نامیدند که بستر روی پل و کناره‌های آنرا با سرب پوشیده بودند.[۱۹] و این پوشش بخاطر آن بوده است که آب در ساختمان پل نفوذ نکند و آنرا ویران نسازد. آبرسانی قلعه میمون دزالموت را پیروان اسماعیلیه به مقداریک فرسنگ به طریق «جوی ازریز» انجام داده بودند.[۲۰]

(۳۸) ـــ وجود لوح آهنین با کتابه‌ای بزبان حمیری در دروازه سمرقند، وسیله ابن فقیه همدانی، ازقول اصمعی هم گزارش شده است.

جیهانی می‌گوید: «.... و در روزگار فتنه مقام من بسمرقند افتاد آن در را بسوختند و آن کتابه باطل شد.»

«روزگار فتنه سمرقند» در زمان نصربن احمد سامانی بوده که در آنموقع جیهانی وزیر نامبرده بوده است. نرشخی، مولف تاریخ بخارا، فتنه سمرقند را چنین تحریر کرده است:

«.... و کار امیر سعید به اول ضعیف بود و بهرجای فتنه پدید آمدی. عم پدر وی اسحق بن احمد به سمرقند بیعت خواست و اهل سمرقند با وی بیعت کردند و پسر او ابوصالح منصوربن اسحاق به نیشابور خروج کرد و بعضی شهرهای خراسان بگرفت و کار اسحق بن احمد به سمرقند قوی شد.»[۲۱]

عصیان اسحق بن احمد سه‌بار انجام گرفته بود، ازسال ۳۱۰ هـ تا ۳۱۷هـ. بنا بنوشته نرشخی، آتش‌سوزی عظیم سمرقند، درسال ۳۱٤هـ درمحله گردنکشان اتفاق افتاده است.

در کتاب ساختگی مسالک و ممالک، با درج این مضمون: «... پس دراین وقت که من بسمرقند بودم فتنه افتاد.» چنین قلمداد کرده‌اند که: استخری حاضر و ناظر درفتنه سمرقند بوده است. درصورتیکه حضور جیهانی دردربار نصربن احمد وسیله این فضلان و نرشخی تأیید شده است.

(۳۹) ـــ این محل را استخری و سایرین «سدور» نوشته اند. در اشکال العالم صریحاً «صدوز» ثبت شده است.

جیهانی، ضمن توصیف اول حد خوارزم ازطاهری. دیه غارا بخشه را آغاز عمارت و آبادانی دانسته و می‌گوید: «پیش غارا بخشه بشش فرسنگ جویگاه[۲۲]

خوارزم است، بر آن جوی عمارتست تا شهر، و از هزار اسف بازجویهاست که از جیحون می‌خیزد چنانکه کشتی برود.»

معلوم می‌شود که از غارابخشه تا هزار اسف نهرها و جوی‌هایی از رودخانه بزرگ جیحون منشعب می‌شده است. صدوَز بین درغان و هزار اسف قرار گرفته بود که بهریک از شهرهای مذکور، یک منزل فاصله داشت. وجود همین نهرهای جدا شده از جیحون، این احتمال را قوت می‌بخشد که، صدوز هم محل تقسیم آب‌ها بوده و درآنجا صد دستگاه مقسم آب قرار گرفته بودست.

لغت «وَز» در تاریخ قم چنین معنی شده است: «چوبی است که بدان قسمت آب می‌کنند و آنرا نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیب‌های دیه‌ها از آب»[۲۳]

امروزه در قم و محلات و گوگد گلپایگان و فرنق خمین، برای تقسیم آب از «وَز» استفاده می‌کنند. و آن سنگ‌های تراشیده هم شکل و هم اندازه‌ایست که در امتداد هم به فواصل معین در برابر آب قرار می‌دهند و آب را به قسمتهای مساوی و مورد نظر تقسیم می‌کنند. رودهای فراوَز علیا و فراوَز سفلی در بخارا دارای دستگاههای تقسیم آب «وز» بوده اند[۲۴].

**یادداشت‌ها:**

۱. سفرنامه هنری رالینسون به لرستان ــ خوزستان ــ بختیاری. ترجمه اسکندر امان الهی ــ ص۴۷.

۲. درنسخه‌عربی نوشته: «من ازعسکر مکرم تا باهواز برروی آب سفر کردم.»

۳. تمام منابع جغرافیایی قدیم فاصله عسکر مکرم تا اهواز را هشت فرسخ نوشته اند. ابن مسکویه اشعار می‌دارد. یاقوت با ترس و لرز به عسکر مکرم بازگشت، پس نامه ای از بریدی دریافت کرد که: سپاهیان در اهواز برآشفته اند. هرگاه شما به شوشتر بروی که شانزده فرسنگ از اهواز دوراست، بهتر از عسکر مکرم خواهد بود که هشت فرسنگ فاصله دارد. که دوری از ترس می‌کاهد.» تجارب الامم ج۵ ص۴۱۵. ترجمه دکتر علینقی منزوی چون کتاب را بنام ابن حوقل ساخته اند از اینرو مسافات خیالی و داستانهای واهی برآن افزوده اند.

۴. آل بویه و اوضاع و زمان ایشان. تألیف علی اصغر فقیهی ص۱۰۴. تجارب الامم. ابن مسکویه. ترجمة علینقی منزوی. ج۵ ص۳۰۰ تا ۳۰۳. منزوی می‌نویسد: «مرداویج کلک ها ازچوب و نی ساخته پنجاه تن را از آب گذراند.

۵. آل بویه و اوضاع و زمان ایشان. ص۷۰۴. نقل از نشوار المحاضر. ج۱ ص۲۱. تألیف قاضی ابوعلی محسن بن علی تنوخی متوفی در ۳۸۴هـ.

۶. تاریخ کامل ابن اثیر ترجمه علی هاشمی حائری. جلد شانزدهم ص۲۷۶.

۷. چند قصه از چند سوره قرآن. برگزیده از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. انتشارات دانشگاه تهران ـــ ۱۳۳۸ ص۵۵.

۸. مقدمه ابن خلدون ـــ ترجمه محمد پروین گنابادی ص۱۱۶ـــ مأخذ یاد شده ص۲۲۷ و ۲۴۰.

۹. تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعرا بهار، ص۲۲۷ و ۲۴۰.

۱۰. مأخذ یاد شده. ص۳۳۱.

۱۱. تاریخ سیستان. بتصحیح ملک الشعرای بهار ص۱۹۹.

۱۲. تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده ج۱۵ ص۶۴۸۱. تاریخ بیهقی ص۲۹۳ ـــ مجمل التواریخ والقصص. ص۳۶۵.

۱۳. ابن خلکان. بنقل از: یعقوب لیث تألیف دکتر باستانی پاریزی ص۳۳۶ ـــ ترجمه اشکال العالم جیهانی. ذیل: جندی شاپور.

۱۴. تاریخ طبری ج۱۵. ص۶۶۴۲. تاریخ سیستان ص۲۵۰. حاشیه شماره۱.

۱۵. تاریخ سیستان ص۱۹۲ و ۱۹۳.

۱۶. تاریخ سیستان ص۲۰۷.

۱۷. درباره عجم (غیر ترک) بودن افشین به صفحه ۱۷۵ تاریخ بیهقی مراجعه نمایید.

۱۸. آب و فن آبیاری در ایران باستان ص۲۷۹. راهسازی. تألیف مهندس احمد حامی ص۱۷.

۱۹. و. بارتولد. ترکستان نامه. ص۲۱۱.

۲۰. تاریخ جهانگشای جوینی. ج۳ ص۱۲۲ و ۱۲۳.

۲۱. تاریخ بخارا. ص۱۳۰.

۲۲. استخری، جویگاه خوارزم را، «رودگا وخواره» نوشته است. شاید کاتب یا مؤلف، جوی گاه را جوی گاو خوانده است.

۲۳. مأخذ یاد شده ص۳۳.

۲۴. تاریخ بخارا. نرشخی ص ۴۵ـــ۷۵ـــ۲۲۲.

# تکمله

همان‌طوری که خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند، و در پیش گفتار نیز در بخش معرفی «نسخه‌های خطی کتاب» بیان شد، اقلیم سیزدهم این کتاب که مربوط به «ارمنیه واران و آذربایجان» است، به‌جز سه سطر نخستین شرح محدوده و مرزها، کلاً از قلم افتاده، و اقلیم چهاردهم (کوهستان) نیز بدون عنوان و سرآغاز، به‌صورتی ناقص و ناتمام، در ادامه سه‌سطر مذکور پشت سرهم به‌رشته تحریر درآمده است. همچنین یادآورشدیم که: قسمت‌هایی از اقلیم نوزدهم (خراسان) افتادگی دارد و شهرهای نیشابور و هرات و مرو وطوس، به‌شرح و بسط نیامده‌اند.

از قرار معلوم، دشمنان فرهنگ و ملیت ایرانی، همزمان با تغییر نام جیهانی، و تبدیل وتعریف نوشته‌های وی به‌نام استخری و ابن حوقل، اطلاعات ونوشته‌های از قلم افتاده مربوط به‌اقلیم‌های سیزدهم و چهاردهم راازمتن اشکال العالم خارج کرده و با افزودن شاخ وبرگ‌ها و افسانه‌ها، به‌نام «سفرنامه ابودلف» جازده‌اند. برای این که سفرنامه مزبور درست از همین سرزمین‌های از قلم افتاده بحث می‌کند. سفرنامه‌ای که درباره نویسنده‌اش، دایرة‌المعارف مصاحب نوشته است: «واقعیت مسافرت وی (ابودلف) به‌نقاطی که از آن‌ها

اسم می‌برد مورد تردید است.»

همچنین سفرنامه ابن فضلان که شرح مسافرت از بغداد به بخارا، حتی یک صفحه سفرنامه را هم دربرنمی‌گیرد، از سرزمین خوارزم و صفحات شمالی آن، و از اقوام و قبایل غزو روس و خزر و بشخرت و بجناک صحبت می‌کند، مأخوذ و مسروق از اشکال العالم است که جیهانی آن‌ها را در اقلیم شانزدهم شرح داده ولی در کتاب حاضر دوصفحه و نیم از آن اقلیم سفید و نانوشته مانده و فقط یک چهارم مطالبش ثبت و ضبط شده است.

آقای ابوالفضل طباطبایی با ترجمۀ سفرنامه ابودلف و تعلیقات و تحقیقات شادروان ولادیمیر، مینورسکی، دیباچه ای نیز برآن کتاب نگاشته و به‌شرح حال ابودلف پرداخته اند درآن دیباچه چنین مرقوم می‌دارند:

«... درمنابع عربی تاریخ و محل تولد و درگذشت و جزئیات زندگانی او روشن نیست ولی بدون تردید درقرن چهارم هجری می‌زیسته و چندی درخدمت نصربن احمد امیرسامانی (۳۰۱—۳۳۱هـ) بسر برده... عبدالملک ثعالبی نیشابوری، که در سال ٤۲۹هـ درگذشته، می‌نویسد:

(ابودلف الخزرجی الینبوعی مسعربن المهلهل شاعری خوش قریحه و دارای طبع ظریف و تیغ برنده بود و مدت نود سال در رنج و سختی امرار حیات نمود. او درغربت و سفرهای دشوارعمری سپری ساخته و درخدمت دانش وادب به گدایی درمساجد پرداخته. ابوالفضل همدانی شعرهایی از او برایم نقل نموده).

ابودلف درمحضر صاحب‌بن عباد حضورمی‌یافت و درجرگه همراهان او بود و به‌خدمتش دامن زده با کمک های او گذران می‌نمود او درسفرهای خود از کتاب‌های صاحب و بروات و حواله‌های وی استفاده می‌کرد. ابودلف و کسانی که ازفرهنگ و ادب برخوردار بودند خود را وابسته به‌بنی ساسان می‌دانستند. اینها جماعتی ازمردمان فقیر و محروم بودند که زندگی خود را با داستان سرائی و مرثیه‌خوانی و مدیحه گوئی ومعرکه گیری وحقه‌بازی وفال گیری وبالاخره گدائی و دزدی تأمین می‌کردند.[1]

آنها در نتیجه محرومیت ازموجبات زندگی وسعادت، برای کسب معیشت راهی

---

۱— آقای علی اصغر فقیهی در کتاب «آل بویه و اوضاع و زمان ایشان» قسمت‌هائی از قصیده ساسانیه ابودلف را که درباره گدایان و اعمال آنان سروده است ترجمه کرده و ۲۸ فقره کارهای زشت و حقه‌بازی‌های آنان را که قسمتی از قصیده را تشکیل می‌دهد، به قلم آورده‌اند. به صفحات ۵۷۳ الی ۵۷۷ کتاب مزبور مراجعه نمایند.

به‌جز دین فروشی و ارتکاب اعمال پست و منافی اخلاق و ریختن آبرو و آزارهای بدنی و تحمل رنج و مشقت برای خود پیش نگرفته بودند...»[۲]

و. مینورسکی در شناسایی ابودلف، سه منبع را سرچشمه اطلاعات قرار داده است؛ یکی همین نوشته‌های ثعالبی وقصیده ساسانیهٔ وی است، دیگری مندرجات سفرنامه، سومی اشاراتی است که ابن‌الندیم از اطلاعات جهانگردی وی دربارهٔ معبد طلایی هند (فرج بیت‌الذهب) در الفهرست نگاشته است.

مینورسکی، متن ابن‌الندیم (نسخه چاپی) را آشفته معرفی کرده و با تجزیه وتحلیل نوشته‌ها، مسافرت وی به‌هند را از روی رساله نخست وی بررسی نموده واظهار می‌دارد:

«... به‌طوری که ملاحظه می‌کنیم یگانه چیزی که در این قسمت به‌ابودلف نسبت داده شده از طرف خود ابن‌الندیم رد شده است. این بررسی و تحلیل چیزی بر اعتماد ما به‌اصالت گفته‌های ابودلف با مقایسه آن با رساله نخست نمی‌افزاید.»[۳]

این محقق نامدار با ادامه بررسی‌ها و تطبیق نوشته‌ها، ادامه می‌دهد:

«...ما لازم نمی‌دانیم روی این گردش‌های خیالی و نفس گیر زیاد بحث کنیم. فقط می‌توانیم مجدداً به روابط شخصی ابودلف با مؤلف الفهرست اشاره نماییم که، هیچ گونه اطلاع شخصی درباب معبد مولتان نمی‌دهد.»[۴]

به‌نظر می‌رسد که نوشته‌های مربوط به‌اطلاعات ابودلف، بعداً به کتاب ابن‌الندیم الحاق شده است. برای این که ابن‌الندیم معاصر جیهانی بوده واز کتاب مسالک و ممالک وی اطلاع کامل داشته. جیهانی معبد طلایی «فرج بیت الذهب» را دراشکال‌العالم به‌بهترین وجهی تعریف کرده و مشخصات بت و بت‌خانه و وجه تسمیه آنرا ضمن توصیف شهرمولتان مشروحاً نوشته است.

جعل کاران و دسیسه سازان فرهنگی، مندرجات اقلیم دوازدهم اشکال‌العالم را که از شهرهای سند و مکران وهند بحث می‌کند، با مقادیری افسانه و اوهام آمیخته و به‌نام سفرنامهٔ ابودلف به‌هند، رساله نخست مجموعه نسخه خطی مشهد را به‌وجود آورده‌اند.

نکته قابل بحث در این سفرنامه خطی، مطلبی است که مینورسکی بدان استناد کرده و با توجه به‌متن رساله نخست ابودلف، چنین آورده است.

۲ــ سفرنامه ابودلف در ایران (دیباچه)، ص٤ و٥.

۳ــ سفرنامه ابودلف در ایران (مقدمه)، ص۱۸

٤ــ سفرنامه ابودلف در ایران (مقدمه)، ص٢٤

«کمی پیش از سال ۳۳۱هـ/۹۴۳م ابودلف برای نخستین بار در دربار نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ـ۳۳۱هـ/۹۴۳م) نمایان شده است. در آن هنگام هیأتی از جانب «قالین بن الشخیر پادشاه چین» برای برقراری وصلت میان دو خانواده سلطنتی به بخارا آمده بود. پادشاه سامانی از دادن دختر خود به یک کافر خودداری نمود، اما رضایت داد که یکی از پسرانش با یک شاهزاده چینی ازدواج کند. هیأت با فرستادگان نصر به سندابیل (کن‌چو؟) بازگشت و ابودلف نیز در این سفر همراه آنان بود.»[5]

این ادعای همراهی ابودلف با هیأت‌های سلطنتی، مربوط به زمانی است که محمد جعفر نرشخی تاریخ بخارا را می‌نوشت. نه تنها نرشخی بدین وصلت و سفارت اشاره نکرده است بلکه در هیچ منبع دیگری هم همچو جریانی را یاد نکرده‌اند.

در دهه های سوم وچهارم قرن چهارم هجری بخارا مرکز علم و دانش و مجمع مشاهیر فضل و ادب بوده، جیهانی علاوه برتنظیم اشکال العالم، در بیان فضیلت سایر اقوام برعرب، کتاب می‌نوشت. در همچو زمان و مکانی ابودلف خزرجی گداپیشه توبره به‌دوش در دربار سامانی چه کار داشت تا همراه هیأت های ایرانی و چینی به‌چین و هندوستان برود وسفرنامه نویسد. این بدوی دشت ینبوع زبان‌های فارسی و هندی وچینی را کجا یاد گرفت؟ این ولگرد فال‌بین و معرکه گیر مردم فریب، علم کان‌شناسی و «... هنر شریف و تجارت سودمند تصفیه و تقطیر و اقسام حل نمودن و آهکی کردن فلزات، و شناسایی سنگ های معدنی و گیاهان طبی...» را در کدام کارگاه و آزمایشگاه گدایی و رمالی آموخت و جواهرشناس و جغرافیانویس شد؟[6]

سفرنامه ابودلف از قسمت های قلم افتاده اشکال العالم جیهانی در اقلیم‌های سیزدهم و چهاردهم و نوزدهم مایه گرفته و با مقادیری افسانه و تحریفات دیگر درآمیخته است. مثلاً جیهانی درباره نهاوند نوشته است: «شهدای صحابه به‌آنجا جماعتی هستند و گور عمرو بن معدی کرب آنجاست.»

این جملات را در کتاب های استخری و ابن حوقل از قلم انداخته، در مقابل، درسفرنامه ابودلف به‌صورت زیر درج کرده‌اند.

---

۵ـ سفرنامه ابودلف در ایران (مقدمه)، ص ١٤

٦ـ برای آگاهی از تخصص و کارهای ابودلف به صفحات ۵۷۳ الی ۵۷۷ کتاب آل بویه، آقای علی اصغر فقیهی مراجعه نمایند.

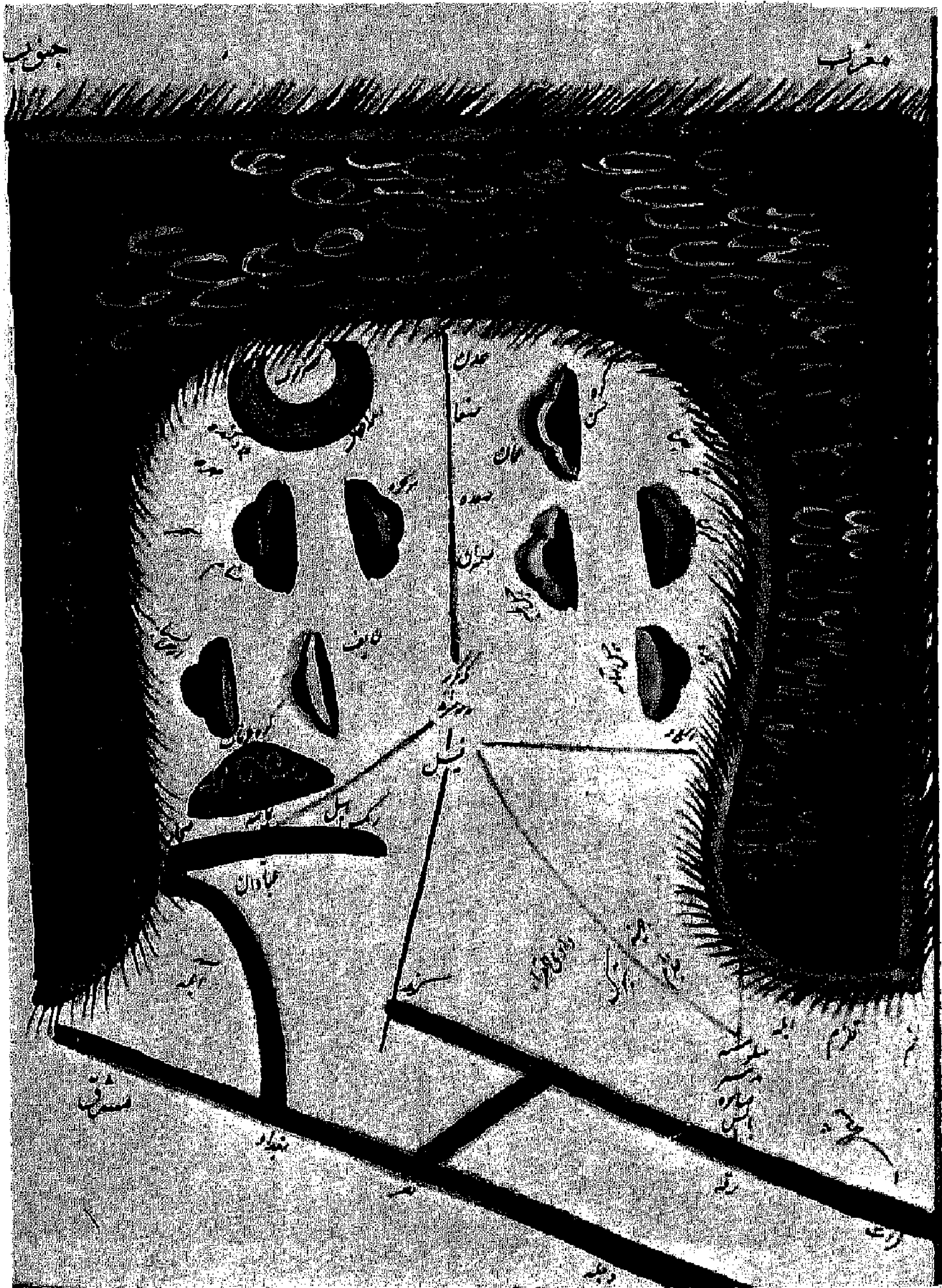
«... از همدان به‌نهاوند می‌روند در این شهر یک گاو و یک ماهی سنگی زیبا موجود است و می‌گویند این دو مجسمه طلسمی است که برای بعضی بیماریها که در آنجا شیوع داشته ساخته شده، درآنجا نیز آثار زیبایی از ایرانیان و همچنین در وسط آن یک دژ بسیار بلند با ساختمان عجیبی موجود است، در داخل آن قبرهایی از عرب‌ها که در آغاز اسلام آنجا شهید شده‌اند دیده می‌شود، قبر عمرو بن معدی کرب نیز در آنجا می‌باشد.»[۷]

اطلاعاتی که درباره، حلوان، کرج، طبرستان، دیرگچین، ری، طبرک، قصران، دماوند، صیمره و شیروان، پل ایذج، نهرمسرقان، شادروان شوشتر و غیره در سفرنامه درج شده، در اشکال العالم به‌صورت مطلوب به‌شرح و بسط آمده است.

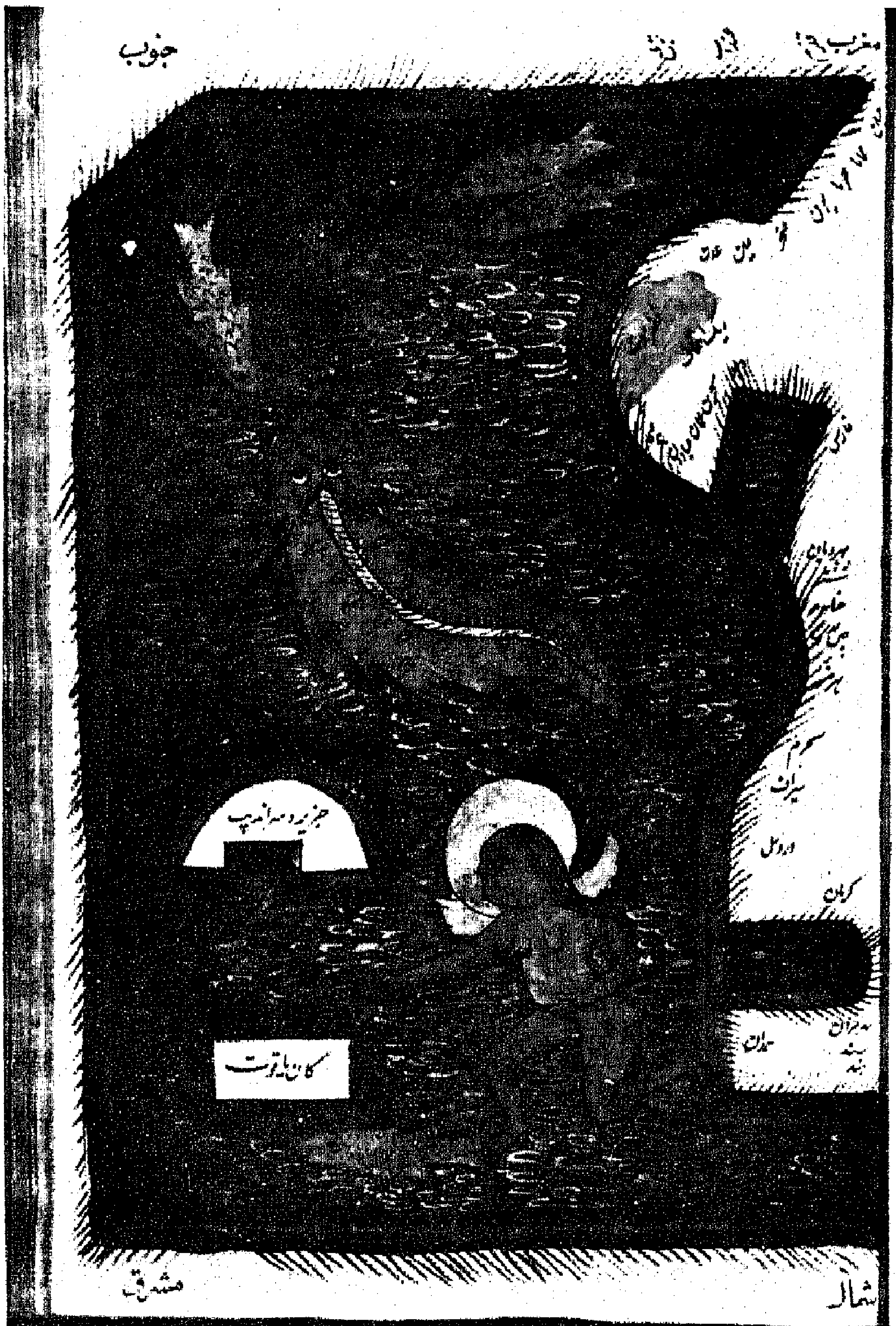
دربارهٔ سفرنامه های ابن فضلان و ابودلف، بدین توضیحات مختصر اکتفا نموده و خوانندگان گرامی را به‌دیباچه آقای ابوالفضل طباطبایی و مقدمه و تعلیقات پروفسور مینورسکی ارجاع می‌دهیم و واپسین سخن را بدین نکته به‌پایان می‌رسانیم که: دشمنان ایران زمین با این تحریف و تبدل‌ها خواسته‌اند همواره فرهنگ وتاریخ ایران را وابسته قلمداد کرده و آثار اصیل ایرانی را به‌نام‌های ابن حوقل‌ها و ابودلف‌های مجهول الهویه یا گداپیشه و ابن فضلان و استخری‌های گمنام و یاقوت حموی‌ها نسبت داده و کتمان حقیقت نمایند.

۷ــ سفرنامه ابودلف در ایران، ص ۷۰.

# تصاویر

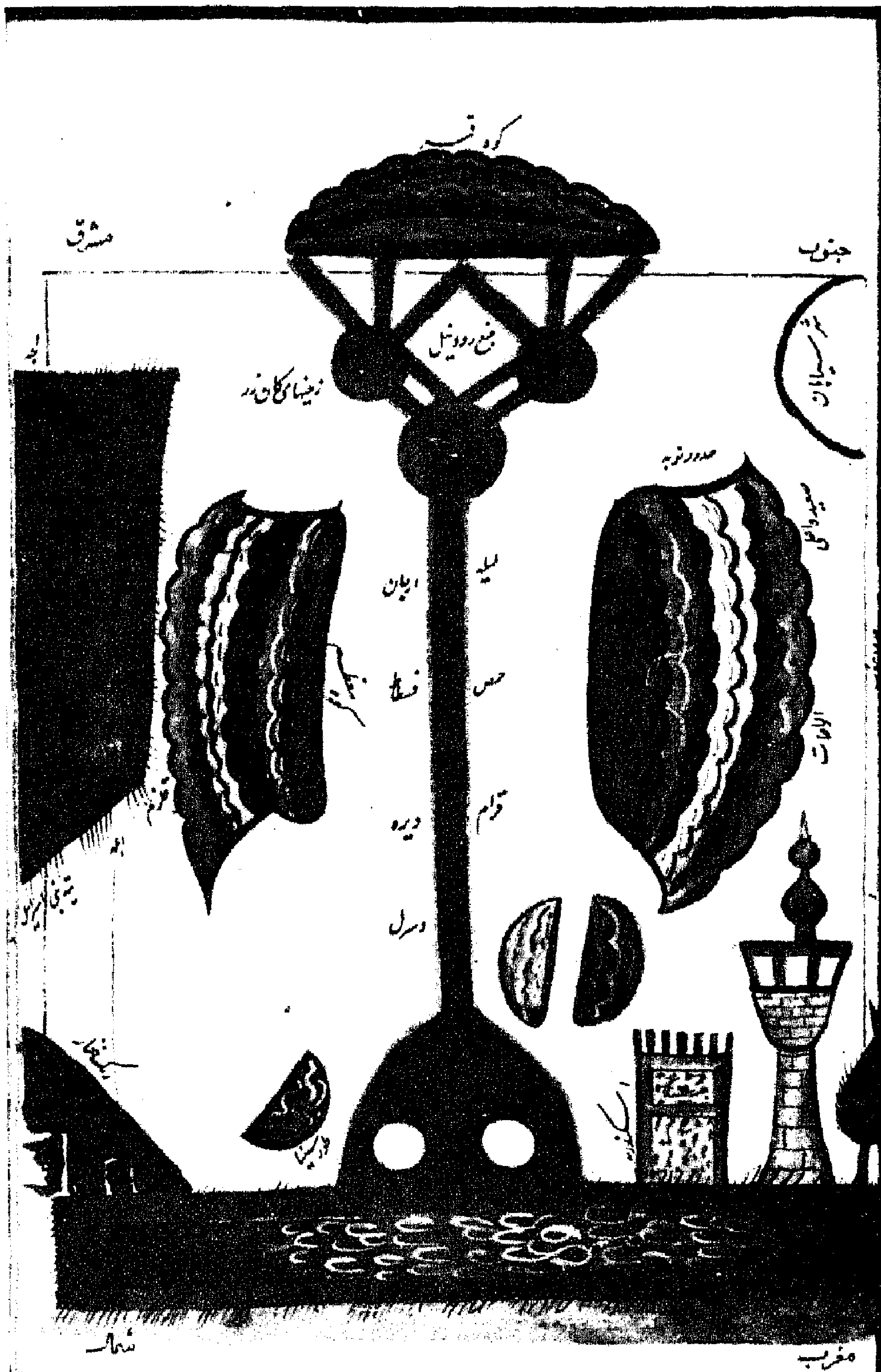


تصویر اوّل ـ دیار عرب

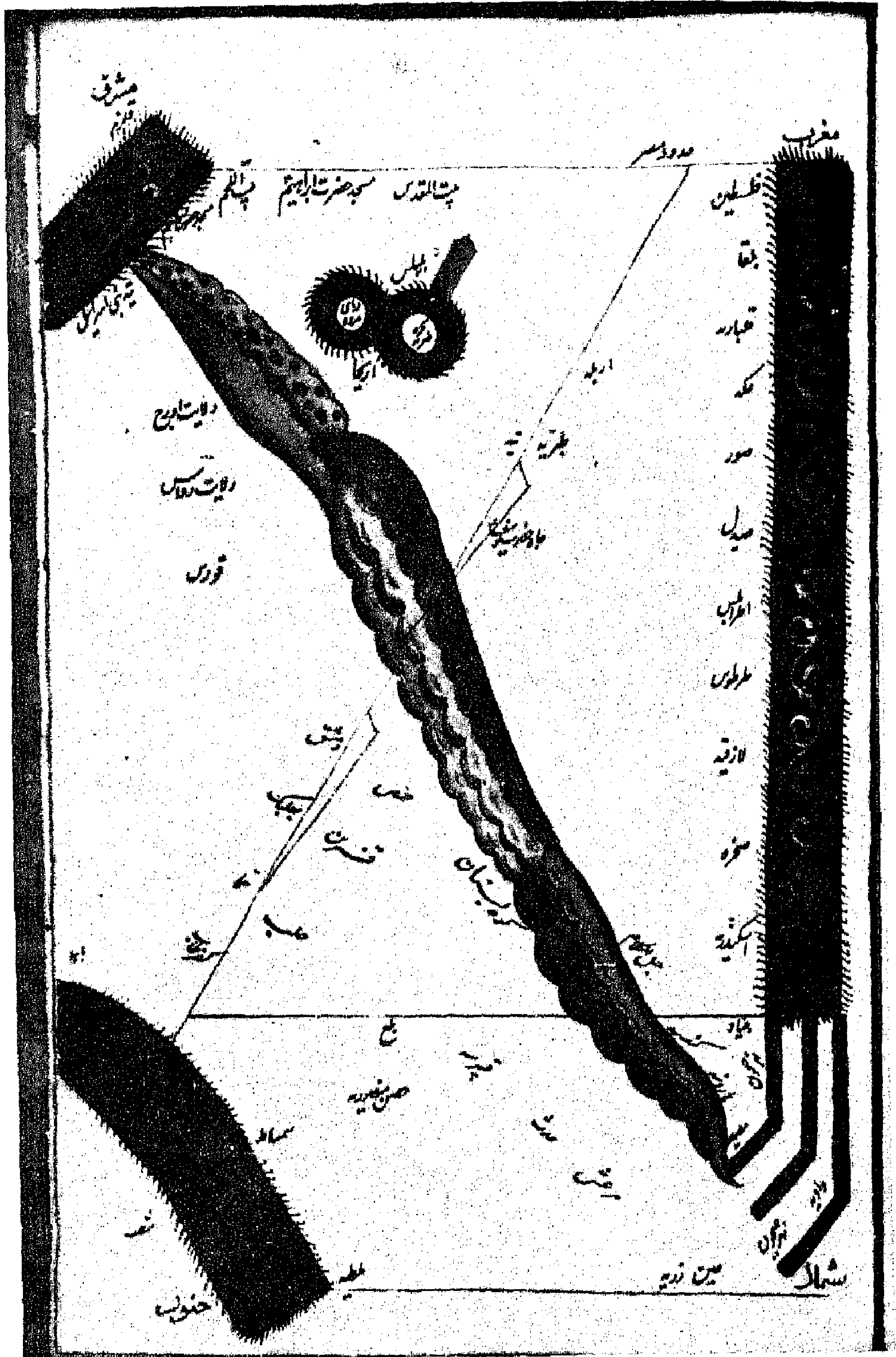



تصویر دوم ـ دریای فارس

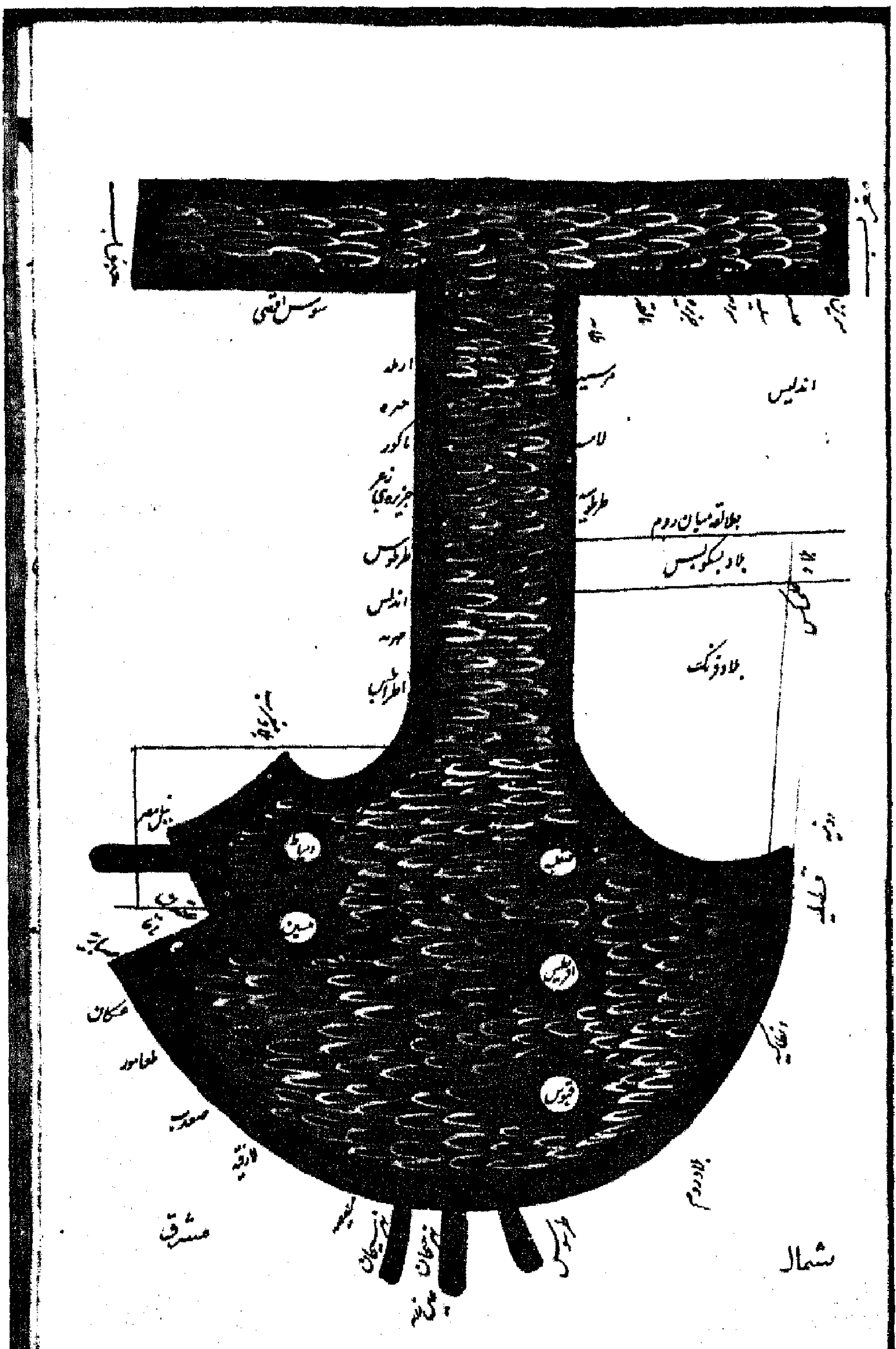
تصویر سوم ـ دیار مغرب




تصویر چهارم ـ دیار مصر و غیره



تصویر پنجم ـ شام و مضافات آن

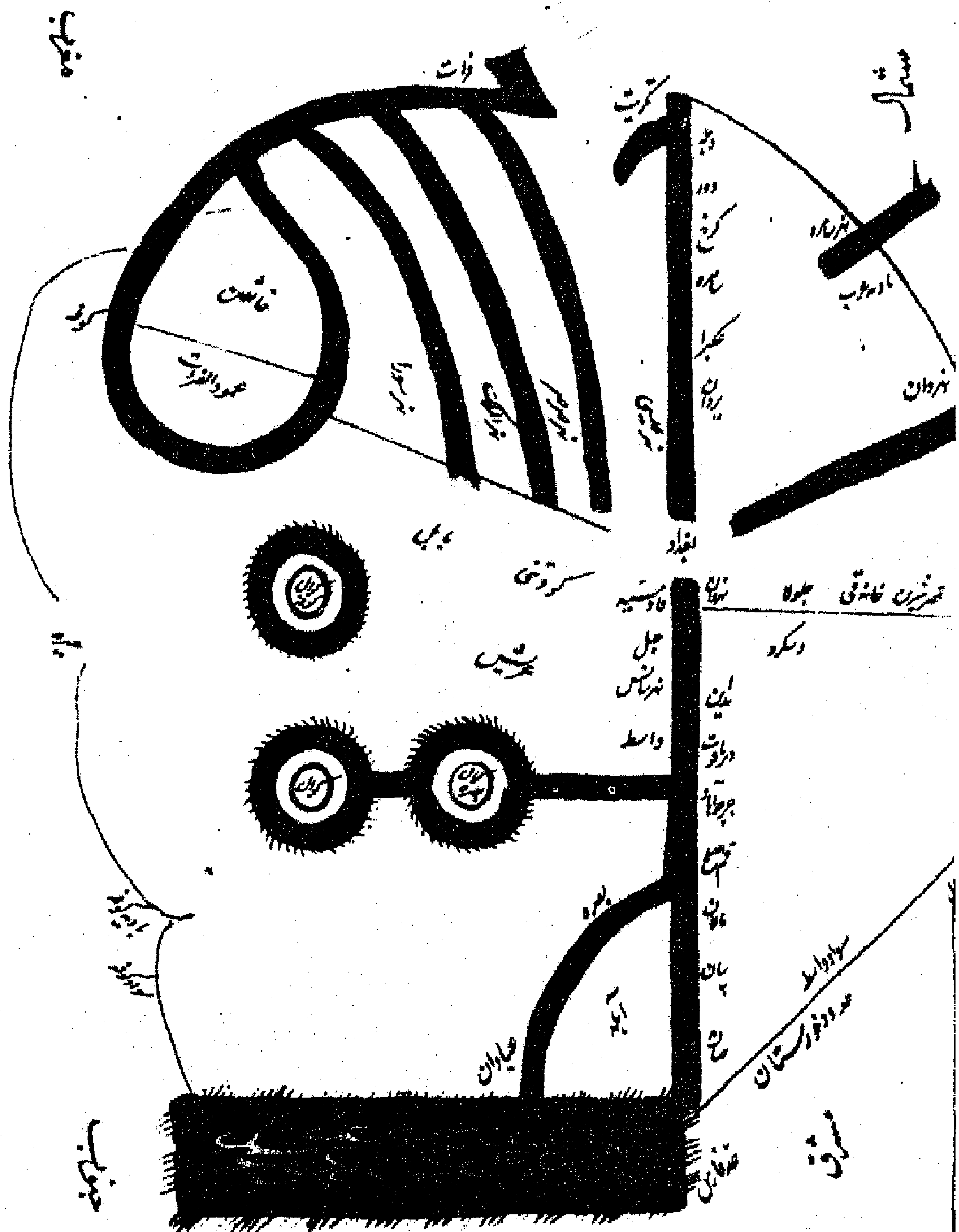



تصویر ششم - دریای روم

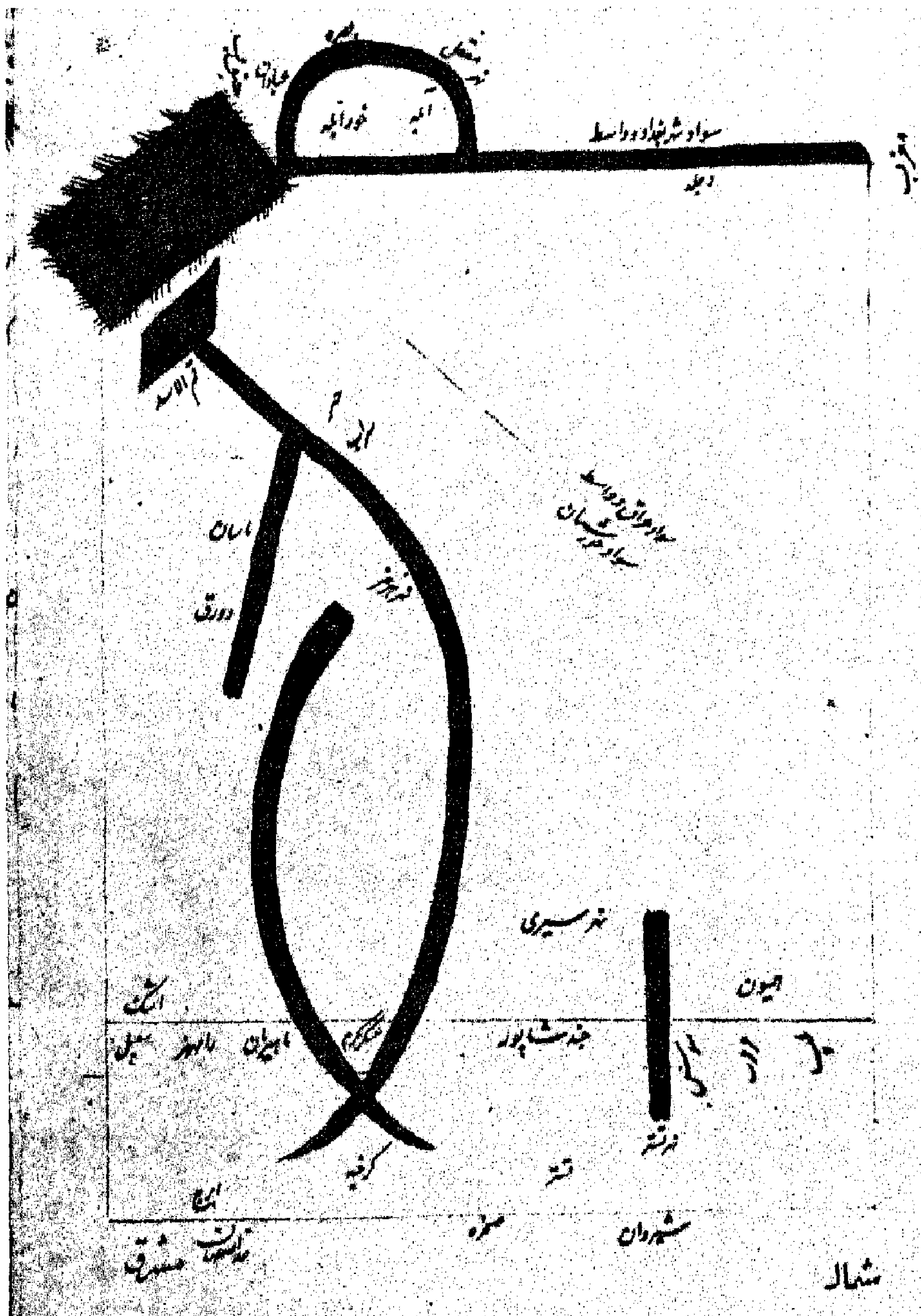
مغرب

مشرق

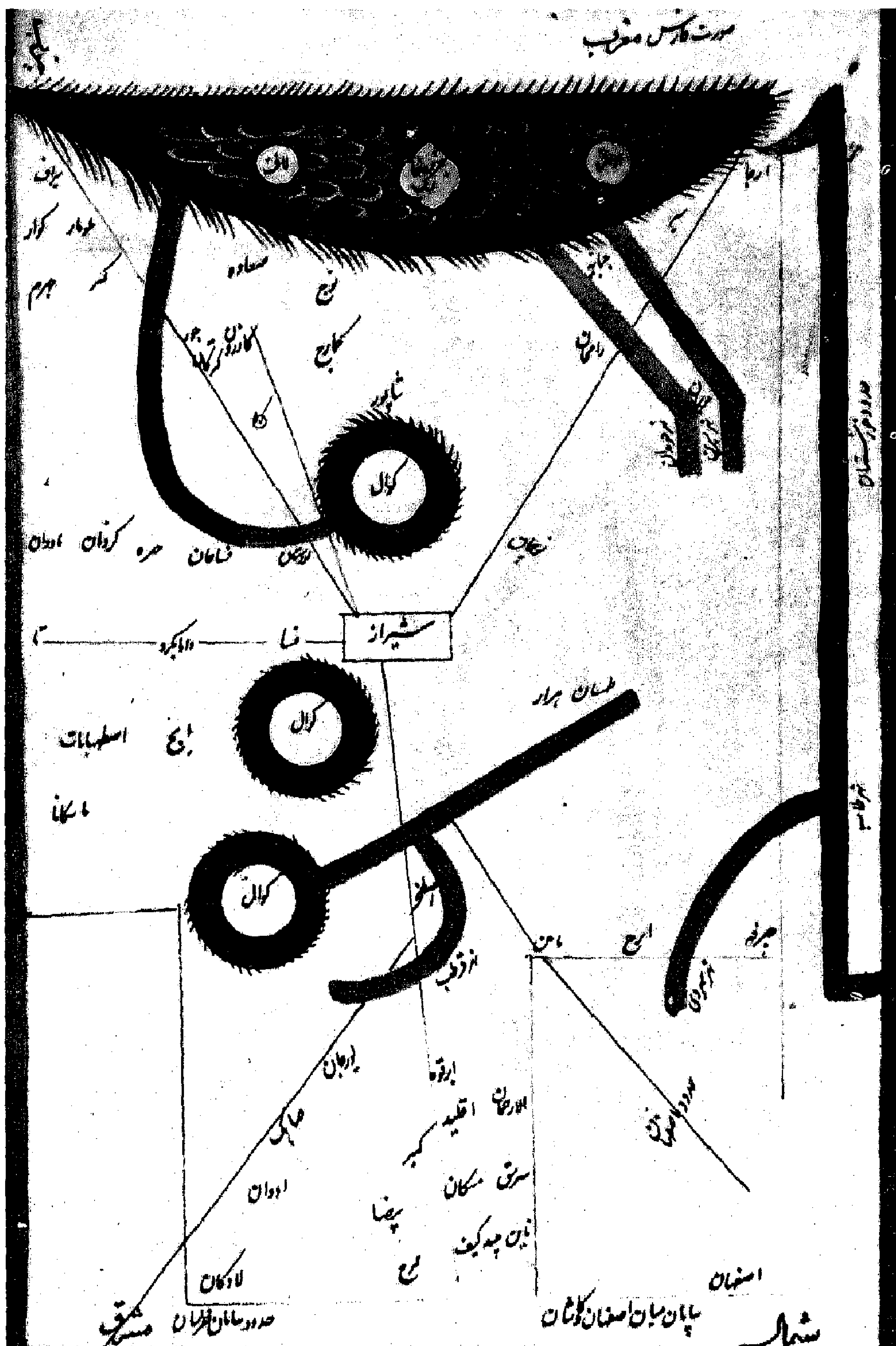
تصویر هفتم - جزیره



تصویر هشتم ـ دیار عراق



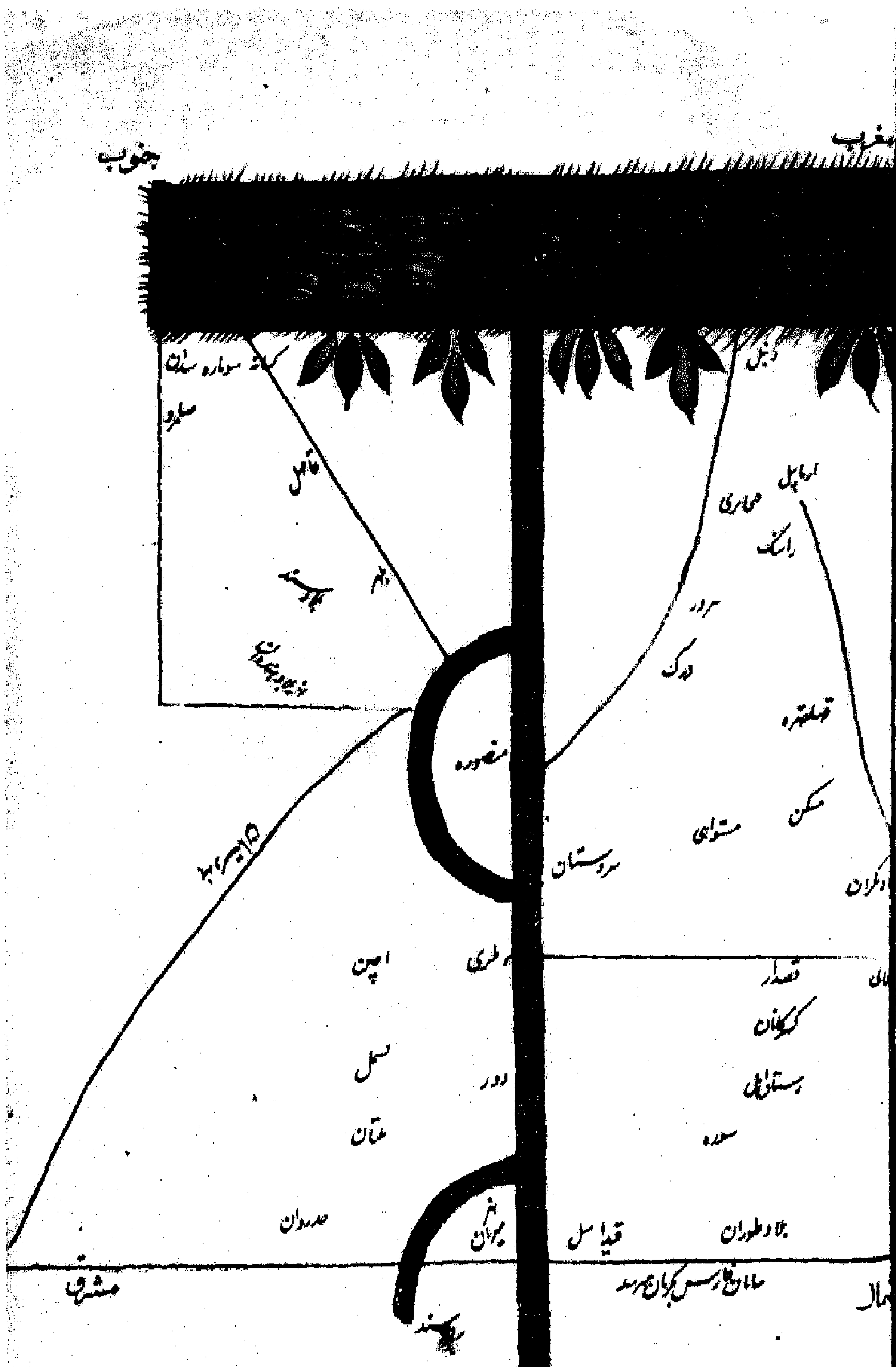

تصویر نهم ـ خوزستان



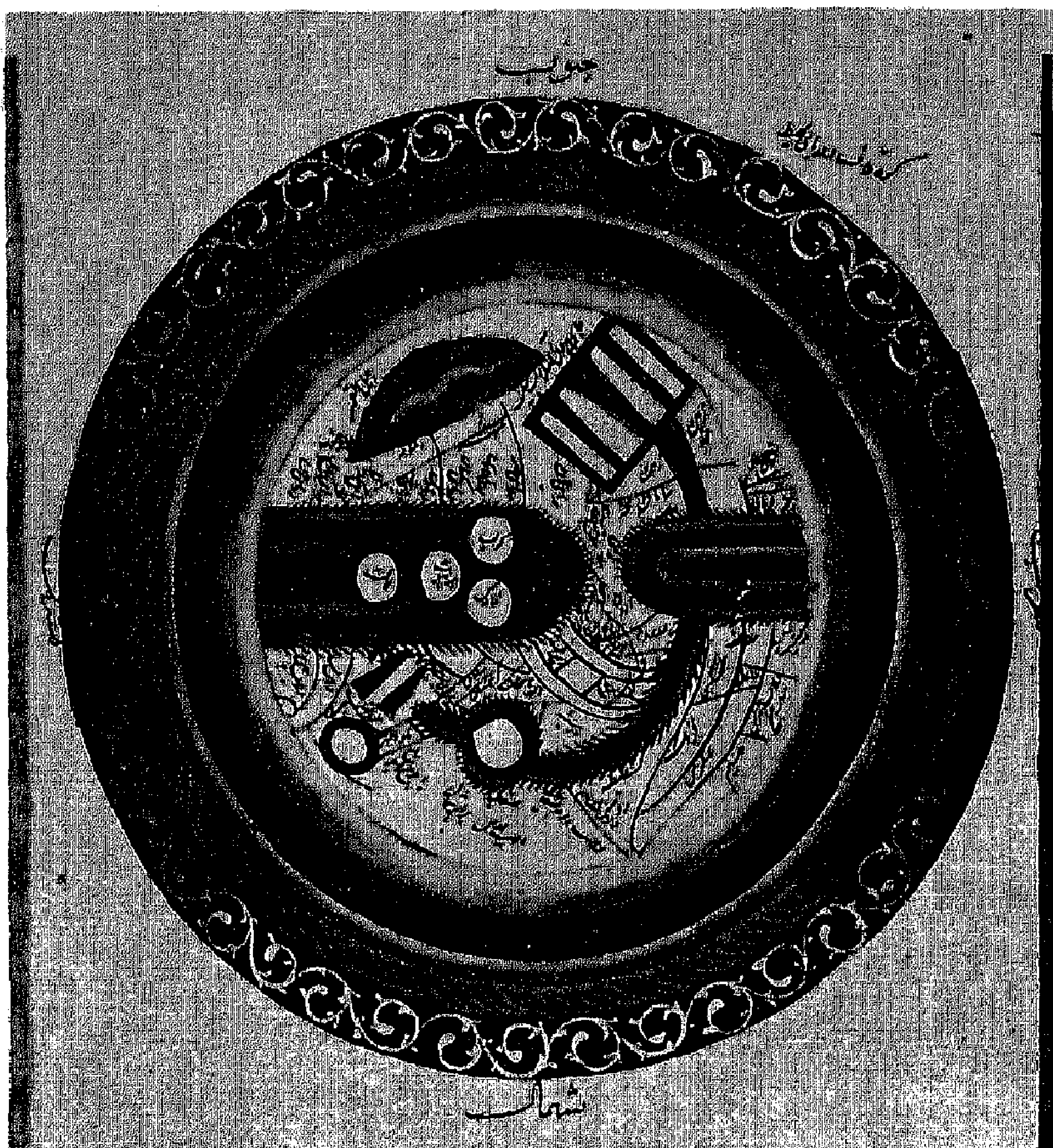

تصویر دهم ـ دریای فارس و توابع آن

دریای فارس
جنوب
کسان
مردقان
منوجان
ولاشجرد
مغون
قستان
کوه لوره
ماهان
خبیص
هرود
کرمان
مشرق
مغرب

تصویر یازدهم ـ ولایت کرمان و توابع



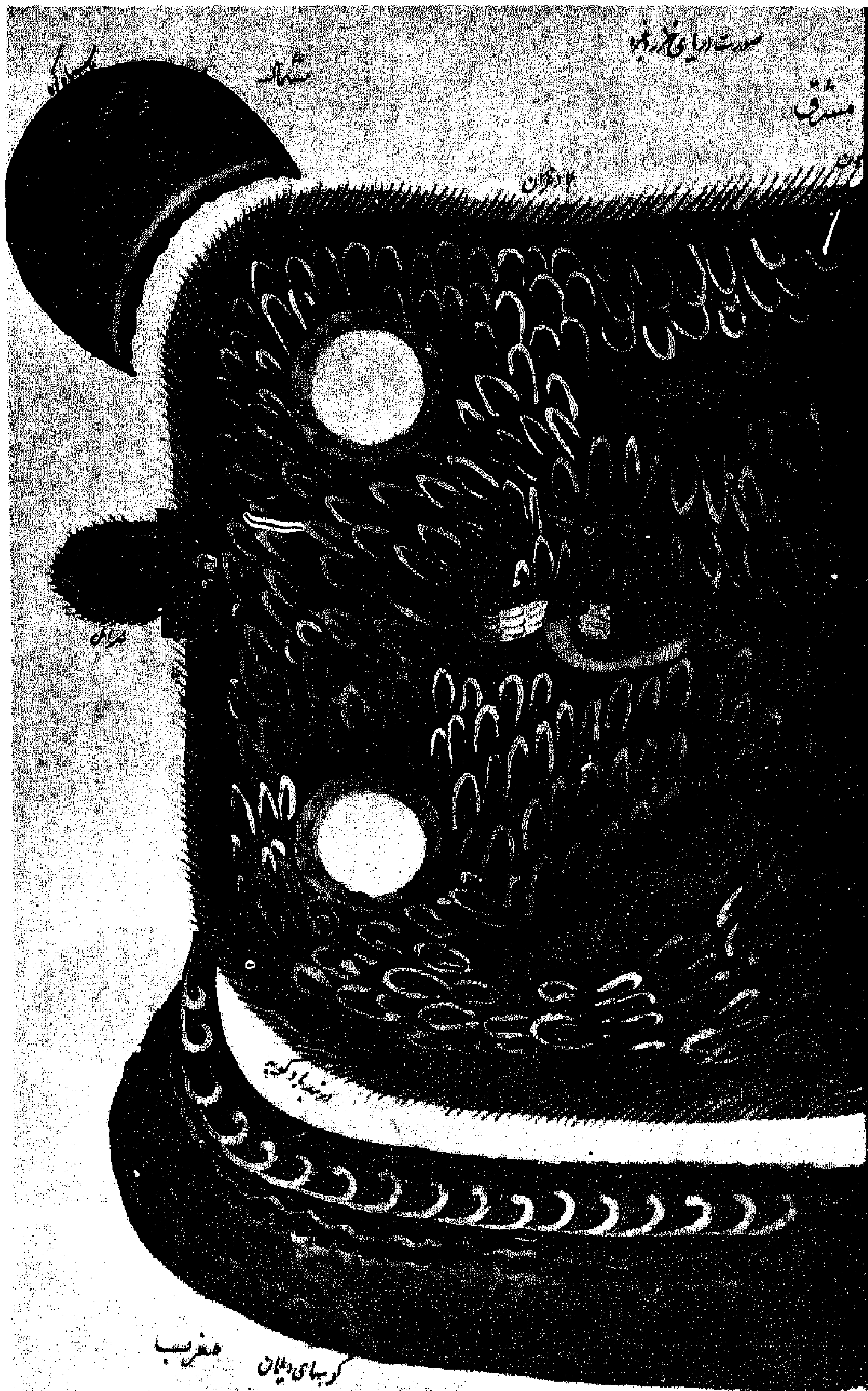

تصویر دوازدهم ـ بلاد سند و آنچه بدان متصل است



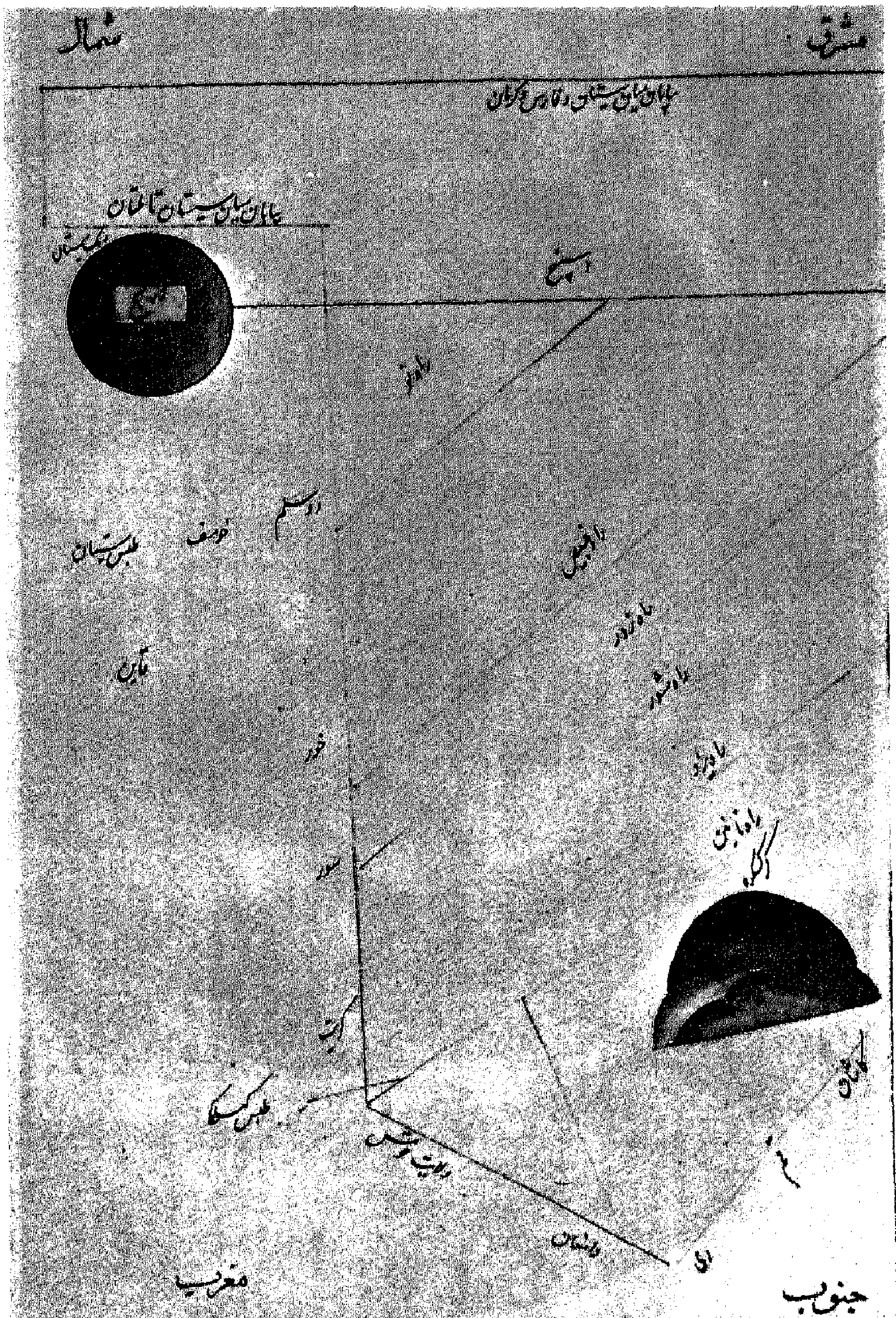
تصویر سیزدهم ـ ارمنیه و اران و آذربایجان



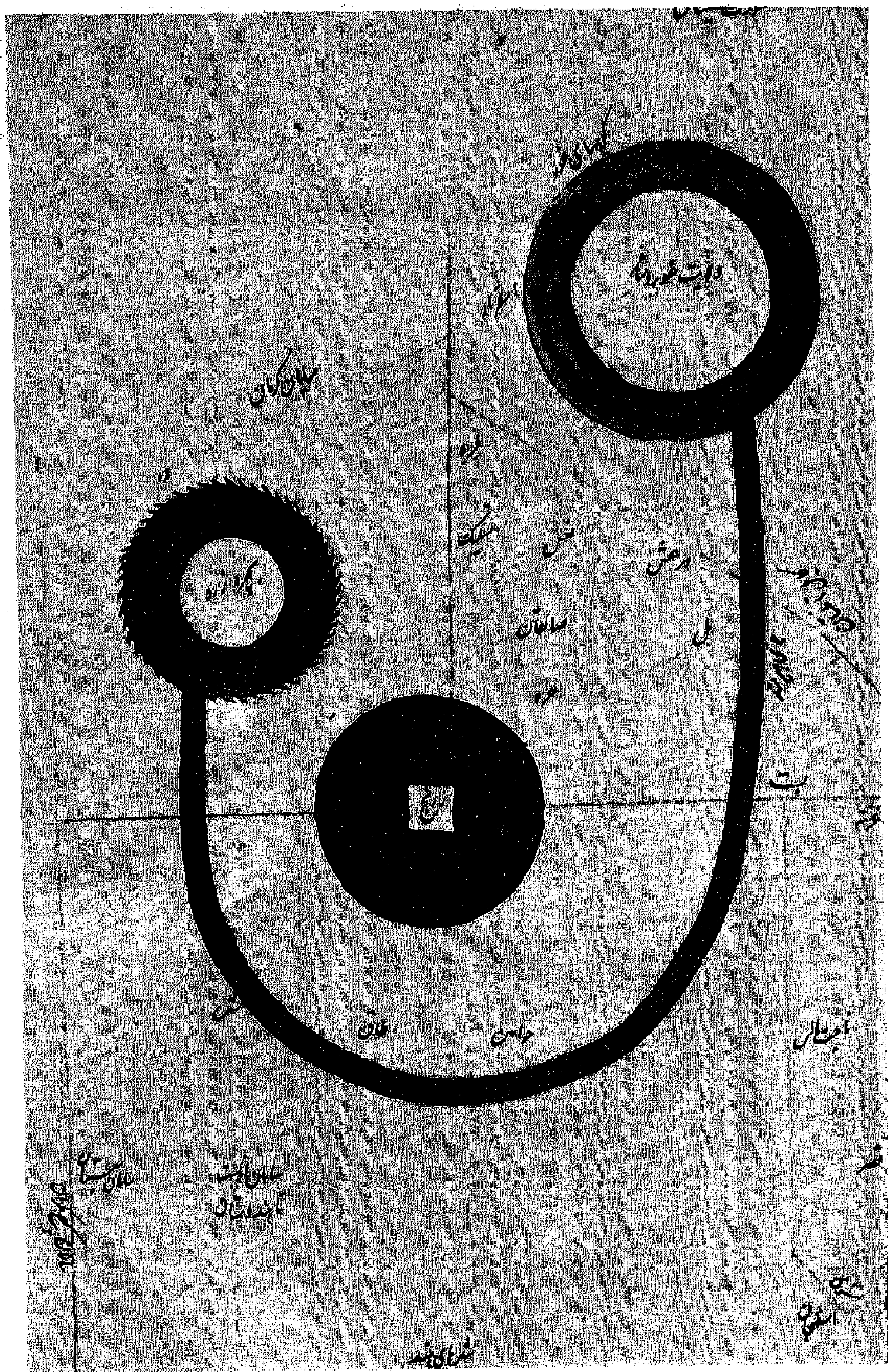

تصویر چهاردهم ـ ولایت دیلمان و توابع آن



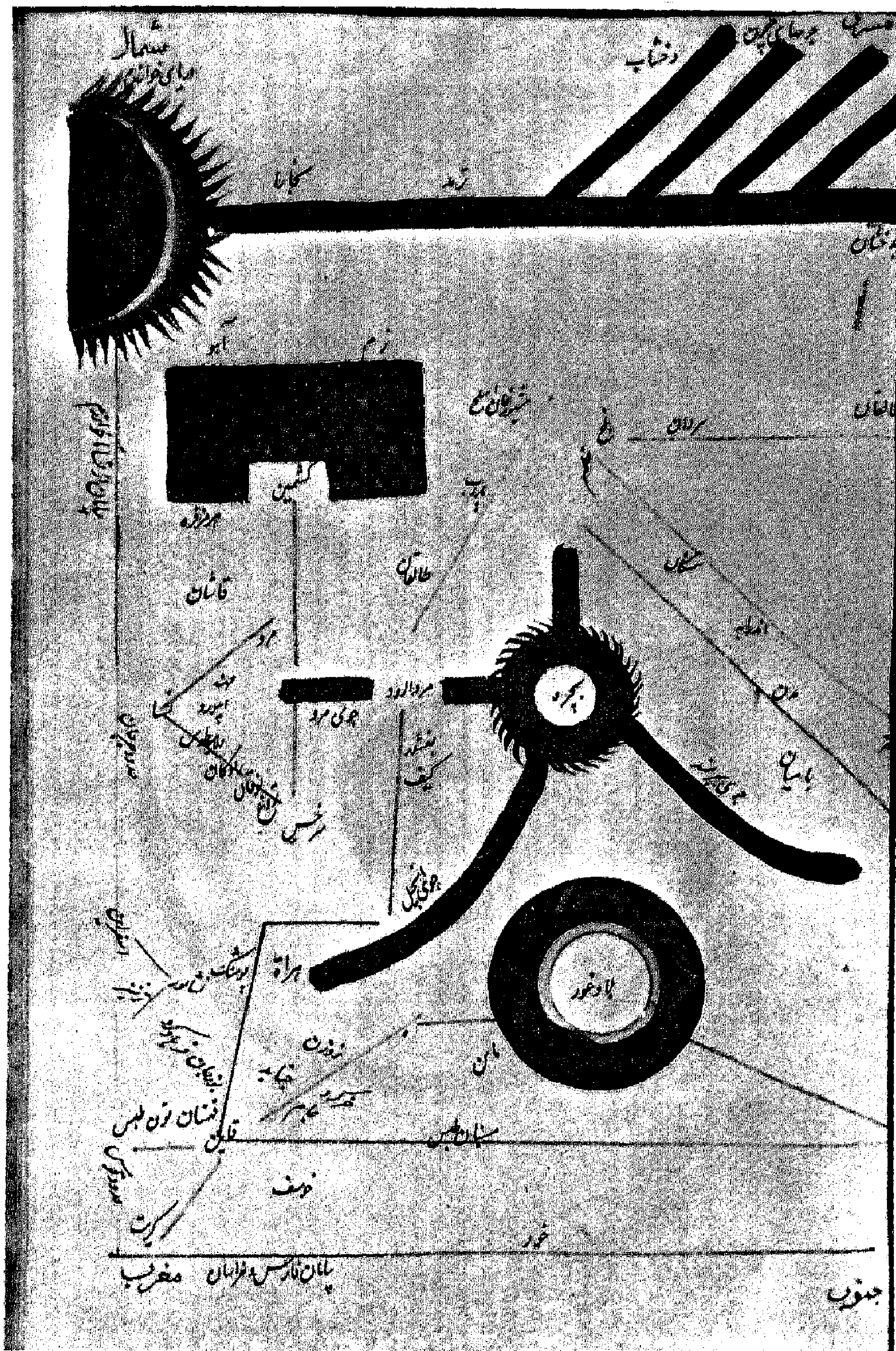

تصوير پانزدهم ـ درياى خزر و توابع آن




تصویر شانزدهم ـ میان فارس و خراسان و توابع آن



تصویر هفدهم - سیستان و توابع آن




تصویر هیجدهم - خراسان و توابع آن

تصویر نوزدهم ـ ماوراءالنهر و توابع آن

# منابع و مآخذ

## الف ــ فارسی


۱ــ آوی، حسین بن محمد بن ابی الرضا ــ ترجمه محاسن اصفهان. باهتمام: عباس اقبال. ضمیمه مجله یادگار. تهران ــ ۱۳۲۸.

۲ــ ابن اثیر، عزالدین علی ــ الکامل. ترجمه: علی هاشمی حائری. شرکت سهامی چاپ انتشارات کتب ایران. تهران ــ ۱۳۵۱.

۳ــ ابن حوقل، ابوالقاسم محمد ــ صورة الارض. ترجمه: جعفر شعار. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ــ ۱۳٤۵

٤ــ ابن خلدون، عبدالرحمن ــ مقدمه ابن خلدون. ترجمه: محمد پروین گنابادی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ــ ۱۳۵۲.

۵ــ ابن فضلان، عباس بن راشدبن حماد احمد. سفرنامه ابن فضلان. ترجمه: ابوالفضل طباطبائی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ــ ۱۳٤۵

٦ــ ابن الندیم، محمدبن اسحاق ــ الفهرست. ترجمه: رضا تجدد. چاپخانه بانک بازرگانی ایران. چاپ دوم، تهران ــ ۱۳٤٦.

۷ــ ابودلف، مسعربن مهلهل خزرجی ینبوعی ــ سفرنامه ابودلف در ایران ــ ترجمه: ابوالفضل طباطبائی. کتابفروشی زوار ــ تهران ــ ۱۳۵٤.

۸ــ ابو نصری هروی، قاسم بن یوسف ــ رساله طریق قسمت آب قلب. تصحیح: مایل هروی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ــ ۱۳٤۷.

۹ــ ارباب، محمدتقی بیک ــ تاریخ دارالایمان قم. به کوشش: مدرسی طباطبائی. قم ــ ۱۳۵۳.

۱۰ــ استخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی ــ مسالک و ممالک. به کوشش: ایرج افشار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ــ ۱۳٤۷.

۱۱ــ اصفهانی، محمد مهدی بن محمدرضا ــ نصف جهان فی تعریف الاصفهان. به تصحیح: منوچهر ستوده انتشارات امیرکبیر. تهران ــ ۱۳٤۰.

۱۲ــ اقتداری، احمد ــ دیار شهریاران، آثار و بناهای تاریخی خوزستان. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ــ ۱۳٤۵.

۱۳ــ امام شوشتری، محمدعلی ــ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی. سلسله انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ــ ۱۳٤۷.

۱٤ــ بارتولد، و ــ ترکستان نامه. ترجمه: کریم کشاورز. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ــ ۱۳۵۲.

۱۵ــ باستانی پاریزی، ابراهیم ــ یعقوب لیث. انتشارات نیلوفر. تهران ــ ۱۳٦۳.

۱٦ــ بهرامی، تقی ــ جغرافیای کشاورزی ایران. انتشارات دانشگاه تهران ــ ۱۳۳۳

۱۷ــ بیرونی، ابوریحان محمدابن احمد ــ آثار الباقیه عن القرون الخالیه. ترجمه: اکبر داناسرشت. انتشارات امیرکبیر ــ چاپ سوم ۱۳٦۳.

۱۸ــ بیهقی، ابن فندق ــ ابوالحسن علی بن زید ــ تاریخ بیهق. تصحیح: احمد بهمنیار. کتابفروشی فروغی. تهران ــ ۱۳٦۱.

۱۹ــ بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین ــ تاریخ بیهقی. باهتمام: دکتر غنی و دکتر فیاض. چاپخانه بانک ملی ایران. تهران ــ ۱۳۲٤.

۲۰ــ پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ ــ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول. ترجمه: کریم کشاورز. انتشارات نیل. تهران ۱۳۵۷. (چاپ سوم).

۲۱ــ تاریخ سیستان ــ به تصحیح: ملک الشعرای بهار. موسسه خاور. تهران ــ ۱۳۱٤.

۲۲ــ جوینی، علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمدبن محمد ــ تاریخ جهانگشای. تصحیح: محمدبن عبدالوهاب قزوینی. لیدن ــ ۱۹۱۱م (۱۳۲۹ هـ. ش)

۲۳ــ حامی، احمد ــ راهسازی....... تهران ــ ۱۳۵۸.

۲۴ــ حدودالعالم ــ به کوشش: منوچهر ستوده. کتابخانه طهوری. تهران ــ ۱۳۶۲.

۲۵ــ حسن قمی، حسن بن محمدبن ــ تاریخ قم. به تصحیح: سید جلال الدین طهرانی. انتشارات توس. تهران ــ ۱۳۶۱.

۲۶ــ حمیدی، جعفر ــ تاریخ اورشلیم. انتشارات امیرکبیر. تهران ــ ۱۳۶۴.

۲۷ــ خطیبی، منصور ــ منوگرافی ده علاءِ سمنان. پایان‌نامه دوره لیسانس دانشکده تعاون اجتماعی، تهران.

۲۸ــ دهخدا، علی اکبر ــ امثال و حکم. انتشارات امیرکبیر. تهران ــ ۱۳۳۹.

۲۹ــ دهخدا، علی اکبر ــ لغت‌نامه.

۳۰ــ رالینسون، هنری ــ سفرنامه هنری رالینسون به لرستان ــ خوزستان ــ بختیاری ــ ترجمه: سکندر امان الهی. انتشارات انجمن ادب و قلم وابسته به اداره کل فرهنگ و هنر لرستان ــ ۱۳۵۶.

۳۱ــ رضا، عنایت‌الله ــ آب و فن آبیاری در ایران باستان. بقلم گروهی از نویسندگان. از انتشارات وزارت آب و برق ــ تهران ــ ۱۳۵۰.

۳۲ــ زاهدی، حبیب ــ بررسی و تحقیق درباره شاهپور آذربایجان. چاپخانه علمیه، تبریز ــ ۱۳۵۰.

۳۳ــ زریاب خوئی، عباس. نسخه خطی فارسی بلخی ــ استخری ــ مجله راهنمای کتاب سال هشتم ۱۳۴۴.

۳۴ــ شایق، هاشم ــ اشکال العالم یا مسالک و ممالک. مجله آریانا، کابل شماره‌های ۱ و ۲ سال ۱۳۲۱ ــ شماره ۱ و ۳ سال ۱۳۲۲ ــ شاره ۵ سال ۱۳۲۲.

۳۵ــ صفی نژاد، جواد ــ نظامهای آبیاری سنتی در ایران. انتشارات دانشگاه تهران ــ ۱۳۵۹.

۳۶ــ طبری، محمدبن جریر ــ تاریخ طبری ــ ترجمه: ابوالقاسم پاینده. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ــ ۱۳۵۴.

۳۷ــ عتیق نیشابوری، ابوبکر ــ چند قصه از چند سوره قرآن.... انتشارات دانشگاه تهران ــ ۱۳۳۸.

۳۸ــ فردوسی، حکیم ابوالقاسم ــ شاهنامه. انتشارات امیرکبیر. تهران ــ ۱۳۵۷.

۳۹ــ فقیهی، علی اصغر ــ آل بویه و اوضاع و زمان ایشان. انتشارات صبا. تهران ــ ۱۳۵۷.

۴۰ــ کاتب خوارزمی، ابوعبدالله محمدبن یوسف ــ مفاتیح العلوم. ترجمه: حسین خدیوجم. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ــ ۱۳۶۲ (چاپ دوم).

۴۱ــ گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن انصحاک بن محمود. به تصحیح: عبدالحی حبیبی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ــ ۱۳۴۷.

۴۲ــ لمتون، ا. ک. س ــ مالک و زارع در ایران. ترجمه: منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ــ ۱۳۶۲ (چاپ دوم)

۴۳ــ مؤید بغدادی، بهاءالدین محمدبن ــ التوسل الی الترسل. تصحیح: احمد بهمنیار. تهران ــ ۱۳۱۵.

۴۴ــ المختارات من الرسائل ــ به کوشش: ایرج افشار ــ انتشارات انجمن آثار ملی ــ ۱۳۵۵.

۴۵ــ مستوفی، حمدالله ــ نزهت القلوب. باهتمام: گای لسترنج. دنیای کتاب. تهران ۱۳۶۲.

۴۶ــ مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین ــ التنبیه والاشراف. ترجمه: ابوالقاسم پاینده. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران ــ ۱۳۶۵ (چاپ دوم).

۴۷ــ مسکویه، ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب ــ تجارب الامم. ترجمه: علینقی منزوی. زیر چاپ.

۴۸ــ معین، محمد ــ فرهنگ معین. انتشارات امیرکبیر.

۴۹ــ مقدسی، عبدالله محمدبن احمد ــ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ترجمه: علینقی منزوی. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. تهران ــ ۱۳۶۱.

۵۰ــ نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر ــ تاریخ بخارا. ترجمه: ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی. به تصحیح: مدرس رضوی. انتشارات توس. تهران ــ ۱۳۶۳.

۵۱ــ نسوی، شهاب الدین محمد خرندزی زیدری ــ سیرت جلال الدین مینکبرنی. به تصحیح: مجتبی مینوی ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ــ ۱۳۴۴.

۵۲ــ نسوی، نورالدین محمد زیدری ــ سیرة جلال الدین. ترجمه: محمدعلی ناصح. کتابفروشی محمدعلی علمی. تهران ــ ۱۳۲۴.

۵۳ـ نفیسی، سعید ـ ترجمه اشکال العالم. مجله راهنمای کتاب، سال دوم شماره سوم (آذرماه ۱۳۳۸).

ب ـ انگلیسی

1- Ainsworth. William:
An account of a visit to the Chaldeans inhabiting central Kurdistan
London - J.R.g.S. vol XI 1841
2- Dickson. bertram:
Journeys in Kurdistan.
London- g.j. wol XXXV No. 4.
1910
3- Islam Ansiklopedisi Istanbul 1950
4- Janicsek. Stephen:
Al-djaihani's lost kitab Al-Masalik Val-Mamalik:
is it to be found at- Mashhad?
London-B.S.O.S- vol 15. 1928.
5- Maunsell. F.R.:
Central Kurdistan.
London- g.j. vol XVIII No.2. 1901
6- Minorisky. W.:
A false Jayhani
London- B.S.O.A.S vol XII No. 4. 1948.
7- Rawlinson. H.C:
Notes on a march from Zoháb To Khuzistan.
J.R.g.s. vol IX. 1839.
8- Rawlinson. H. C.:
Notes on a journey from tabriz
through Persian Kurdistan.
J.R.g.s. vol X - 1840
9- Rawlinson. H.C.:
Memoir on the site of the Atropatenian ecbatana.
J.R.g.s. rol. X- 1840.
10- Rieu. Šarl Pier hānri:
Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.
London-1879-95.

# فهرست اعلام

## فهرست نام‌های اشخاص

# فهرست نام‌های جغرافیایی

## ب

## پ

ح

خ

ک

## ن

# فهرست: مذاهب و ادیان، طوایف و تیره‌ها، سلسله‌ها و زبانها

خ



د



ر



ز



س



ش

# فهرست کتاب‌ها

## لغات و اصطلاحات مدنی

### فهرست : درختان ، جانوران، پوشاک ها، مصالح ساختمانی ،موادکانی و محصولات کشاورزی

# اصطلاحات نهاد و قیافه‌شناسی







تهران، خیابان کارگر شمالی، چهار راه نصرت، اول خیابان شهید طاهری، پلاک ۱۸، تلفن ۹۲۲۳۰۲